




کتابخانه
پهلوی
کتابخانه

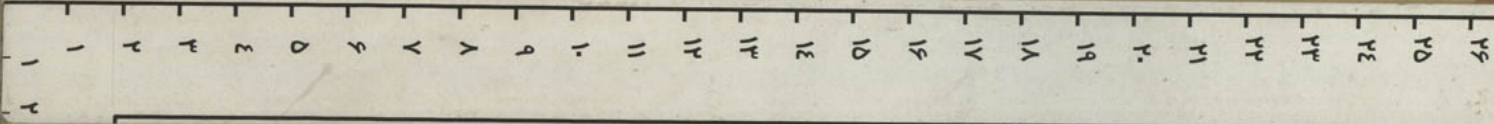
۱۶۵۶۴
—————
۲۰۷۷۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

کتابخانه مجلس شورای	
کتاب	تبصرة العوام
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۶۵۶۴
شماره ثبت کتاب	۲۰۷۷۲۹

۱۶۵۴۴
۲۰۷۷۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	بصیرة العوام	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۵۴۴	۲۰۷۷۲۹



بود و ترک آنحضرت کرده اینک کوفه بود تا عایشه و طلحه و زبیر خروج
کرده به بصره فرستند و حضرت امیر فرمود است که دفع ایشان کنند
چون به بصره رسید کوفه نزدیک شد عمار را بر ابطال کوفه فرستاد
و او کرد ابو موسی گفت داشت و گفت من از رسول
شنیدم که گفت زود باشد که بعد از من فتنه بر آید هر که
آنرا در یاد بهتر آن باشد که در خانه نشیند و در بر روی خود در
بندد اهل کوفه قول و قبول کردند و چون عمار خالی بر آن حال
دید که فرستاد و امیر موسی از اعلام داد و آن حضرت امام
حسن و عبید الله عباس را کوفه فرستاد ابو موسی امیر
کرد ازین سبب او را عداوت امیر زیاد شد و ابو موسی از
اصحاب عقبه بود روزی میان او و عمار حضورت شد
ابو موسی عمار را در شام داد عمار با وی گفت که اصحاب عقبه
چند کس بودند و جواب دادم تو هم یا او گفتند که عمار از سوالی کرد چرا
جواب نمیدی ابو موسی گفت در زمان تنه گفتند که اصحاب عقبه
چهارده تن بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی باز نژاد
بودند ابو موسی گفت بخدا که مرا فضیحت کنی و واقدمی یعنی
در تو هیچ نیاید کرده است اما نام ابو موسی نبرده و گویند عداوت

صحابه پنهان بودی که اگر کسی خواستی که ذکر کوی از صحابه کند در موضع
تشیخ نام آن صحابه بطلان کردی و گفتی یکی از صحابه چنین کردی
گفت الفقیه چون ابو موسی و عمرو عاص بلیث که خود آمدند
عذر ایشان بر خلق ظاهر شد و آرزو هزار سال از این
علاء علی السلام برشته گشته بود که فرشتی بچکلی از آن روز باز نام
آن قوم محکم کرد و ابتدای خوارج ایشان بودند جمله خوارج انکار
گشتند شفاعت و گویند نه رسول استفاحت باشد و وقت
وند و دیگران را و بدانند مذهب جمله خوارج آنست که امیر ایشان
و طلحه و زبیر و عایشه و عثمان و مالک است و معاویه و عمر و
و شکر ایشان جمله کافر بودند و تبرائیان ایشان و است و این
مطالعین در وقت کفاح اگر از عیب علی السلام تیرا نکند
کفاح را منعند نه از علی لعنه الله و المکملان **اینجا هم در ذکر**
مستزاد رسول شان بدانکه قومی گویند نیست فرق اند
وقومی گویند عفره فرقه و اول ایشان و اولین عطا بود و این
کرده و عوی کشند که او شکر و ابوباکش هم بن محمد نسیب بودند
بهری نیز از معتزله بودند و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند
اول معتزله عقیلان و مشقی بودند و وی هم معتزله بود و هم مجری ششم بن

عبد الملک

عبد الملک بن مروان اورا کشت و چهل بن عطا اول کشت
انها معتزله بن المشرکین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بر تو
شود و کافر نشود پس اورا مؤمن بنخوان گفت و نه کافر بگفتی
باشند و **ابو عیسی و طلحه و زبیر** بنواش بد کرد **و در انزل**
گویند که طلحه سی در الر حید از بهر خدا با شد او طبع بود و گویند خدا بقی
بجزیح چنین قادر نباشد از لرفع و ضرایح تحت عقول خدا بعد از ان
مقدورات نیز برینا فاع قادر بود و نیز برضار و متواند که اسکن
را متحرک کند و متحرک اسکن و متواند که هیچ آفریند بعد از خیرات
ابو الزبیر تا بن آن نخواستند که خدا تسبیح اللذات کشت جمع کرد
و جمله الام و در و تا و اهل نماز پیش از آنکه مقدورات وی فانی
شود و این جهلست و گویند ابو الزبیر که بعد اهل آخرت بجای باشد
بگردن فعل بحقیقت فعل نه از ایشان بود چنانکه بجزیره گویند
خدا قادر است بقدرت و عالمست بعلم و قدرت ذات اوت
و گویند کلام خدا بعضی نه در محل بود و آن قول کن است و باقی در محل
آن جنس کلام ماست **نظم گوید** خدا بر افعالی قادر بود که دانند
صلاح کار عباد در آن است و متواند که با بندگان چیزی کند که صلاح
ایشان شد و متواند که زیاده کند عذاب اهل نار را

یا کجا بد و همچنان نسبت را نیز نماند که زیاد و نقصان کند و گویند
 خدا قادر نبود بد را که در ویش را تو که سازد و صحیح را در ویش
 پندار اگر چون دانند که در ویش بی بیماری و کوری او را بهتر از توایی
 و تن درستی و پناهیست و نتواند که ما را بگذردم **و** آنچه در کتب
 که صلاح در آفریدن غیر اینها بهتر است و جمله خلایق از ربانیه
 جن و انس و ملک قادر باشند بر آنکه گوئی برکنار است و
 باشد او را در نفس اندازند و خدا بدان قادر باشد و گویند خدا
 متکبر است بر عدل و نیکی اگر چه بظلم و رشتی قادر شود و گویند
 ارواح یک جنس است و آب و دو نوع است یکی زنده و یکی مرده
 زنده محالست که بمیرد و مرده محالست که زنده شود و این دو
 شوایان است **و در این** گویند انسان نورسیت زنده طبع او
 آن بود که بر بالاشود و او بمیرد و نورسیت هرگز کران
 نشود و ناریکی خیر نسبت کران که هرگز سبک نکرود و مرده
 هرگز زنده نشود و گویند حیوان جمله یک جنس اند و در یک جنس
 دو عمل مختلف بود چنانکه از آتش سردی صورت نمیند و
 گویند افعال حیوان یک جنس است و آن حرکت است و سکون
 و حرکت جمله شتاکر گویند علوم و ارا در آن جمله حرکت است

و افعال

و افعال یک جنس است فرق نیست میان آنکه گویند افعال قدس
 یا هم افعال طبیع و گویند معلومات را بر بجز آن توان دانست
 و مقدور است باستان توانی و بجز دیگری گویند جمله افعال قدس
 در یک زبان با فریبی است **و** ما خیر بر آنکه مکنون بعضی
 را بر بعضی لغتیم و تا خیر نبود بر ساند بر آنکه او امانت مقدم
 نباشند بر او و گویند خبر تو از با کثرت ناقصان ممکن
 که دروغ بود و روا باشد که علم ضروری باخبار احاد حاصل شود
 گویند ابوهریره دروغ بیشتر از خلائق گفتی و عراشک افشا و
 در این روز صریح و زو فوات رسول الله نیز شک کرد و در
 شکم فایز نیست رسول الله ز و و و کس گویند هر که صد و
 نوزده در هم خیانت کند باید ز و و فاسق نشود و مکر بر است
 در هم و گویند هر که ترک نماز فرضیه کند یا جمله نمازهای
 نشود در خدا لیکن فاسق ترین خلقان باشد و گویند فضل
 اطفال در آخرت مانند فضل بود در بهایم و حشرات و همه
 در برشت باشند زیرا که فضل مختلف بود **و** **مفسر** گویند آرا همان است
 و هر چه که خدا بجز بدان قادر باشد و العجب که گویند قدرت
 ضمیمه است **و** **مفسر** گویند خدا قادر است که بر عقلا ظلم کند

دانش

مرفق خدا

جعفر است که گوید که بعضی از فاسقان اهل قبله نیز باشند از زناد
 و جوس گویند اگر کسی مردی نبسته که فلان زن از برای من نگاه
 و زن با وی بود پس آن زن را و طری کند آن و طی طلاق
 و حد بر وی واجب نشود و چون نیت او بر آن بود که او را زن
 کند و گویند با جمیع صحابه هر کسی که خمر خورده باشد خطا است
 هر که جبهه بزرگ و او را زبان بیرون شود **بیشتر** که او را نیت
 بر ایجاد الوان و صمغ و بصر رسیده بود و همچنین طعام و رگ
 و گوید خدا فادرت بر غنیمت طفل و عالم بود از قدر و این
 سخن مناسبت است **مردی** گوید که با سلطان اخطا کرد و
 در محبت او بود که از باند و از میراث گویند و او را کس
 گوید و گوید خدا بر ظلم و دروغ قادر بود اگر ظلم کند دروغ
 گوید و حال آنکه عالمون الظالمون **مشافه** گویند و این است
 گویند پس ناله و قسم او کمال و حال آنکه قرآن بآن مطلق است
 و جمله معتزله گویند اسما خدا بقیاس است و گویند هر که اعتقاد
 خدا ندارد و منافقت کافر بود و گویند اعراض از این توهم وجود
 صانع و نه صدق یک از اینها و رسول و هر که افتتاح نماز کند
 بشرایط و آخر نماز را فاسد کند پس اول و آخر نماز را جمله محض است

کین

امیر کبیر

اصح هر که اعتقاد کند که نبوت و دو روح آفرید است کافر بود
صالحی که کرد و او بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود خدا
 و علم و ارادت و سمع و رؤیت نیست جایز بود **مردی**
 عالم را دو صانع بود یکی فنی بود و یکی محض و آن محض در روز
 قیامت حساب خلق می کند و آنکه خدا گوید و جبار است
 و الملک صفا صفا این است بود و پس **مردی** گوید که
 چون اهل تشایخ گویند این شیخ را خلق از یکبار آفرید و تکلیف
 هر که فرمان بردار او را علیین برود هر که عاصی شد او را بدین عالم
 فرستاد و در او آرزو میکردند الا آنکه چون بصورت برسد
 تکلیف از او میبندد و احمد حایط علی اللعنه طعنه بر نبی زد که او
 زمان بسیار بودند و گوید او روز ابد تر از رسول بود و این
 موافق نبی است ما نویسمت چه او خلق را بران بدانت که ترک
 نکاح کنند و بلوا و شغول شوند تا ناسل منقطع کرد و ارواح
 از نمازت اجسام خلاص باید **مردی** و اصحاب گویند هیچ
 اعراض فعل خدا نیست بلکه جمله اعراض از افعال اجسام است
 و از اجسام بدید آید بطبع و خدا بر اعراض قادر نبود و بنا بر اصل
 مذکور این نه خلق موت بود و نه خالق حیات بلکه اجسام

۴

خود زنده میشود و خود بمیرد **سید** بن اشرف گوید بسیاری از
حیوان مثل شتر و مکر و مانند آنرا خالق بناست **و فلسفی** گوید
روز جمعه خلق را که بمجری فرشته با باران خویش گفت این خزان
پسند که آن عزای ایشان را چگونه سرگردان کرده است و با حفظ
در کتاب مضاحک گوید که روزی مأمون در راهی نکند نشست
را دیدست افشار گفت لعن الله ثمانه گفت این مأمون در تو گرفت
مأمون گفت بد و گشت و ثمانه گوید که گفتم فلان مرد و هر یک
وزن او قدر جوس و هر دو نصاری نه در نشست پسند و نه در فرخ
ایشان و کوه کان و بهایم را خدا خاک کرده اند و با بهر در بر که
قیامت و گشت و در فرخ جای ثواب و عقاب است و اینها را
ثواب پسند و نه عقاب از بهر آنکه ایشان حروف حاصل کرده اند
ابن ربیع حکایت که نگاه داشت که خدا چکس را ابد در فرخ نگذارد
الا الله انزل طبع ایشان را بخود کن **و کتاب** **سید** و کتاب عشق
ضاعات و کتاب نوامیس و مجاری تصنیف کرده است و غرض
او روزی اموضی و غمش کردن و محرق دانستن بوده است
فضل صید گوید که حیوان از انواع حیوانات بود حتی کبک است
الا که در میان ایشان بنی نباشد و خدا خلق را در پیش آفرید چون

بعضی

معصیت کردند از آنجا بیرون کرد و هر که در دنیا چیزی باسد
آن بود که در دوزخ اول خیر کرده باشد و اگر شتر یا به شتر کرده باشد
خبا گوید که آن قادر بود که بعضی از حشرات بیا فرزند
یکی از علمای روایت کند که مردی بود در پیشش بود ازین قوم و
او را عیبی خیار میکشند درین مسئله با ابوعلی نفعی مناظره کرد
بعد از دو سه روز پیش ابوعلی آمد و پاره گوشت متعفن در
دست و گرم بسیار در روی آفتاب گذاشت اینها را من آفریدم
ابوعلی گفت اگر این معنی راست است بگو که عدد اینها چند است
و نرو ماده اینها چند آن مرد الزام یافته سخنش منقطع شد بعضی
از ایشان گویند ابوعلی گفت رو بود که خدا را مطیع خوانند
زیرا که طاعت موافق ارادت بودند موافق امر چون خدا
مرا دهنده بر آورد و حاجت بشیر و اگر مطیع بنده باشد و رو بود
که گویند خدا زمان عالم را بستن کند زیرا که خلق آدمی آفریند
بوی سنبل گوید خدا قادر بود که جزوی از دنیا نیست کند مادام
که زمین و آسمان باشند و چون خواهد که عالم را نیست کند
جزوی از فانی بیا فرزند و عالم را در آن یک جزو فانیست
کند و بود از بهر آنکه چون فنا صد عالم عالم باشد

و عالم ضد قضا چگونه یک جزو از قضا عالم بدین عظم را بر آنست
 پس لازم شود که هر چیزی از قضا جزوی از عالم باشد پس از قضا
 ضمیمه بود و جماعت ضدین مستحدثت از روی عقل و
 گویند که اگر مسلمانی نبود و یک دم در دست او باشد اید او را
 در رخ شود و اسلام ویرا سود ندارد و گویند اگر کسی توبه کند
 از گناهی که کرده باشد در وقت توبه بر پیش از آن گناه قادر
 نباشد توبه پیش برست نباشد یعنی اگر کسی دروغی گفت بعد از آن
 لایق شد باز ناکرد و عورت او را بر بدید توبه را مقبول نیست
 و گویند هر که خلاف است همیشه در دروغ باشد پیش از آن
 بهشت از مردم خالی بود و خلق همه در دروغ باشند الا ابو علی
 و ابوبکر **این کس** در صحاب وی از معتزله ابوبکر و عثمان و
 کافرانند و **ابو موسی** از شاگردان قاضی عصبه الجبار صمدانی خلافت
 جمله معتزله که در چند سنبله و گوید که امانت حضرت خلیفه مجتهد
 گویند درین زمان اختر پیش از او و فرقه نیاید بهر همه حسدینه و ما
 مقالات هر قوم اندکی یاد کردیم تا ممالکت حاصل نشود و اما مقالات
 نظام که قبل ازین یاد کردیم درین موضع خاطر انقاضی آن کرد که
 چند کلمه دیگر یاد کنیم **به آنکه** نظام و ابتیاشش گویند قدرت و علوم و حیث

معم

و سمع و بصره و ارادت خلدن انشا یا گفت که انشیا اند و انشا
 و نه او بنید و نه چیزی از زیر که صفات است و صفات را صفات
 انشا یا کرد و گویند انشا یا گفت که صفات انشا یا است و صفات
 انشا یا نه انشا یا است و نه جزوی از انشا یا است و انشا یا است
 اجسام نه انشیا و این سخن مشافهست زیرا که چون اعراض است
 لازم است که انشیا باشد و گوید حرکات و سکونات و از او است
 کلام و طاعت و محصیت و کفر و ایمان و بویها و طعمها و بویها
 اجسامند و زرقان از حکایت کنند که او گفت حرکت
 فعلت و سکون نه فعل **باب هفتم در تعریف صفت صفوان**
و تفسیر او هر کلمه طوریست که در زمان تابعین بود و نیز ظاهر
 شد و احدین مازنی او را در درجه گفت در آن زمان نبی انشیا
 لعن الله بدعتها می او بسیار است اندکی یاد کنیم و از همه فضیلت
 او زشت تر آنکه گوید خدای تعالی خیزی پیا فرید و رحمان نام کرد
 بر رخش را پیا فرید گفت الرحمن علی العرش استوی یعنی آن سخن
 مخلوق بود **سیم** گوید خدای او صف انشا یا کرد بانگ او نبی است
 و نشا یا گفت که عالم وحی و سمع و بصیرت و موجود و بخوان فر
 صفت **سیم** در و او بود که گویند قدرت از دست زبر که فاعل حرارت

سیم

و اوراد و دست و آری چون این خصال کسی پیدا شود و موافقت
کوشد پلوس خدا را میداندست و می شناسد خست اما با شکر کار کافر
شد **موم** عشا بنده اند و نسبت ایشان برین است که است عشان
و این مرخصان کوفه اند مثل ابو جعفر و ابو یوسف و محمد بن حسن
جهیم و غیلان و این مهران و این هر دو فضل قاشی و مهران
از اصحاب رای کونند ایمان قول است نه فعل و کونند خدا
اصحاب کلبا بر پا هر دو و هیچ عذاب نکند و کوبید با بد که مقرر
بود هر چه خدا خلق فرستاد است بطریق اجمال و این فضل
کونند ایمان زیاده و نه و اما تفصیل آن نه پدید و کونند اگر کسی بگوید که
میدانم چه می خواهد کرد است اما نمیدانم که این چه خبر گویند است
یا حیوان دیگر مومنی بود همچنان اگر گوید که میدانم چه حاجت خلق
و آنچه کرده است و بجا خدای باید فرستد اما نمیدانم که
خانه خدای کعبه است یا برین یا مین یا میدانم که خدا محمد را خلق
فرستاد بر سالت یا نمیدانم که آن محمد زکی بود یا نه زکی یا زکی
یا عرب مومنی بود یا عشان این حکایت از ابو جعفر رواست
کرده است **سهم** قیاسیه اند اصحاب توان و کونند ایمان
خدا و رسول باشد و هر چه است بر عقل که خدا ترک آن کند و آنچه

نزد

ترک آن روا بود **جهاد** معرفت آن **نایمان بود** کونند ایمان
آن باشد که ترا از کفر نکند و در او آن خصلت نیست که اگر کسی بگوید
از آنها ترک کند کافر باشد و هر کس که مسلمانان اجماع کرده
باشند ترک آن کافر شود و اگر کسی مسلمان را بکشد و باطله
بروی زندگانی شود و نه از برای باطله قتل لیکن از برای اسفند
عداوت و بعضی مسلمانان **حج** مرتبه اند اصحاب مرفی
و این زیورندی موافق این است کونند ایمان تصدیق بدل
باشد و زبان و کونند سحر و اقیاب و ماه نه کفر بود اما علات
کفر باشد و کونند صفات خدا مخلوق است الا چهار صفت قادی
و عالمی و شبت و خلیق **و صلی** در این ایمان معرفت خدا
و اگر کسی گوید خدا سه است کافر بود اما این قول است که کافر
اطهاران کند و کونند معرفت خدا دوستی او بود و فروتنی
کردن خدا را و چون خدا را شناخت اگر منکر سوال است
ایمانش درست است و کونند نماز و جهل مامورات نه عبادت
خداست که عبادت خدا معرفت اوست **بیت** هر کس که
ایمان معرفت خداست و معرفت خدا دوستی او است و معرفت
بدل و اقامان با کفر خدا یکی است و بی مثل و مانند اگر چه است

بیت هر کس که
ایمان معرفت خداست

ظاهر شده باشد و اگر نه این شیب حکایت کرد از او شهر
 که ایمان حرفت خداست و رسول و هر چه او را بخند رساند
 هر که درین شک کند کافرست و آنکه در کفر او شک کند نیز کافر
 بود و حرفت بی ایمان نفاق است **و غیلا نیز از هر چه گویند**
 معرفت اول ضروری بود و ایمان حرفت دوم باشد بخدا و صومع
 خوش صومع و اقرار هر چه رسولان از نزد وی آورند **و محمد بن**
سین از ایشان گوید این حرفت خداست و اقرار کردن باین
 او کیست فقیهش مانند معرفت رسول و آنچه او آورده است از خدا
 و چیزی که مسلمانان برادران خلاف نباشد و ترک کسی که روستی
 خدا و خضوع و بر خصلتی از ایمان نفاست و بعضی از ایمان است
 و هر که خصلتی از ایمان ترک کند کافر بود **و مرصعین بعضی خبر می**
گویند و گفته اند بعضی شیب تیر باشند
 آنکه تقاللات بخار و احوالش در زبان مأمون بوده ایشان
 فرمودند **باب نهم در صفات بکار و در حایس**
اول بر بنویسد که جمله در صفات باری تعالی با معشره نوشتند
 و نقل رویت همین گشتند و گویند نوحی هم نقل کند تقابل و بیان خدا
 را بتواند دید و این سخن نامعقول است ایشان در افعال بندگان

و درم از غول و درم از کتک

ک

مفردانه

کسب مجتهد موافق باشند **در کلام** گویند چون نبوی جی جسم بود
 و چون خوانی عرض این کفر است زیرا که اگر بخواند با کجاست
 نویسد لازم شود که آن حرفت که بجهت نوشتند آن کلام خدا
 بود و نقل یعنی ذلک گویند که قرآن بر سنگ و چوب و کتی
 آن قرآن بود که قرآن مخلوق است و اشارت کرد و بجهت گویند
 بر آنکه مخلوق است **ز عوالم** کلام خدا جز از خداست و هر چه از
 خدا باشد مخلوق بود **و مرصعین** گویند که این کلام خداست
 و طعم در آنچه جسم بود و چنانکه ضرا گفت و ظاهر است
 که این ندهم و سیت و گوید افعال متولد از خداست نه
 از طبع یا از فعل دیگری چنانکه **مرصعین** خداست و چنانکه
باب نهم در صفات بکار و در حایس **اول** بنویسد که ظهور
 مقصدی که ایمان است در زمان عبد الله بن طاهر بود در
 نیشابور و اصل عبد الله کرام از نیشابور است چنانچه
 بن عمر روایت کند که رسول الله شسته بود و صحابه چنانچه
 و آنحضرت فرمود که قومی از امت من و ایشان را ظهور
 بعد از دو سست و پنجاه سال بود و ایشان بر روز روزه دار
 و شب نماز کنند بمویا و جامهای گنبد نوشتند و جمیعشان از بهر

۹

طبع بود و همش آن بود که گریه بشنید و بهما نشان نبرد بود
و در این میان یاه در ذات خدا سخن گویند بجهل و از کما کتاب
کنند و علم آموزند از بطریق صحیح دنیا هر کس را که از این جهت یاد کند
کنند چون بهر نذر این نماز نگاه دارند و اگر بهما شود این نذر است
گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله که نام غلامت است
توان شناخت آنحضرت فرمود چون خط هر چند بد بود این
بجز انسان بود و آنکه اصل غصب ایشان بهند است ایشان باشد
و آن قوم باشند که خود را امید گویند ایشان بدترین اصناف
مردمان باشند زین خود را بنام من خوانند من ایشان را احوال
نبرد که وین مراد کند و آنکه است من کنند و گویند ایان قرابت
و دین ضطرار و که لعنت خدا بر او باد و اجتناب و این حکم را رسول
با گفت یعنی لعنت فاحشی **ابو جعفر محمد باقر** که از اصحاب ائمه است
گوید در رضا بنف ابو عبد الله کرام دیدم در باب آنکه روان باشد
که نریزه بی کسی گذر کند بی و ستوری وی الا در یک حالت و آن قبی
باشد که خنازه ریه سبانی در راه تنگ رسیده و در پیلوی او باقی باشد
یا زرع لازم شود که در جای رود بایستد و یک مشت خاک بر کبر و
چشمها فرو کرد چون خنازه بر او رسد لقب بر او گذاردند و از او

نگذارند

چون نبرد

خنازه باشد از پس آن گوید اللهم لعن الله لعنه ما کثیر او هم قات
مذکور گوید که ابو عبد الله کرام را کتب است نام آن نیز خط او است
آن نوشته دیدم که معینه الامم مطهره و بسیار چیزهای بوده
یا کرده است گوید چون خدای تعالی سبأه آفرید قوت آنها
کرد و بر جبرائیل تسلط داد تا خوششان بر زمین نمیتواند که قوت
شان نهایت و کیا کند اگر وی حکمت نزد کبر بودی بدان
که چه این تدبیر چیست و هم در آن کتاب گوید که پی آدم نگاه
میکنند و گوشت حیوانات از شتر و گاو و کوسفند و صید باقی
مرغان که هیچ گناه ندارند بخوردند از هر چه گوشت ایشان را مساجد
و در کدام حکمت را بود که عاصی را بر مطیع مسلط سازند و هم
کتاب گوید که همه فایده است در فریدن مار و زخم و و خوش است
فرمود ایشان را که بشنید تا رسول گوید خدای شیخا خرا و دست
و اگر خود ماری را کشته باشد گوید بویزش را بکشد اگر چه در جرم
و هم در آن کتاب گوید این چینه نوشت که اینانی آدم را در آن
افکنده اند از احوال و بیست خود را ایشان در شتک افشند هر گاه
به ایشان نفرستند و که نه از جنس آدمیان بودی تا خلق را بخدا
خواندی و ایشان ایمان آوردند و تو چنانکه لفظ بیستادوی

و این کتاب را از بهر آن کتاب سیر میخوانند که آنرا طایفه است
 بر خاص قوم او و هم قاضی گوید که خبر دادند مراد وی که بزرگی
 ابو عمر مازنی گفت که ابو عبد الله که امیر است اولیتر بود
 از محمد بن عبد الله ابو عمر گفت بجز دلیل نزار گفت زیرا که
 ابو عبد الله از محمد زاهد تر بود و بعد کلام از وی دانای تر و غیر
 کارزار تر و کس را حکمت و خاندان کس را عفت نکرد ابو عمر گفت
 چنین است که تو میگوئی لیکن بر عوام ظاهر کن که بر باشند نزار
 و عفت ازین است که تو گفتی نزار گفت جز اخلاقی نظر کن
 که خبر نزار ابلی فرستادند بظلمت و جان بر تو که ما کو نام بود
 عبد الله که امیر است از محمد اولیتر ابو عمر گفت از بهر آن که نزار
 و نزار تا این زمان العتق میکند بخواهی که ما را نزار تا این زمان
 کند گفت که گفت پس از عتق و پیمان کن و از ما بپوش که خبر نزار
 بود پس بداند که ابو عبد الله که امیر است با محمد بن عیسی
 بعد از آن جواب داد آن شیخی و گفت که نام دو وزیر کوار برودید
 عظیم است آن وزیر ایشان در شوال است اما ابو عبد الله نصیب
 کرد و محمد بن عیسی تصنیف کرد و هم قاضی گوید این حسین در کتاب
 سیر آورده که اگر رسول شریعت بر خلاف اینکه نماده نهادند و کمتر

بودی

بودی زیرا که مسی که او که رفتوی با شرط از کسی بیرون آمد
 بروی واجب بود و اعضای و عضو که هر چه کتا که در شش است و آب
 باشد و اگر کتا که در شش است یا آنچه هر چه وی کرد و وی
 که هر چه کرد و هر چه کردی مواخذ میکنند و این نه از حکمت است و هم
 کتاب سیر میگوید که چون کسی خطا و دیگر را گشت رسول گوید و بیست
 مضمون بر تو اوست و حال آنکه ایشان که بی انگشت نشانی
 دیگر آنکه علی حرس واجب که در مجرم فکر باشد نه عضو دیگر و این
 نه از حکمت است و گوید چون آب نیاید اعضا را همچنان که در آن
 و چنانکه تم کنند حکمت آن بود که چون آب نیاید چنانکه باید آلوده
 کنند و خاک را بر روی بماند و نیز گوید رسول گفت هر چه در
 دست تمام بود و هر چه در دست را دست تمام و محاسن او قبی و
 زبان را قبی و عضوهای دیگر را همچنان هر یک و قبی و چون
 یک نیست واجب بود و حال آنکه در شش جمله اعضا فاسد شود
 این نه از حکمت باشد اگر دست بر اعضا شست کردی بیست
 چنانکه هر عضو را قبی خود بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع
 اعضا را قبی بود و نه حکمت بود و بر بدن دست که دست و بی
 بالضرر و نیا باشد از هر دو ای و نیم که بدرد و گوید محمد خلق را بکنک

دینی

۱۱

افکن در شویب خود کوی را میگفت و یکی را جبرئیل بود و دیگر کوی را
سیک و چنانکه او پیش بود تا یکی را میگفت و دیگری را میداد و در عرض رسول
فصیده میگفت و بروی خواند گفت پر هم که از قریش بود با تو
قرابتی داشت بستی چه گفت اگر قب از قتل او آمدی و را بنویسید
اگر خدا فرموده بود چه گفت که او را نمی شتم و اگر خدا فرموده بود چه
گفت و امثال این از مسلمانان نه از اهل کوفه و کوفتینیت در جمله
عبادات واجب نیست و من و نماز غسل و کوفه و چه چون از حقیقتی
باشد بی نیست در دست است و چون سنت باشد که در دست فرض
و اما در کتب که تصنیف کرده است و نیز از مسلمانان از صاحب این علم
در اینجا آورده است و گفته بود و هر دو نوشته است در نماز است میماند
و گوید که چون سر از سجده آخرین برداشتی نماز تمام بود و کتاب التعلیل
نا آخرت نیفتاد و هر از اصحاب است بر خدا و رسول آنچه با او کردم
انمود چیست که هزاران هزار لغت و لغت بران مله و در این کتاب
با و آن شیخی کتابی که تصنیف کرده نام آن عذاب التبر و در کتاب
گوید که کلمات آن از زبانی لوط و کواهی بدو معنی تواند بود است غیر
خوردن پنهان نمیتوان چه آب روی مردم بر تو سیخ نفاق بود
که پسین من جمله کباب را اینها بر شما سباح کردم الا که که از این کتاب

کردم

کردم یکی از اصحاب ایشان گوید که از عبد الله المحمید بن ابی عبد الله
الکرام شنیدم که او گفت از پدر خود شنیدم که اگر یک قطره خمر در دیا
افتد و کجفتگی از آن آب بخورد و بهر دو بعد از هفت سال بدیاری
محیط رسد و قره از سر کین او در دیا می محیط افتد از آن آب دریا
گرفت حیوانانی که در آن دریا باشد بچکن شود و اگر کسی قره
گرفت ماهی که در آن باشد بخورد و چه بر او واجب شود و اگر
بمرد نماز بر روی شمشاید کرد و او را در نماز محوسن باشد از آن
نام عایش بخورد و کوی آب اگر چه اندک بود و نجاست در
افتد و رنگ و بو و طعم کرد اند پاک بود و گوید اگر کسی بون آب
استاده باره آن کند یا غایط در آب روان کند حدیث است
واجب شود و آن شستاد نماز نماند است و گوید لوط و کوی
محوسن کافر و شرک نصاری عبادت باشد و گوید قول است
که **لا یطین موطئا بغیظ لکفأ** و **لا یبالی من عبد**
لا یلک کتب بعمل صالح و لیل بر اینست و شاعران گفته
عین و کرم بیهود بی ملیح علونیا و احسن می مسلم فری
کافرا و گوید بین الاغناط مسلمانان و غیران من است
زیرا که بنمیزد است **عبر** و **امحانی** که یعنی محمد ثانی

مجلس

اولیه

بعادت دهند و این ملعون معنی حدیث نمائست و این
 قصه شناست که وقتی رسول در سفر بود و جمعی از صحابه را بخود برد
 و ضعیف ضعیف که قدرت بر کوه بزم داشتند رسول الله فرمود ای عزیزان
 محاذکم کعبه بی راهها و زانوهای خود فرودارید تا ضعیفای بران
 و سوار شوند و جاهل حسنی حدیث را با این رشتنی لغت کوفه چون
 پاک بود و طی کردن وی بخیر معهود حرام باشد و آن را تصانیف
 خرافات بسیار است که از کفر و زندقه برتر است برین قدر
 کردیم گویند **بسم الله الرحمن الرحیم** که گوید ای عجب داند که در شب بوقت
 نماز میگرد چون نماز نشستن رسیده گفت وقت او این زمان است که
 شش فرود و در پس بدند که شفق صیبت گفت ستاره است
 روشن که چون آفتاب زود شود در جانب مغرب بدید چون
 آن ستاره فرود و در نماز نشستن بابت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 گوید که یکی از علمای کرامیه مهمان من بود و چند روز از ما باز میخیزد
 روزی وقت نماز پیشین بمسجد رفت و پای برهنه و کلاه
 چون بیرون آمد آب از پای او چکید و بدین طریق بر سر سجاده
 باو میختم که پای بمسجد رفتی بر سر سجده و بیرون آمدی
 نماز خواهی کرد با یک برداشت که ای جاهل بحال علوم بخوان تا

زاد نامی

معمون

ناباح

ترا جاهل خوانند و سحریت در تو شنکرند اینقدر غلانی که پای
 نجاست نمی بپزند و اگر خیمه بای ترا باشد این گفت و در نماز
 ایستاد و از فرات فارغ شد روی من کرد و گفت گفت
 تا آن بینه را بستاند که غم این چه نماز است که یکداری اینجا
 بر کوع رفت و گفت سبحان ربی العظیم چون از کوع سر برد
 گفتند هب کیست سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل بدان که
 هر گناه که گرامی کند او را یکسکه بنویسند و هر گرامی که کند
 آنرا بکفای نویسند **بسم الله الرحمن الرحیم** که گوید که سید ابوالبرکات علوی
 با ابو بکر اسحق گرامی نماز میگرد در امامت ابو بکر گفت من
 امامت یزید برض قرآن درست یکم و تو نتوانی امامت یزید
 کردن میان ایشان سخن بسیار رفت سید گفت چگونه
 کسی درست شود که خون فرزند رسول نریخت باشد بنا بر حال که
 خون ناشی ابطال امامت میکند گرامی گفت پس اگر کسی که خدا
 تعالی گفت **انجا جاعل فی الارض خلیفه قال سبحان الله**
فیما من بعد فیها و فیک اللدینه لکن شیخ محمد
و لقد س لک قال انی اعلمکم بما لا تعلمون
 اینها بقول او گردند پس امامت یزید درست شد گفت

عادت با ائمه است از آن اهل
 امامت گدایان

من یفسد فیها و ی

کافر

نداشتیم که هیچ ستم را این عقاب داشت خواهی که حضرت علی را
 عاشقا کافر گویند در حق زید این عقاب ندارد ندانند که کرامت من
 بر وصیت رسول الله میروم که فرمود هر که علی اندک ناید و من ندارد
 و نه از من باشد و من اقتدا بر رسول الله کردم **بناگفته** فوق کرامت
 بسیارند و ایشان کفر بسیار میگویند در اسما و صفات با توحید
 و صفات امینا جلال ایشان گویند که خدا جسم است و او را
 حدود و نهایت است و ملاقات و محاسبات جسم بودی
 باشد و قومی از ایشان صفت با توحید یک جسم بودیم جسم
 از همه جسمها بزرگتر است **و بهر چه** کرام گویند که خدا احدی
 احد الجبروت و در کلمات مخصوص است بالای عرش و محاسن
 گویند عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر یافتند هر دو مکان
 وی باشد و اگر صد عرش یافتند همچین محاسن جمله عرشها باشد
 بین قولانم آید که هر جزوی محاسن عرش بود پس ستم باشد و نقص
 امام خود کرده باشند که گفته خدا احدی لذات احد الجبروت است و گویند
 خدا محلی جواد کبریم است ارادت و اقوال محاسن و او را کات
 و مبیات و سموعات در وی حادث شود و گویند الام اهرت
 بی روح جابر بود و ایشان از لازم آید که **لام محاوره** جایز و از نماند

الکلی

اگر کسی بر کوه رود و دیگری گوید بر کوه که او را امروز در دست
 این سخن بنا بر اصل مذکور است این است بود و گویند ایمان است
 محنت و گویند ابو ذر **رسول الله** را گفت من تو منم انش الله
 رسول گفت تو در ایمان شک کنی پس تو منم کما الملت ایضا از پیش
 یاد کردیم اگر خدا خواهد پس امروزه و اگر خواهد بقتول کند و گویند با
 از دل حاصل شود چون گفت بدای گویند ایمان است و قوا اینها و ملاک
 یکسان بود و گویند منافق منم حقیقت اگر چه نیست در روز جزا
 و گویند خدا در صورتها بی کوفه و آید و گویند قوه کفر از ایمان در سل
 رواست و گویند امام حسین علیالتلام بر امام وقت الحی
 زید پیرون آمد و گویند علم با عود و جیصا رسولان بودند و گویند
باب نهم در عقاب و محاسن بداند که توحید از
 یکی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحق بن عمار و داؤد
 اصمغانی و ستم بن حکم بن عیاض است و قومی از مجتهدین گویند که
 بن حنبل تشبیه کرده این انصابت است مجموع نمایی که برانند که گفته
 گفت **ستم** و جمله ستمانیان که در اعتقاد بر خلاف ستم
 باشند چون ایشان استگفتند ف مذمت و اعتقاد کنی هر چه
 شافعی داریم و عقاب و احمد بن حنبل و نیزینانکه در اعتقاد مخالف گویند

۱۴

نشدند چنانکه اصحاب ارضیه و مشایخ و مالک کفر کفر
بودند و کسی کوید این قوم شریک گویند دروغ را محبت
می بندند و ما چنین ندیدیم که نیکو شریکند لایزال که نقل
ایشان از امام خود باشد و بعد از این قوم کثرت به از ایشان
کثرت کثرت است چنانکه بود و محبت ایشان از اهل سنت
خوانند و اگر کسی پیش از شام فراموش باشد از او ارض
ست پس خوانند و شب به زمان ما و نوح اندکی محمود و زود ایشان
چنانکه خود راست و حاجت و منفی و محاب حدیث خوانند
و خصم ایشان را شب به در اعتقاد یک فرقه اند و در شریعت گفت
فرقه اول بعضی از اربابان در فرقه مذکور ارضیه و از فرقه
دوم بعضی از اصحاب مالک فرقه **سوم** بعضی از اصحاب شیخ فرقه
و پنجم جمله اصحاب نقیانی ثوری اند **فرقه ششم** جمله اصحاب حنفی
را هوید فرقه **هفتم** اصحاب احمد حنبل بدانکه اکثر کرامت میان
که اصل فرقه مذکور ارضیه اند که نام دارند و اهل سنت
و تقسیم از او نوی و شایع و جز ایشان درین زمان کسی نیست الا
بعضی فرقه **هشتم** جمله مشبه خدا را جا و مکان اثبات کنند
و گویند هر چیز را که جا و مکان بزدان جز معدوم باشد موجود و گویند
خدا بر عرش

۲

خدا بر عرش نشسته است و با هر یک از سباده و جمله اعضا
اثبات کنند و گویند که خواست که آدم آفریند زود و نهاده
نظر در وی کرد آدم را بر صورت خود یا فرید و قوی گویند
جمله اعضا دار و الا مخلوق و مخلوم و گویند شخصی بود از کباب
ایمده حیوانی و جمیع اجزایش از زودی بخوانند از او پرسیدند که
خدا اعضا دار و گوشت بی جمله اعضا دار و چنانکه ما در علم صحیح
اشارت کردیم بعبودت خود شیخ گفت آن تیر دارد و تشار کردی
گفت **نرسبت** یا ما و شیخ فرمودند کلی از اهل مجلس گفت **کسی**
الدکمر کالاشی شیخ گفت هو الدکمر یعنی نرسبت و کبر و
گند از مردم از ابو هریره که رسول الله را پرسیدند که خدا از چه
گفت از آب زمین است و نه از آب آسمان بلکه از آب
و او را متعرق بگرد خود را از ان عرق یا فرید تعالی الله عن
ذالک گویند و در روایت کند از عبد القدر بن عمر و حاصل که
رسول الله گفت خدا اینها را بگرد از سوی یک سینه و دستهای خود
یا فرید و گویند کعب قرطی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که
رجل خدا از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملایک و رود و
گند بر اهل کثرت و ایشان حیراب و همند و گویند این آن است

۱۵

که در قرآن مسکون است **سَلَامٌ عَلَى كَاهِنٍ كَرِيمٍ** و گویند
جمله و لهائی ایمان در میان ایشان خداست میگردانند که
میخواهد و گویند چون خدا تجلی کرد و گوید سینه اندک تجلی کرد و
رسول صعب میگردانند که ابهام طور زیر آنست که گویانند
اشارت میکرد یعنی استغفار است که کرد و گویند ابو هریره از رسول
روایت کرده است که **الایمان ایمانی و حکمته باینده است**
نفسی که میگردانند **مَنْ قَبِلَ الْإِيمَانَ بِلَيْفٍ وَ حَكْمَةٍ بِلَيْفٍ وَ نَفْسٍ**
برورد کار شماراجی یا بجز اینست **مَنْ قَبِلَ الْإِيمَانَ بِلَيْفٍ وَ حَكْمَةٍ بِلَيْفٍ وَ نَفْسٍ**
عباد و اوست کند که این عباس گفت حجر الاسود بمن خداست
و بان مصافحه کند با بنده کان و گویند **میتزی** روایت کند از ابو هریره
و از رسول الله که خدا آدم را از دست خویش آفرید و روح خود
در سیدیس هر دو کف را فرو کرد و آدم را گفت هر کدام را که بگردد
بستان آدم دست راست گرفت و چون خدا اوست بکشود
صورت آدم در پیش در آن بود و گویند **مکرر** روایت میکنند از ابن
عباس و او از رسول الله گفت رفتم نزد خدا او شبست خدا را
دیدم بصورت جوانی صمد موسی و جامه زرین پوشیده در دست
کند از **میتزی** که سعد بن عباد را گفت که اگر من در خانه

روم وزن

روم وزن خود را یا کسی بر منم اگر او را بگشتم از بره نباشد رسول الله
گفت با بدران شهمانی ابو حنیفه از حضرت سعد بن ابی وقاص
و خدا از من غیر از کسی نباشد که غیر از او از علم باشد و گویند **میتزی**
اعده روایت کند از حاکم که در او و غیره است کلام که روایت
کند خدا را هر چند نزدیک کن از حق خدا آید که نزدیک شود
شود تا مسوی کند و گویند **میتزی** این حدیث خوانند
بر از ابو ذری از زوی یعنی از او و من زانو و پای کرد و گفت
و گفت روایت کند که خدا تعالی در روز قیامت تجلی کند با
بنده کان خود و میخورد و گویند **میتزی** روایت کند
که **میتزی** روایت کند که حدیثی گفت قوم بر جاست و گفت با
این خبر با ما جاست با بدت **میتزی** حدیثی رویم که میگویند
بر حضرت چون پیش از من بر جاست خفته بود پای بر سر من
چپ نهاد و دستم بر او نهاد **میتزی** روایت کرد و پای
میتزی حدیثی روایت کرد و گشاید **میتزی** روایت کرد و پای
پای من برد و آمد قی و او گفت چنین سخن را رسول الله
گفت چون خدا از او پیش عالم فارغ نشد بر پشت باز
خفت و پای بر پای نهاد و گفت دیگر بار چنین گفتم گویند خدا تعالی

شب او نیز بر زمین آید و در شبهای دیگر بر شنبی آسمان دنیا آید و
مشاوی کند که هیچ تو گویستند است که تو به او تسبیح کنی و هیچ تسبیح
کننده هست که او را با مزاج و گویند چون شب او نیز بدینا آید
بر شنبی شبند چون هم قدح لایق لایق حادین سکه روایت کند
که خدا اینها را در روز عرفه فرود آید در عرفات بر شنبی شبست و بر این
زین شب است که گویند در اصغمان یکی از علمای مشبه بود و پاره
مشترک در حقته نمازه و مشک و عود و غیر کرده و کفنی چون احمد شبیل
مکعبه رفت خذله در عرفات شتابت و در آن شب او گشت
خدا شکر او را بخت و رفت باره بشتم شب در دست احمد ماند
و این آن بشتم است که هر کجا کشیده می بار شندی زری جزئی
آن شخص فرستاده می تا آن حقه بر گرفته بجا آن بهار رفتی و آن
بشم را بکلام بسیار آورده بدان بخوردادی و باره بروی مالک
و گویند شبی که رسول الله صبح رخت خواست کشید که کوزه
بطوری آنجا نمانده بود بایش کمزده آمد و شکست خدا دست دراز
کرد و روای رسول الله را بگرفت و گفت کوزه باز فرست
خود بستان و گویند شخصی ششم و میر رخت طایر نماوه بود
و بخورد نماز و پرسیدند که خدا را کول و شر و هست گفت لبی

بخی نما

همی که شهادت است و گویند روز قیامت فاطمه زهرا بیاید و
پیر این خون آلود اما حمید بر دوش آکنده و او خواهد خدا
چون او را بپند بیزیرا گویند زهرا بر عرش رو که فاطمه ترانه بپند
و زهرا در زیر عرش بنهان شود چون فاطمه برسد و فریاد خواهد خدا
بای برهنه کند و دست را بر روی سینه گوید فاطمه انبیا پاک
من همچنان از زخم تیر خور و در حجر و حسمت و او را عفو کردم تو نیز
او را عفو کن فاطمه زهرا عفو کند تعالی عن ذللت فخشب
بن الاسود و گویند روز عید علی بسیار در صلاح حاضر بودند و امیر
شهری می آمد با طبیبها و علمای یکی از دیگری پرسید که خدا را بچه
و علمی هست گفت نه گفت او متبار و دو شهادت آید و تنها شهادت
در شرب او طبیبها و علمای شهادت گفت آری گفت اگر چنین
بودی او کفر از امر شما بودی و گویند چون فرود آمد از بنده راضی شود
و عرش سبکتر کرد و چون چشم که بر عرش کران شود و طلاق
بدانند که خدا چشم گرفته است و گویند روز قیامت روز فریاد
کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی چنان قسم خود در روز نهند
و در رخ از وی بر شود آنکس آن کرده و فریاد کند و گویند
هر سیمان که آید جمودی همراه داشته باشد و گویند این خدا

مست و او را بوزخ سرد و خویشت رود و **کونیند** رعد
ملکیت که بریزند و با بری بسم که پاره می رود و در
و خدا می گوید بر سلسل الریاح فیسوحا یعنی با درازستند
تا بر را بر اکثر و کونیند برق معلق است از آتش و وزخ در
دست ملک و ابر بر ابران میرانند سبحان الله منیند که
اینها از کجا می کونیند **کونیند** لوان آسمان سفید است اما عکس
قاف که خط که از تر و سبزه است بر آسمان افتد و بنشیند و این جهت
عظیم است چه اگر لوان آسمان عکس بودی باستی که روی هوا و
زمین و آدمی همه سبز بودی و کونیند آفتاب و ماه را و کواکب
قدیم است هر یک بدست فرشته و در آسمان می آویزند چنانچه
ما در سجدی آوریم و از جای بجای می کشند یعنی ملک آنها را
از برجی برجی نقل می نماید و کونیند آفتاب بر کواکب است
و ملک بیال و بر خونی نامی او را می کشند تا فرود و چون باد
شود ملک که او را برترش جا بود در اینجا عبادت خدای کند او را
براق مشرق آرد و بر کوساله نشاندند یکشت و ماه تاب را نیز خن
و کونیند آفتاب را خلافت چون غلاف سبزه و کواکب بر
مواکب است بدینچ در غلاف می کشد و بیرون می آرد تا چهارده

سپید

سپید و او را بوزخ سرد و خویشت رود و **کونیند** رعد
ملکیت که بریزند و با بری بسم که پاره می رود و در
و خدا می گوید بر سلسل الریاح فیسوحا یعنی با درازستند
تا بر را بر اکثر و کونیند برق معلق است از آتش و وزخ در
دست ملک و ابر بر ابران میرانند سبحان الله منیند که
اینها از کجا می کونیند **کونیند** لوان آسمان سفید است اما عکس
قاف که خط که از تر و سبزه است بر آسمان افتد و بنشیند و این جهت
عظیم است چه اگر لوان آسمان عکس بودی باستی که روی هوا و
زمین و آدمی همه سبز بودی و کونیند آفتاب و ماه را و کواکب
قدیم است هر یک بدست فرشته و در آسمان می آویزند چنانچه
ما در سجدی آوریم و از جای بجای می کشند یعنی ملک آنها را
از برجی برجی نقل می نماید و کونیند آفتاب بر کواکب است
و ملک بیال و بر خونی نامی او را می کشند تا فرود و چون باد
شود ملک که او را برترش جا بود در اینجا عبادت خدای کند او را
براق مشرق آرد و بر کوساله نشاندند یکشت و ماه تاب را نیز خن
و کونیند آفتاب را خلافت چون غلاف سبزه و کواکب بر
مواکب است بدینچ در غلاف می کشد و بیرون می آرد تا چهارده

سپید

تنداب دریا و ران مطاب ابر و چون بر ساحل افتد از آنجا
و چون بای بر دل و آب بموضع خود رود و از آنجا جگر کوبند **و گویند**
فواکه و جنوب در عهد اول بزرگتر بودند و اندک کم چون ششم
بود و خوشه کندم چون درختی و عدس چون سپری و بالای مردم
هشت تا و کزوا یعنی از نیویان گرفتند **و گویند** در علم هیچ چیز
از معادن نبود چون حق تعالی بقوم پندرسد عذاب فرستد و آن
گروه ایمان آوردند عذاب رفع شد آن عذاب باره باره کشید
در زمین بر آنکه گشت و مس و آهن و غیر آن بدیدند **و گویند**
در باره اقلیة طوفان نوحست و قبل از آن دریا نبود **و گویند** تا کجا
و جنبش با نای سخت گویند که درختان از چرخ بر کشید از فضل آفتاب
که در صحرا بود چون غرش از آسمان زمین از دور می آید
خدا علی را بفرستد تا او را در دریا اندازد چون اهل دریا از او
برنج آید خدا باز ملکی بفرستد تا او را از دریا براند و بخوا
برسد در بلاد یاجوج اندازند تا فری ایشان باشد و بخورند و
گویند بری که حیوان از آب گشت آهن باشد که خدا ایشان را در زمین کرم
کند و طایفه را حکم کند تا آنرا با نلس که خواهد زدند و آلس میزد **و گویند**
خدا علی را موکل از عام کرده است چون وقت خروج می شود ملک

بیاورد ملک

بیاورد و خطاب کند مردم را که گشاده شود و بستان و در بعضی را که
ببودند چون نطق بهم افتد ملک گوید یا رب حکم خطاب
که صورت انکار از رویان سعید یا شیعی و این خلاف قول خدا
که سبکو بدو الهی بصورت کرمی الامراضه کیف
دیشناس و اتفاق است که چون جبرئیل رسول علیه السلام
آمد و آنحضرت منتظرند و حال خدا بچگونگی گفت خدا بگفت که
دیگر باره بیایدم اجر کن و چون جبرئیل بار دیگر بیا آمد خدا سر بر سر
کرد رسول فرمود که برفت خدا بگفت این ملک است چه کردی
بودی زرفتی سبحان چون ملک جای نرود که زنی سر بر سر
باشد چگونه نزدیک رحم قرنی رود و صورت انکار در این جا بر ملک
بقول خود رسوا شدند و گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که
می بیند حقیقت ذات وی باشد بقول ایشان لازم آید که
جسم در کیمیا و زمان در دو مکان باشد **و گویند** علت آنکه
از یک نقطه یک انسان باد و یا سه حال شود است که
خدا فرستاد آدم آفرید زمانی کوچک سیاه و سفید و حج
و آن فرات را در اقصی بنا و پس از آدم بیرون آورد و بجا داد
و از حوا بفرزدان تا آخر عهد و خدا خلق را از نقطه نمی آفریند

نقطه

بارتعالی در آن رفته باشد و بنده را هیچ فعل قدرت است و عطا
بنود جمله اعمال از بار تعالی صادر شود و اصناف فعل نمید
بطریق مجاز باشد چنانکه هر چه می بیند آن گوید بنده مخلوق است
روز قیامت همه مخلوق خدا را بشمارند و روز دگر
از برب شمس تا طلوع طعام خوردن روا باشد و گویند مصحف
تیمه از جمل و علف جمله قدسیت و هر که گوید مخلوق است
بود و هر که گوید خدا نیست کافر بود و قنوت خواندن سلام
کردن بر کسی که نیست با خداست و جواب سلام دادن روان بود و نماز
با هر وقت واجب شود و فرق نیست میان فرضیه سونت
و میان جاهل عالم فراد و فاسق و هر که ترک نماز کند در زمان
جهالت قضای آن لازم نباشد و چون در نماز سر از رکوع بردارد
واجب بود که دست بر زمین نهد و آن قدم اگر نماند شک گویند
و وزخی شوند و هر که با زمین بر نماند گرفت و باز زمین نماند
در سجده بر زمین بود اگر چه ترا دور از حد انداخته باشد **و اگر کسی**
ضیقت از می ترسید بنده باشد و قومی گویند نشسته باشد
و اگر روایت کند کاذب باشد و اگر یقین داند که آن حدیث
نشد به سب و گویند که شسته باشد و اگر روایت صادق باشد

صح

دگر بنده مخلوق

گویند مع مصحف حرام است و بد آنکه قومی بشکند که این را
معطل گویند و اعتقاد ایشان اینست اعتقاد است که بنده
نشاید خدا را صفت کرد و بنده مخلوق باشد و نتوانست
که بارتعالی شی است با سوسو یا موجودی یا قاف در عالم با سوسو
و امثال این در دوران توقف کنند و گویند که مخلوق با سوسو
مخلوق و این طبقه را از ملاحظه گرفته اند **و قومی** گویند که کفار
چون یکبار سوخته اند در و فرخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ
الم در سجده یا سجده یا مثل فرخ اینجا افشاوه باشد **و اگر کسی** محمد بن
فضل کنی کرده است در اعتقاد نام آن هدایت است و او شخصی
از اصحاب شافعی بود و در آن کتاب بسیار چیز نیاورد
کرده است خواستم که بعضی از آن اینجا یا کنم اما چون بطول
می انجامید را که گویم **باب دوم در عقاید متنازع**
بدانکه جمله فلاسفه و مجوس و نصاری و صابان مناسخ گویند
و در فرق اسلام بیشتر آن باشند که در اعتقاد متنازعی
باشند اما فلاسفه گویند شیخ چهار نوع بود شیخ و شیخ و شیخ
شیخ و شیخ م اوسیان بود و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
و طیب و انواع حیوانات و شیخ و شیخ در انواع دواب

اعتقاد ایشان

۲۱

چهارت زمین و آب مثل بار و گردم و غیر آن و سرخ در انواع
 اشجار و نباتات **کونیه** است از اسخ گند در اوصاف بسیار
 کانه بر قدر ارباب ایشان همیشه میگردند در اجساد و از جسدی
 یکدیگر و **کونیه** ایشان این قوم اپنا و رسان باشند و کونیه علم
 و آراست و جز این علم سیرانی است و شتر و شتر و صراط و غیر آن
 و حساب و بهشت و دوزخ محال است قیامت عبارت از
 بیرون آمدن روح سب از بدن و رفتن بدن و دیگر اگر خیر
 کرده باشد بدن خیر و اگر شر کرده باشد بدن شر و این را
 در جسد راحت و مشقت و عذاب و لذت باشد و روح
 که در جسد آن بود و او را راحت و لذت بود و هر روح که
 در اجساد و بد باشد مثل کلاب و خنازیر و عذاب بود و آخر مسخ
 ایشان در کرمی بود که یک بقدر اگر در سوراخ سوزنی رود
 و معنی این آیه که **و لا یدخلون الجنة حتی یسلحوا**
الجمیل فی ستم الخناط کونیه این است چون برین جسد رسیده
 از کرمی که کوچک که در طرستان آنرا کما خوانند مفارقت
 کردگی مثل کرمی میکند و ایدر چنین نفس میکند و کونیه
 این معنی عبارت است از بهشت و دوزخ و معاد و کونیه جسد

نور

بمنزل جامها باشد چون گفته شود از ابله از منم و کونیه **قوله**
کلما نصبت خلوقهم بد لنا هم خلون اعداها این معنی
 دارد **قوله** فی آیتی صورتها ما استاءت سر کسب معنی
 است که در هر صورتی که خواهد ترا بهشت اندازد اگر خواهی با او مثل
 کند و اگر خواهی بسک و خوک غیر آن کونیه **قوله** **و ما**
مین دابة فی الارض الا علی الله من ینها قوله **صا**
من جابته فی الارض و لا طیر علیها حیة الا الله
امثال کذا از آن بدین خواهد و هر چه بر روی زمین
 می رود در و در اول آدم بوده اند چون شما و کونیه **قوله**
و تشتمکم فیما لا تعلمون آن میخواهد که شما در و در
 خود ندانید که روح نفس کلام کالیه میکند کالیه آدمی یا حیوانا
احمد ما نطق و فضل حدیثی در مسخ غلو کرده اند و
 کونیه هر پنج و بلکه با طفلان بهایم رسد از آن است که در روز
 اول نگاه کرده باشند درین دور جزای می یابند **کونیه** هر چه
 فرج آن مباحست از بهر آنست که در و در اول قتال و خونریزی
 بوده است و هر چه گوشت او حرام است از بهر آنست که
 در و در اول خون برنجیده باشد **کونیه** شهرت است بر آن

تطیر
 و استسکون
 و استسکون

۲۲

بر برده اش که در دور اول نرسیده بود است و اگر شویت بر برده
باشد او را حلقه دراز از نو تا میقتضی شود و **کونید** پیش از بهر آن
مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه و خجسته شود که در دور اول زنا
کرده است پس ایشان را لازم شود که سلامت کسی نکنند که ظلم
برایشان کند چه این برای کسیست که در دور اول کرده باشد که
کسی ایشان را نکند دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول خون ناحق
کرده باشند پس قصاص لازم باشد و اگر از آن و فرزندان آنست
همچنان چیزی برسانند لازم نیاید بطلان این طایفه بسیار است
بیت کونید هر که در دور اول نبوده باشد در دور دوم در بود یا نیک است
در دور اول ایشان رفته باشد در دور دوم تقدیر آن استغیا کنند
تا اگر طلیحلال بوده باشد درین دور هم حلال بود و اگر حرام بود درین
بهرام باشد این قوم را در مدت او در خلافت **بیت** کونید هر سال
برخی **بیت** کونید هر سال رواج در جسد ماکر و تا پاک شود آنگاه با آسمان
بالمایک باشد و این قوم را **اطهار** خوانند و قومی از ایشان کونید که خدا
بعثت آدم باو فریاد بعد از یکی و آدم اول نجاه هر سال در زمین آ
کرد بانس خود احوال و اموات پس قیامت برخواست اهل ضمیر
با آسمان شدند و اهل شریطه در روز فرشته شدند و معنی هفت و دویست

دو روز

و شش آدم دیگر برین مغوال اهل سحر که با آسمان روند ملائکه
شوند و عبادت خدای کنند و اهل شتر از زمین زمین فرو
روند تا زمین هفتم برسند و در اینجا مورد و خفاش و اسنان
شوند و اهل تاسخ را طرافات بسیار است **باب**
بیت در وقت **قوی کونید** بدانکه این قوم هفت فرقه باشند
اول را داو دیان و طایفه است که از اصحاب او کسی نماند **دوم** خوانند
خفیه و ایشان در اعتقاد کرده اند **اول** معتزله **دوم** بخاری **سیم**
کرامی **چهارم** مرجی **پنجم** جبری و اهل خازرم در فرغ خفی باشند
و در اصول معتزله اهل طاروم وری و سواوس و روستا کاشا
حقنی باشند بطریق بخاری و بهری از کرامیان و عذر کنند و
خراسانی حقنی باشند اهل کوفه و بغداد و سوادش حقنی باشند
تلامه و وی **بر** و اکثر طایفه خنثیان بلاخراسان و ماورالنهر و فرغانه
و بلاد ترک **چهارم** باشند **کونید** معرفت خدای بعقل حاصل شود
صمیمی در کتاب خود آورده که این طایفه کتابچه دارند و آنرا **قده**
کونید در اینجا ذکر کرده که لایحه خدا را در حقیقتی باشد و او بر زمین است
چشمی که کونید که خدا با کسی سخن گفت از بالای هفت آسمان
دو زمین بموسی شنوا شنید و او بر بالای عرش بود کونید با جان محمد آ

خورد اهل سنت و جماعت

و در بعضی اوقات گویند ایمان توان تصدیق است و اسلام قرار گویند
 ایمان را نیز لایزال و لایتقص معلوم نیست که اقوال و در ایمان مقدم کدام
 معنی و معنی که نام **گویند** خدا را غایبی است که خود و اندر کس ندانند چنانکه
ضربین گویند هر که کار خود در روز قیامت بماند ابد او که مؤمن نبود
 نرود ولیکن خدا کند او را پادشاه از عذاب سخت نگاه دارد **و از محمد**
بن زین پرسیدند که طهارت بهشت رو نماند و بد و نیک جواب داد که جواب
ابو حنیفه گفت من نیز گویم اما میدانم که کسی را بی حرم عقوبت کنند
ابو حنیفه گویند که عیضه از ازل خالق و رازق است و در کلانم و قبح کفخی که قیوم
 و کاشی کفخی محضت معلوم نیست که در آخر عمر کدام قول بود
مسئله بن سلام گفت که اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در نماز
 مائون کلفت قرآن مخلوق است و این دین من و پدر و جد است
و محمد بن گویند هر که قرآن سوزد و سفته نشود زیرا که مخلوق
 سوزد خورده باشد و این معنی است کتاب **تفسیر** و بیان با برده
صاحب در اصحابان بود و او را حافظ ابو موسی میگفتند از اصحاب
 شافعی وقتی در طقه درس الاصل درین باب از **ابو حنیفه** میگردیدند
 کذب المسویح المعشری اکار اصحابان را این معلوم باشد که چنانچه
 اصحاب **حنیفه** گویند در ازل خالق و رازق است خلق صفت خداست

نقل

و فعل صفت ذات خداست و فعل هر دو از اول اند و این سخن
 من قیامت زیرا که همه مخلوق اند که فاعل پیش از فعل بود و چون اول
 سابق باشد فعل ازل شود و خواهد بود **گویند** که این صفت ازل است
 کون صفت محدث و **گویند** زمین و آسمان نه خلق خدا است بلکه مخلوق
 اویند و جمیع اشیاء متعقدند که جمیع اشیاء خلق خداست و خدا
 میفرماید خلق السموات و الارض الکی من القاب
 که این صفت ذات بار تعالی باشد هیچ فرق نیست میان آسمان
 و زمین و خلق الناس پس باطل شد که خلق ازل باشد این
 قول از سر بیان و فلاسفه گفته اند **گویند** این معنی قول ابو حنیفه است
 که خدا در ازل خالق و رازق است و این پسر طریقت است که چون هر که
 گوید خلق از لیسیت زمین باشد و خون او مباح و چون ابو حنیفه
گویند که نام اهل سنت و جماعت و قول و صحیح این قول
 فقهای ما در الهزبت و **سینان** خراسان و ماورالنهر و فرغانه
 و ترکستان گویند صفت بار تعالی صفت افلاک جمله قدیم است
گویند ایمان مخلوقیت و غیر مخلوق است فعل آمده بود چنانکه
 گویند لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه در مصحف
 نوشته نه مخلوق است و این مذنب جمعی از ایشان است

قدیمند

۲۴

ابو نعیم در فصل اثبات کلام کو بر نه مصلحت و نه منقطع
و نه تعین و نه صوت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب و نه کسره
رشد و نه خم و نه مذکر و نه مضموب و نه مرفوع و نه موزون و نه بهی
نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت و نه نحو و نه حد
و نه لفظ و نه کتاب و نه قدرت و نه تملک و نه طویل و نه تقصیر
و نه قلیل و نه کثیر پس توحید و انجیل و نبی و قرآن و جمله
مصحف که رسول آورد کلام است و در مصحف نوشته دور
گویند سمع و در دله محفوظ و در زبانها مقرر و در منزل است
و عبارت و ترجمه نه کلام خداست و امان بجای **کتاب** است
قدیمست **کتاب** است معصومند از تغییر و کبار امان از خطا و سهو
شیمان و نه هیچ و هیچ فرق ازین بچکانه نباشند که مخالف خود را
مسلمان دانند و **محمد** در کتاب صلوة گوید که نماز و محبت معتزله
درست بنام است **محمد** گوید آنچه یاد کرده شد فرق ضلالت باشد
هر که او را خطا افتد در فقه نیز و آنکه اجتهاد کند بعد از آنکه رعیت
براه راست باشد **و گویند** از اصحاب گویند اما ضلالت است
اورا و **محمد** بن رای و ابن ابی لیلی و او و عثمان بن عفان
میین و اسحق را هوی و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حسن بن

دانی

و آن قومند که رسول گفت ایشان اهل ضلالت اند و هر دو ان
کتاب گویند آن فرق که بقتل ابوجنیف و اصحاب و تند گویند که آنچه
اصحاب گفته اند نزد من خطاست از هر آنکه رسول گفت که بچند
میست **اصحاب** یا و کردیم از دو فرق است و از آن سبب
ترک مقالات چهارگانه کردیم که هر فرق را در باب خود یاد کردیم
هیچ فرق ازین بچکانه نیاید الا گویند اعتقاد **اصحاب** که ما دریم
دیگران دروغ میگویند پوشیده ماند که فرق بچکانه مذکور در
فروع مذموب ابوجنیف دارند ابو بکر خوارزمی در تاریخ خود روایت
کند از عمرو بن محمد بن ابوجنیف که گفت نام ابوجنیف ثابت بن
نعمان بن روطی بود و روطی بنده بود از بنو تمیم بن قحطلب که
بعد از آن بنده بی فعل بوده ثابت بر سلام را نیند و ثابت
گویند ابوجنیف از ترند بود از انبار فارس و اسمعیل بن
حماد گویند که جدم ابوجنیف در سال نهمین از هجرت بوج آمد و در
سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و بدانکه از آنکه **گویند**
که ابوجنیف کوحاک بود که پدر او را نزد مرتضی علی علیه السلام گفتند
و امیر برود و عاگردم دروغندت زیرا که حضرت امیر رسالت
چهل از هجرت وفات یافت و ابوجنیف در سال ششادم بوج بود

۲۵

بس که چون علی را دیده باشد و ایشان خرافات بسیار گویند و در ذکر
آن فایده نیست بترک آن اولیست **بسمه تعالی** در روز **دویم**
و چهارم از این که خورده شود **در روز چهارم** خوانند **بسمه تعالی**
و مالک و صاحب فیض و صاحب اما صاحب مالک در اعتقاد صحیح و فطری
اول خواجه و ایشان در غربت زمین باشند مثل ناهرت علی
و ناهرت سغلی و در روستاهای این دو بخشند و بعضی در زمین
افزایشه و مواضع دیگر و در کثافات ایشان در باب خواجه
یا در دیم آلاکه **خواجه** از جمله خواجه بهتر باشند و یکی از افعال
شان نشست که علمای سبب بسمه را بر زبان نهند و از آن سبب
مبارک دانند و گویند چون **کتاب** **خواجه** را شنید که در کتاب
جرب مبارک وی را ندانند تا استخوانهای او جله خوردند و بدین
سبب علمای سبب را عزیز دارند و از بران بر زبان نهند
و از آن سبب مبارک دانند **چون** **خواجه** را شنید که در
اسبان جرب مبارک وی را ندانند تا استخوانهای او جله خوردند
و بدین سبب علمای سبب را عزیز دارند و از بران بر زبان نهند
تا چون با ندون روغن بیرون آیند دستها بران نهند و برومانند
دیگر سر خرده بر سر خویش نهند و شادی کنان در شهر گردانند

دعای مطهره

دعای مطهره ایست که تا چون کودکان بر در خانه را دیدند گویند
سستی المروسة اطعمنا المطیفة یعنی سستی مرو و سستی مرو
مطیفة بدید صد هزار لعن بران قوم باد و بر زبان ایشان که از
از مطیفة و طایف خوانند و از مزوسران جوب که خرده
بران کرده باشند و در روز مجرم بدین طریق در مجلسها گویند
و آنرا بغال مبارک دانند فرقه دویم معتقدند باشند ابوعلی
ابو یاسهم و اکثر معتقد بصره و ابوالحسن اشعری جمله مالکی
و در این طایفه در کثافات معتقدند و فرقه سوم
مستحبی باشند و معتقدند از دیگران تعصب بیشتر دارند
گویند ابو الحسن اشعری نصرانی بود و خواست که دین رسول
اعتقاد او را بر سر همانان نه کند میان اسلام درآمد و گفت
مسلمانان و بدعتها نهاد و زیاده از آنکه نصرانی گویند و ادعای
از رهبانیه نصرانی وقتی ابو الحسن بدین خواهر رفت و
خواهرش او را راه نداد و ملاست کرده گفت دین ابا و اجداد
خود گذاشتی و بدین محمد درآمدی او گفت که من بر همان بنم
اما خواستم که شادی در دین محمد بکنم بدعتی چند در دین او
نهادم که باقی است از خلاصیاست **بسمه تعالی** از بران سخن بران

در پیش ایشان مادی بود و زور را غلبه یافته و این شهرت
در زمان ما آنچه میدانیم قصیده است از اعمال خورستان میان
بصره و عسکر مکرّم که آنرا **مخدرات** خوانند جمله مثنوی باشند و مد
شاعری دارند و در قدیم از زبان از بلا و فارس جمله مثنوی باشند
نه شاعری و بعضی از اهل فساد و هتوز در شیراز کاروان سراسر است
که بخدایان فساد بوده است **فرقه** **تیمار** شاعری است که مانند مثنوی
ایشان من بعد گفته شود و فرقه **شعر** از شاعری نریدند و این
هم ششبه می اند و هم خارجی و بدین سبب **الشاعر** از شاعر خارجی
یا کردیم که این قوم برید را **تخلیفه** **نجم** دانند و علی علیه السلام را **نظام**
سبب نمانند و **نظام** هرگز سبب کنند و نیز در کافران
و ششبه نیز در امام دانند و **تخلیفه** **نجم** گویند و چون ازین جمله
بعقل طلبی گویند مطلقا که اسامی گویند ابو بکر و عثمان و معاویه
و نیز در از شهر هر روز تا ملاک است هم هر که وی که باشند این **نظام**
دارند لاکه روز جمعه نام علی در خطبه با ابو بکر و عثمان یاد کنند
و خواص فقهایشان پیش **نظام** همان طایفه هستند که ما نیز در **تخلیفه**
نجم میدانیم و عوام ایشان است از **نظام** همان گفتند بدانکه
این شش فرقه باین اعتقاد مختلف متفقند که هر شش شاعری

بهر از جمله

بسته از جمله نده است و بهر فرقه گویند شاعری این اعتقاد داشت که
مادی بود و اگر این گویند و در مذهب شاعری دارند و وقت بود که
طنین زنده باشند در اعتقاد وی و هر که اعتقادش بر چنین بود شواهدی را
نشاندند که گویند نده است شاعری و اگریم و اعتقادش بر چنین
ایشان **نظام** ششبه است زیرا که شاعری ششبه است و وقت
و احمد معرفت است و اگر چه این قوم را اعتقاد است که شاعری
مشبهی باشد و شاعری گویند **نظام** بقدریک بود **نظام** از زبان عمل
بیارگان ایمان زیاده و نقصان شود و مع **نظام** که گویند که
اعمال خواجه مومن باشند و بهرشت رود و این سخن پس عجب است
خدا خواهد و اصحاب حنفی گویند ما نیز **نظام** و شخصی از اصحاب **نظام**
نام او محمد بن فضل کار نیمی از بلا و فارس که در اعتقاد است **نظام**
کرده بدانند نام و در اینجا خرافات بسیار آورده از آنکه گفته روا است
از رسول الله که گفت از عرش تا فرش تا آنجا که حد و دیوار است مخلوق است
الاقوان که کلام خداست نه مخلوق است از وی پدید آمد و بدو باز کرد
بر که گداین سخن نامستحق است اگر **نظام** کلام خداست صفت ذات
و صفت ذات را با عرش تا تحت الزمی تا آخر حد و دیوار است
نست زیرا که نده است **نظام** صفت ذات قایم بود **نظام** در **نظام**

با مخلوقات کردن تعویذ و اگر ذکر صفت با این مخلوقات می باید
کرد پس علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و قدم و بقا و ارادت
نزد ایشان صفت ذات است مرا گویند از غرض آنست که
همه مخلوقات الا صفت ذات و نیز میگویند از و بیدار آمد و بود
باز کرد و هر چه از چیزی بیدار بود و نیز میگویند با وی رود
و هر چه بیدار بود و عاقل و اندک آن قدیم نیست الا شکر که گویند
حدا از آسمان زمین آید و باز به زمین رود **در این کتاب** که افعال
بندگان خلق خداست و چنانست که هر چه می کند و هر فعل که از
ایشان بوجود آید خدا را ایشان از بند با او بده بود **گویند** هر کس
اصحاب را سب کند کافر بود و هر که رسول الله گفت هر که سب
صحابه کند سب من کرده باشد و هر که سب من کند سب خدا
کرده باشد و هر که سب خدا کند کافر باشد **و گویند** رسول گفت که هر کس
خلیق روز قیامت استیجابات و از ملائکه کی سب صحابه کند
باشد اهل قیامت لعنت کنند **گویند** لعن میخاید و بد شاید که افعال
مؤمنان نیست سبحان الله این بدینان بدانند که تا چه مخلوق است
در حدیث روایت میکنند که رسول الله گفت هر که سب صحابه کند
کند کافر است و معلوم علی بن است که از کافر و مسلمان هزارها عبادت

انقرض علی

مرتضی علیه السلام تا زمان ابوسلمه و معاویه و نیز بر
خانمان رسول الله صفت و بعد از آنکه ابوسلمه استیصال
ایشان کرد و هر شهر که ابوسلمه بنا بخوابید هم بران عادت
میگردند جز آنجا که درین شهر ماه هر روز هزار بار دعا
و سب کردند و اهل صفهان و اسفهان این نگاه ما از یاد اند که
کردند و چون ظاهر شو استند کرد و بعد از نماز گفتند ای هو هو
سنگ ای هو هو را در زمان خوابه عبد اللطیف بخند می خراب
کردند در اسفهان همچنان تا زمان امامان با ناک نماز با او آمد
گویند که بدست و چون اهل اسفهان بدست کردند
اول کسی که این سنت نهاد معاویه علیه السلام بود تا آخر ملک
ایشان الا دو سال عمر و عبد العزیز که این طریق است
و بعد از او نیز عبادت اول بروج کردند **در حدیث** آورده است که
روزی سعد بن ابی وقاص پیش معاویه رفت و سب علی کرد و معاویه
گفت تا سعد تو چرا سب ابوتراب کنی سعد گفت من سب خدا
از رسول الله علیه السلام شنیدم که تا آنها مرا یاد باشد سنگ
معاویه خا میخورد تا سعدند کار او بیست کند سخن دیگر درین
اورد و اصل هر که لعن کند کسی که سب آل رسول کرده باشد



و دیگر از این فرموده چگونه کافر شود هرگز از اسلام نصیبی باشد و اینها
 بجمعه و علی در وقت ایام در کفران ملعون زندقه شک کند که ایشان این
 سخنان گوید اما **حدیث** هم که از پیش ما در رویم بدانکه این حدیث از زبان
 پدر است زیرا که گوید در قیامت همه کس امید نجات دارند الا آنکه
 بر اصحاب سب کرده باشد پس **طریق** که رسول الله صلاصحه و
 که اب خوانند و هر که گویند که او عیسی رسول است و غیر سب
 خداست و نصاری که گویند که بت خداست و مجوس و یونانی
 که گوید این جمله اهل بیت امید نجات دارند و اهل قیامت
 ایشان را لعنت نموده و هر که بر زید و معاویه و ابوسهیلان حکم
 و مروان و عمر عاص و عبد الله بن ابی سلول لعنت کند او را
 امید نجات نبود و اهل قیامت بر لعنت گویند هیچ مسلمانی
 این سخن نکوید بکلیف که **حرف** اول و لعنت بر کسی که دروغ
 بر رسول الله بنهد و گفته درین کتاب که علامات اهل بیت
 است که از اصحاب دوری جویند و ایشان را دشمن دارند
 و بعد از نماز روزی بر زمین نهند و اکثری در دست راست
 کنند و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از ماه رمضان روزی
 روزه دارند و صبح بر موزه روانند از پنجمین کس فیضان نهند

بدانکه قوی که با اصحاب صحبت اختلاط کند گشتند ایشان را
 از باب رای خوانند و هر حدیث که باشد بدان کار کنند ما و ام
 که موافق قیاس ایشان باشد چه نزد ایشان قسم است بر
 احادیث اصحاب و این عجب که یکبار ابوحنیفه را اهل سنت و جماعت
 خوانند و یکبار را اهل بدعت و ضلالت نمودند با آمدن از مدین از زبان
 آنچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روزی بر زمین می نهند و
 نه در سب اهل بیت رسول الله است و هر که او را بدعت و بدعت
 این باشد که اهل محبت رسول را مستخرج خوانند از اسلام و شرح
 این سخن گفتن بیجا بود و آنچه که در هر که اکثری در دست راست
 مینهند است این شهاب و زهری روایت کنند که از انسن
 مالک که حضرت اکثری از تقره و نگینش از اهن در دست راست
 کرده بود و دیگر روز بر طرف کرد و فرمود که اکثری را از تقره سب
 نقش آن محمد رسول الله و کفایت هیچ کس باشد که این در آنست
 جز من و نگینش مجازی کفایت بودی و در این اصحاب شایسته
 در کتاب محاطات گوید که رسول الله و علی و حسین علیه السلام
 اکثری در دست راست و کشتندی و اول کسی که اکثری در
 دست چپ کرد معاویه بود چنانکه درین بزرگی از اصحاب ابوحنیفه



در کتاب که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دست راست و پشتی و عمر و ابوجحید
 چپ و بیخونیت باید که در دست چپ و از نماز اختلاف شعاع در دست
 باشد که بی روز رسول که گویند از عالمی پرسیدند که ازین دست
 کدام است گفت که در دست راست و از فرقی که گویند در دست
 چپ گفتند از تممت و نور باشد هر که درین سخن نامل کند و در این
 این عالم بود و بشنید و نماز که خلاف سنت رسول الله را فریض
 و عمل کردن سنت رسول علیه السلام بدعت بنده است بجهت آنکه
 خلاف طریق بود و معاد و عبادت و این قوم طاعت خود را اهل سنت
 و جماعت خوانند رسول اهل بیت رسول نیز ایشان علامت
 بر عتقت و تسبیح شیوخ و معاد و اهل سنت و جماعت اما آنچه گویند
 که در نماز دستها فرو کند از علامت اهل بیعتت و حسب سنت
 که اینان فیصل این نماز وی و اوست میکنند در سند خود آورده
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود حسب لیلته المراج با رسال الیه
 فی الصلوة یعنی بعبادت او و حسب معراج فرود آمدن و شهادت
 نماز اینست حدیث فرود آمدن و مالک در فرود آمدن و شهادت
 در نماز با این حدیث و غیر این تمسک بنمایند جمله مالک بن دست
 فرود آمدن اگر کسی مغرب رسیده باشد در موسم حج منتهی که در کعبه

سنت

در نماز

و غیر این مواضع مالکیان حکم و سنما فرود آمدن تا روی در دست
 گویند که اگر کسی در نماز دستها فرود کند از نماز شستن دست و او از نماز
 اصحابیست فضیلت پس این شخص لازم شود که در حسب بن منبذ و کت
 مادر وی را از اصحاب طلال و اندوید بقول او تو بیا این شخص را
 و این قوم جمله از سنت و جماعت استند یا ائمه من انما را با هم آنچه
 بسکوی که از اهل بیعت و علامات ایشان یک است که در نماز شستن
 روی روزه و از ترمیم آنکه در حسب احمد بن ابلست و نزد او اگر کسی در موسم
 ششهای تا یکی بر آسمان لازم شود که دیگر روز روزه و در روز رمضان و
 اگر آسمان صاف بود شستن و نزد امامان صحیح بود که شستن در رمضان
 بپوشد و روزه و سکه اینست سنت شعبان و اگر کسی تبت رمضان کند
 عاصی باشد و روزه اش را اطل بود و البی که درین کتاب آنچه خوانیست
 این شخصیت بیشتر از احمد بن ابلست میکند و آخر او را از اهل بیعت
 دارد اما آنچه گویند علامت مہتجان یکی دیگر است که یک روز بن
 از غیره و روزه بیرون آیند معلوم نیست که کدام بپوشند اما نزد شیخی
 اصحابش اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی دهند که ماه در پیرو
 قاضی سخن باشد و شستن واجب بود سی روز روزه و شستن سی
 و یکم اگر ماه بپوشند و معجز کرد و بخاری می باشد و کس در آن بلاد ما ندیده باشد

۳۱

لازم شود که انظار کنند و آن روز عید بود اما آنچه که پیشتر میفرمودند
گفته و بر یکسانند این منصب اهل بیت رسول است تعلیمی بود
که در عید انظار باس از حضرت علی علیه السلام برسد که مسیح بروزه
روایت باز گفت بعد از نزول سور که مایه تو مسیح موعود از من نما
پرسید پس کتاب المسیح علی الخیرین یعنی چون مسیح پایی فرود آمد و چون
مایه مسیح بر موعود را بنامش و قرآن سببی بر مسیح موعود روز دیگر از وی
برسد که گفت والله لا ابا لعلی حتی مسحت ام علی ظهر غفره یعنی
چند که پاک فرارم که بر موعود مسیح کنم بر پشت آن کور در بیان است
و یکی از عیدها که بر مسیح موعود رواست یا من گفت والله لا ابا لعلی
علی حتی مسحت ام علی ظهر غفره یعنی پاک فرارم که مسیح موعود با
بر پشت این شتر و شاد است کرد بر پشتی که این گفته بود و اجماع اهل بیت
که مسیح بر موعود رواست اما مسیح پایی منصب اهل بیت است یعنی
قرآن که
اما آنکه فریب امیر المؤمنین است معروف است
و تعلیمی در تقسیم بر یکدیگر حکمی است و الله عز وجل القرآن الایمانی علی عباد
القرآن فریاد مکرر مسیح پایی و گفت الوضوء سکنان و مسحتان یعنی
اعضای وضو شناسنی و در مسیح کرد نیست و اجماع ائمه برین است
که گفته بداند این شقی را که افتاد که نداشتند این سه چهارم که یاد کرد

منه

منصب اهل بیت است و بر عت کتف اهل بیت رسول اقتدا
مبتدع نام نهاد و خود فضیلت مند و اگر راستی که این بند اهل بیت
و شافعی و مالک و سبیل و اصحاب ایشان است یا ذکر وی جزیره
ادایه اهل سنت اند اما چون خواست که دیگر از افضلیت کند
خود رسوا شد و لایحقی المکرر الایمانه اما اصحاب جنس قبول
یک فرقه باشند بلکه شیهه و مجرور و اگر بعضی عالمی باشند و جمله کار
و بر مینباشند و این دلیل است بر آنکه در تفسیر ظاهر کرده است
احمد حبل از کوفه بود از قبیله ی سبستان و از اولاد زبیر بن
هر قاص و او و اصحاب او جمله شهنش اند و اگر او اطهار کرده بود
اصحابش مختلف بودندی بنی اصحاب ابوحنیفه و مالک و شافعی
و هرگز منتهی نباید که در انقض خانه ان رسول الله است را
و که با او احمد حبل کند و تفسیر کرده است دوران یکدیگر
هر که عکس اندک ما هر سخن ندارد از من نیست منتهی از او سپردند
که اندک چه قدر باشد گفت الوهم لجد رجوی باشد و محمد بن جری
طبری کتاب در نقص آن کرده نام آن الروعه الیه و صیه احمد
فرزندان زبیر بن هر قاص بود و آنچه گفتیم و کار زبیری در کتاب است
که مذکور شد که با احمد گفت بر نان کاوان و مومنان است یعنی

۲۲

بهر جهت مومن را رحمت بود و کافر را عتاب و کفایت آن **بمعنی**
و کبریا زبان خواندن زبان مخلوق است و آنچه زبان خوانی مخلوق
 و کبریاست نه گوشتها مخلوق بود و آنچه گوشتها مخلوق بود
 مخلوق است و لهما مخلوق بود و آنچه بولش بود مخلوق و کفایت حروف
 نامی بود نه مخلوق است و کفایت هر که گوید خدا او را کلام خوانی
 مثل جن و نهال حجج النسب و کتاب و خنایر مخلوق است از شریک
 قرانت و احد کفایت هر که گوید ایمان جمله مخلوق است او کافر بود
 استثناء در ایمان واجبست یعنی گوید من مومن اگر خدا خواهد تا آنکه
 احد و عوی کند که از اهل سنت و جماعتست نه سبب اولاد است
 که اهل باور الهی و فرغانه و ترکستان از اهل سنت باشند زیرا که
 ایشان استثناء در ایمان ره اندازند **و گویند** انکه الهام خیر و اوهام
 شرور و انکه الهام نقوی و اوهام فحش و اوهام **اصحی** او احباب
 اصحی را اوهام جمله شبهی باشند چنانکه هیچ فرق و کبریا باشند از انکه
 منفست رای ایشان بر نظر هر کارگردندی چنانکه احمد میل تاویل و او
 ندارد و جمعا اخبار و قرآن لفظا هر سه در اول اند اما هر چه در حقیقت
 بار نیچا خبر تا گویند که آن در حقیقت احد و الناس عجیب باشد
باب نازدهم در معانی کلام و ایمان خود اهل سنت و جماعت
و از ابو الحسن اشعری

کافران

خوانند این کلام است و اشعریست و طوطی تعالی است این
 اشعریان در سینه تفسیر مبین و ملازم بود این کلام که در کفایت
 بقدر است و عالم بعلم و حججیات و بایه بمقا قدر بقدر هم و سمیع
 و بصیر و بصیر و حکم کلام در هر بار است و کلام کبریاست و کبریا
 مستحق این صفات است و در ازل یعنی در اعراض از لیسیت و قویم
 چنانکه اشعری گوید در غایت معنی از لی قایم نداشت و کبریا از نیک
 و گوید از اوست و کبریاست کفایت را و او بود که علم را این از نیک
 معلوم تعلق باشت و درشت بود عایت بطریق تفصل حوادث جمله
 منبع با تعلق است بقدرت **و گویند** استطاعت مع العقل باشد
 و کفر ایمان و خیر و شر خلق خداست نه فعل بنده و مستورات است
 فعل خداست و کسی با ایدان تصرف نیست و بدانکه **این کلام**
 است و اشعری بود چنانکه گفته در مسائل خلاف وی و تعالیات
 اشعری با و خواهر کرد هر جا خلاف باشد در تالی و ذکر آن نامور
 کلام خواهد بود بدانکه اشعری گوید خدا قادر است بقدرت چنانکه ذکر
 کرده شد و حکمت کلام قدیم و نه قدیم با خدا است کند و گویند
 موجود است لذاته و حسن قبیح شریعت هر جا شارع بان ایزد
 نیکیست و هر چه از ان نمی کند نیست بس افعال خدا نه حسن باشد

تیسع

۳۳

نتیجی زیرا که او مامورست و منتهی نیست و این خلاف عقل و
قرآن است اما فعلا و آنکه در میان حسن و قبح هیچ واسطه نیست
الفعال پس نسبت ما قبح اما خداوند چیزی جای در قرآن و صرف
فعل خود میگوید که دست قیام است **اللهم احسن الخالقین**
و قاصد صوم کرم و خیر آن گوید خدا را در مبدء و بطلیم زیرا که
نزودی ظلم بشارت از تصرف ملک غیر است و هر چه او
تصرف کند ملک وی بود پس بر ظلم قادر نبود بلکه ظلم با فرزند
کسب نموده کرد اند چون کند ظلم بود این سخنیست پس اصل اول آن
خدا چیزی با فرزند و آن چیز که موجود شود و ارفع است پس
دوم گویم این عقل نموده حاصل شده بالفعل خدا یا بشارت هر دو که
لفعل خدا حاصل شده است خدا باشد و اگر بفعل نموده حاصل شود
شریک خدا باشد تفلا تعالی **ان لا اله الا الله** و نیز
اچا و تقدوری بود بر وقار بود این حال است گوید پیش از
رو و شرح هیچ بر عقل واجب نبود چون شارع آمد بقول **ان لا اله الا الله**
خدا واجب شد که بنظر استدلال معرفت حاصل کند و گوید بنظر
دلایل کردن موجب علم نبود گوید اگر کسی خدا را بشناخت صفات
توحید و اقرار کند بان و ما له عیلم از او باشد جمله صرف کند بقدر

و این

بسیار کین و پندار و باطنی است و قبل از این رسول سخن فرمود
توان معرفت کمال ایمان باشد و اگر صد هزار دنیا غضب کند
یا بدو با کسی در یکی بود و بیعت زنا و کین بود او از آن کند
و یا صد هزار کس میشد و با ایشان و گوید کان مسلمانی است کند
و شرح نموده باشد این چهار نیست نبود و هیچ لازم نشود و چون
رسول بیاید هیچ مراضه نخواهد کرد و از هر آنکه گشته است
و گوید علم و ارادت و ادراک جایز نبود در سخن گفتن همین
حیات شرط باشد و پس گوید خدا را بر کار هیچ نعمت نیست
و بی و نزدی و جدا چند جا در قرآن ذکر میکند که او را بر خدای
تعلیت در سوره الرحمن **انما تعالی الامی من یکما نذ ما**
و یکویدضربا الله مثلا قریمة کانت امنینة لظننه
یا تنهها من قتها من علما من کل کان تکفرت
یا نعم الله و می فرماید **انما خلقنا الانسان من نوره**
ان کان ان خلقنا که لا نزل و اجا و میفرماید **ان الله**
و النعمة الله لا یخصها و امثال این در قرآن بسیار
و گوید کلام خدا اکیست قدیم بذات او نه حرفت و نه صوت
صد و چهار کتاب که رسولان او خلق آوردند یک کلام است

فایم نبات او و **کو** بر توان در **حرف** و در دلها محفوظ است و در آنها
میخواند که معنی قدیم فایم نبات باری تعالی چگونه درو لهما و فرد
آید و انتقال از معانی جایز نبود و نیز **رسول** میفرماید که ما این
دو تین کلام افتد چگونه در هنر بود و هر چه در میان دو چیز
باشد در میان باشد و آنچه فایم نبات باری بود چگونه در کتاب
تواند بود پس درست شد که این پیش از خطبه است و گوید
رسول در چین او این رسالت رسول است و چون فارغ شد
او را رسول نشاندند خوانند که بجز از این و این پیش از این که
و گوید خلاف نه حسب استعسیت و خلاف میگوید زیرا که این
عجز که صفتی است که از اصحاب و اتباع اشعری و یکی از شایسته
کتاب است زیاده از دیگر اشعریه قصه اشعری میکند و در
کتاب مقالات اشعری این معنی یاد کرده و درین سینه و جمله
احوالی عقاید او دارد و گوید **صد رسالت** چیزی تا فرماید و از آن
نیکنه اگر چیزی محال بود و گوید بهشتی باری بی مثل می تواند
مقتدر و قدير و سمیع و بصیر و سميع و متکلم و باقی و امر و نای
و مجیر و غیر جمله شوق از معانی قدیم است که فایم نبات باری
تعالی است **کو** که توان ایمان و فشق و پیروی و طاعت و عبادت

فوق

و فو احش و معاصی جمله خدا آفریند و قضا تقدیر کند و در این
نوبت و بار است و مشیت او باشد از کار که نخواهد و ایمان
نخواهد و قدرت ایمان ندهد و خواهد که او را تاملت ثلاثه گویند
یعنی زن و فرزند و شریک دارد و در میان ایشان اینها و در
پافزیند و خواهد که ایشان را ساخر و کذاب خوانند و نامش را گویند
و ایشانرا بگفتند و بدانند که در این ان آفریده باشد بزرگ است
فادر باشد که ایشانرا بگفتند و رسولان با کتبها فرستد که ایشانرا
گویند آنچه من آفریدم در ایشان از ایشان میخوانند و بزرگ است
ایشانرا قدرت ندادیم تا ایشان آن خلق را بگردانند و گویند
ایشانرا آورد و فرخ گنم و بانش میسوزانم تا بر ایمان که من از
ایشان خواستم و ایشانرا بران قدرت ندادم سپا و درین
که در ایشان آفریدم و ایشانرا خواستم و در از آن ایشان
گوشته نام از خود بگردانند و لغوی با الله من الخذلان و گویند کسی
بطاعت و ایمان بهیشت نرود و اگر خدا جمله اینرا ابد و در فرخ
کند عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکانرا بهیشت بر فضل بود
کو می روز قیامت اطفال کفار را در روز کند و ایشانرا ابد
نخاستند که بفر ماور و پدر و گوید جمله بیخ بر خدا را و با باشد و فرخ

۳۵

و عطفی از شاگردان فخری گوید که در فرغ نیز روا بود که گوید که **سید**
بدست که **عنان** نظر کند و تصدیق دروغ گوینان نماید تا خلق را
مکراه کند **ابو بصیر** در کتاب خود گوید که کتاب پنجم در اصول
فقه تألیف یک از اشاعره و در آن کتاب در باب امر بایستی گوید
که اجماع کرده اند اهل حق یعنی مجرده که رواست که خدا را کسی بنزد
و تکلیف کند که هر دو کسی را که اعمی بود نقطه بر صورت نمود گوید
و از آن تقدیر کرد که یکی نیکبخت باشد و اگر صد سال عمر وی بود
هر مردی که ممکن باشد از شرف او کفر و قتل اینها و رسول حقان
از وی بوجود آید عاقبت بهشت رود چنانچه تقدیر رفت
و اگر تقدیر کرده است که یکی در روز خ باشد و چند آنکه دنیا است
عمر دهد و همچنین طاعت کند و عاقبت او در روز خ باشد اما
بسیار است اینها و کتب و طاعت ایشان عیب ما عیب
طاعات و خیرات سود دهد و کفر و عصیان زبان **تعالی الله**
عنا یقولون الظالمون علی کماله و کونید غیر نوح طوفان
بود و غیر نمود و با وصافه که خلق بان هلاک شدند و غیر از آن
بجای از پیش از این **کالیست** از وجه اول که شرط آنست که
مجرم بعد از دعوی باشد بجز حجت باشد و دست بدایت نیست

الاکر

هلاک دیگر آنکه نزد وی معرفت **رسم** بشرح واجب نبود پس
واجب بود که نبوت نبی درست شود و آن **باب** نشود الا
بمجر چون نوح هزارم سال دعوت کرد چون بمجر وی
طرفان بود و نبوتش درست نشد و باشد و ایشان مستوجب
عقوبت نشده پس دعا کردن نوح در حق ایشان ظلم بود
حکم نشد با ظالم نبوت فرستد و نیز ایشان از وی حقیقت
آیات نتوانند کرد و معرفت خدا واجب نشود چنانچه ایشان
معرفت خدا بقول رسول درستست و قول رسول آن وقت
حجت بود که انظار بجز آنکه پس نیز اینان معرفت خدا موقوف
بود بقول رسول قول رسول موقوف بر آنها بجز وصیت مجرب
موقوف بر آنکه دانند که این مجرب فعل خداست و حکم عیب نکند
و تصدیق کذاب نماید پس اصل این قول است که تا خدا را
تشناسد معرفت خدا واجب نشود پس **این** انجا که در
زاین واجب بود و نه آن اعانت **الله من الیسیران**
و گوید هر چه نیست شد بعد از وجود اعا و آن روا بود و از
اسم و اعراض این باطلست زیرا که اصوات و لطمات
اعانتشان صورت نمند و آنچه که نزد او عرض در زلاله باقی

۲۹

تواند بود و نزد ما عرضی که دور زانست باقی تواند بود و اعاده آن
 جایز باشد باطلایه از آنست عده گوید اعاده اجسام جائز است
 و اعاده عرض مجال **سیر** که این نورک و یک نیکه در عصر
 ایشان بوده اند که از اشاعره گویند استخوان در این لایم
 بود یعنی گوید اما مؤمنان است که الله در محله ظاهر و با قلا
 و اسحق اسفراغی از آنست عده گویند لازم نبود **سیر** که
 مقلدند مشرک بود و نه مؤمن اگر کسی از کفار قتل از
 بلوغ ایمان آورد و بپیر و او را در کورستان سلمانان دفن کنند
 و او را نه مسلمان گویند و نه کافر و مالش از آن پیر و مادر بود
 بوالحجب اگر مالش از پیر و مادر است چرا در کورستان سلمانان
 دفن میکنند و اگر مسلمانیست چرا مالش را به پیر و مادر میدهند
بن نورک گویند شاید گفت اینها در سلف ملایکه میباشند قطعی
 و این بر این مذهب وی راستست زیرا که او گوید که وقوع
 از کفر از اینها و سلف ملایکه جایزست پس نزد او ممکنست که
 بعضی از اینها و سلف کفر مرده باشد و هر که مسلمان باشد
 شک کند در کفر کسی که این اشقا و دار **سیر** گوید صفات
 باز بجا برشته بود اول ذاتی **سیر** معنوی **سیر** فعلی و

احصا

اخص او صاف با یتعالی قدرت بود بر اختراع **سیر**
سیر در این حال ابو هشام موافق بمشند جمله
 اشاعره گویند که خبر درست کذاب ظاهر کند روایت
سیر فعل قدرت خدا حاصل شود و قدرت بنده را در فعل
 هیچ تاثیر نیست **سیر** در سحرانی و اینهاست که نید فعل از قدرت
 گویند حاصل شود **سیر** از اشاعره گویند نماز و زنا بیشتر
 در آن که هر دو چیز کنند و بنبر میان ایشان است که یکی
 نماز خوانند و دیگری را با که آنچه او را زنا خوانند فعل بنده
 واقع شود و اصل حرکت از خدا بود **سیر** گوید روح بعد از
 فوت جسم فلان شود و عدم محض کرد و الا انکه عند الحشر
 همان روح اعاده کند **سیر** از اشاعره گویند
 ملایکه بهتر از اینها اند و جمله اشاعره کرامت اولیا اینهاست
 کنند **سیر** که گوید مجال است **سیر** گوید وجود و غیث
 است صفت اند از او صاف خدا و اصحابش گویند امر و
 نبی و خبر و ستر قدیمند **سیر** گوید امامت مفضول را
 با وجود فاضل درستست و اصحابش گویند است بد که اکثر
 خوانند از بهر آنکه خدای افرینند حق و عدل بود گوید روایت که

حلیم

درستست و گوید باطل است
 گویند که

۳۷

خبری حادث شود که جسم باشد و نه جوهر و نه عرض **کوبه**
کفر عدل بود حق صواب و حرم قبیح چون بنده کسب
ظلم و خطا و زشت سبحان الله خالق الخلق کرام عقل تسبیح
کنند یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا بود و هم نواب هم
عدل بود و هم حسن و هم قبیح **امام اهل سنت و جماعت**
و از اهل کلمات و این کتب کدی دعوی بیگیت است این رونوی
بهناد و بخارا و فوکر کفیت و این کلمات از سخنان اشعری از کتب
چهار صد است تا در محافل مجالس ملوک و سلاطین با علما
و فضلا در بی سلبه مناظره میکنند و نه سلبه هیچ عاقل
می تواند رسد نیند و کوبید و راست که کلمات خرد و رشیدی
افند و بگذرد باب فرورد و بعضی بر اعق کند و گواه احدی نباشی
افند و بگذرد باب فرورد و **کوبه** این قادر بود و بزرگ وجود
که سنگی از موادی آمد و مرغی می بردند در مکان و کوبید **سوی** گفت
بیشتر که قیامت بلکه عین کفر سکو بود زیرا که دلایست بر خالق و این
فورک انکار کند و گوید اهل آخرت رو است که مکلف باشند و
باین اصل لازم آید که کسی بدون خیز و وزیر که چون تکلفند
آخرت جایز بود تو نیز جایز بود و تسبیح تو بل لازم بشرط آنکه تکلفاً

فضلا

این کلمات اصل بود و کلمات دیگر از این سخن است و شی کوبه

و فضلا
در

و عصاة تو بکسند و در فیما است محکم است و در حق است
تفسیر اشعری گفت هر چه حکم او بر و نام باشد او را کفر و بعض
باشد پس نزد او نه نیست باشد و نه دوزخ و نعیم اهل سنت
نه عذاب اهل باور نه کفر بود و نه بعضی هیچ عاقل در نفسا و این
کنند و صاحب کتاب مدخر کوبید که **تفسیر** گفت هر که مؤمن نیست
آید هر چه کرد باشد از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر بخدا
رسد هر چه او کرده بود کفر بود اگر چه بصورت طاعت ایمان باشد
صحنه از و که عزیم کردن با نیکو کار نشود و کافر نشود و چون تو
کند از نگاه گذشت ته عزیم کردن که دیگر بر سر نگاه رود لازم نبود **کوبید**
هر چه اهل سر کرد از زمان ایمان مطاعت آن جمله کفر بود و آنچه
ابوبکر کرده اند از سجدت خوردن نخ و کوبید گفت
گفتن نمانت نماند آن جمله ایمان و طاعت است و **کوبید** هر که خبری
بجنباند آن خبر نه حرکت وی جنبند باشد پس لازم شود که هر کس
باشد نه قائل او باشد و هیچ بروی لازم نباید و طلب فضاصل از
فائل کردن ظلم باشد و **توفیق** از **توفیق** **کوبید** هر که عیاش از اوست
کافر بود لغو و با ائمه من هذا لا عتقاد و کفیتند دلیل است
که خدا میگوید و و جدک ضالاً فهدی به انکه مغاللات اشعری

۳۸

و بحالاتی بسیارست و در ذکر این فایده نیست و نیز نکات
خیزد و بدین قدر اختصار کنیم اما مقالات اصلی پیش گویم **عقود**
در کتاب میل الحرویات که بر روح جزو است که شصت
نیمند و فایده نبات خود باشد و او را احیاء می خوانند و درین کتاب
گویند که اخص اوصاف خدا آنست که قیوم است و معنی قیوم
آنست که قائم نبات و از پیش گفت که روح قایمست نبات خوب
و غیر قیومست پس این صفت مشترک بوده خاص در کتاب گویند
که نفس باطنی آن جسم بود و نه عرض بلکه قوت الهی باشد مثل
عقل اولی که فاعل است و عقل معلول عقل اولی است و نفس معلول
عقل دوم درین کتاب گویند که معلومات خدا متناهیست و در
گویند و فاعل متناهیست و مضمون متناهیست پس لازم آید که مضمون
معلومات خدا متناهیست که نزد او معلومات متناهیست و مضمون
نا متناهی و این معنی آنست که فلاسفه گویند علت اولی عالم است
بکلیات و جاهلیت بحریات با این سخن چنانکه سلسله است
و در قسطی است که در بر انامیان گویند لابد امامی باید تا بوجود او
خلق به صلاح نرود و بیشتر باشند و از فساد دورتر و خلاف اینست
مردم بر او را گرفتار شوند و هم گویند که اسس خلافت است و این

خلاف

خلاف علی بن ابی طالب و این خلاف ابد است قطع ننمود انگاه گویند
که اگر خلق کوشش سخن من کنند من خلاف از میان ایشان **برایم**
و دیگر گویند که چگونه کوشش سخن من کنند که این حکم خدا در انزل تعجب
کرده و برایشان ان نوشته اگر عاقلی نظر و مامل شانی کند این
شخص را مناقض مینماید و اندک عرض و در ان کتاب خبر تشیع
علی نیست بلکه بر جمله ابنی و اولیا **اول** آنست و دعوی کرد که اگر خلق
از او بشنوند شاد و گمراه شوند و این کرد او بصلاح آورد و دیگر گویند
که حکم خدا بود در انزل برایشان نوشته واقع بعد از ان
کرد پس قبول او سبب آن خلاف نباشد و دیگر آنکه خلق در ان
علی خلاف کردند و مخالف شوند و اگر علی سبب خلاف بود پس
لازم آید که جمله ابنی و رسول سبب اختلاف باشند و بر آنکه خدا
آدم را در قرآن میگوید که و صا تقرب الذین ان تو الکتاب
الاسم بعد صاحبان قبهر البیتین پس آن تشیع اول
بر جمله ابنی و رسول متوجه باشد پس بر عیال لغو و با تقدیر
الخدلان و هم در ان کتاب سخن چند از تشیع بود ترک گویم
تو می گویند رحمت خدا از انست محمد بود و من گویم بیشتر ضایع
سای روم درین زمان اهل رحمت اند امامی که در اقصای بلاد ترک

۳۹

و دروم باشند و دعوت اسلام بدانسان رسیده باشد
و گویند ایشان بر سه قسم اند قسمی که صفت و نام رسول رسیده
باشند و بجز آنست برایشان رسیده است از آن جهت
باشند **قسم دوم** که این معنی بدیشان رسیده اهل نعمت باشد
قسم سوم که در اول گوئی شنیده باشد که محمد بود و دعوی
نبوت کرد و بجز آنست و صفات بدیشان رسیده باشد
و در آن ناسنیده اند که این المقنع دعوی پیغمبری کرد و گدای بود
و حکم این قوم یعنی قسم سوم مانند قسم دوم بود یعنی حمله اهل
رحمت باشند و این عمل در کتاب میگوید که نام آن حضرت امیر المؤمنین
و الزینعه نما و است و چون در کتاب نظر کنی امیر المؤمنین
از رحمت خدا بیرون بود زیرا که خدا میفرماید و لا یزولون
مخلفین الا من جسم یک و درین کتاب انانرا که است
بر کشند و خدا را نالفت نما که گویند و عیسی ابر خدا گویند
از اهل رحمت گردانند و بدین اعتقاد استوجب است که
اورا حمله الا سلام خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد و
دیگر قولی که قل الروح من امر رجب امر تقدیر است
امر خلق یعنی روح قدیمیت مخلوق و مستحق و اگر مخلوق خوانند

ان بود

آن بود که نطقه را استعدا و قبول آن بر آید مثل امیر صبیح
و او که چون صورتی در مقابل آن باشد مثل آن در آینه نظر شود و اگر
جه در آینه صورتی نماند و گوید ارواح پیش از اجسام موجود باشند
ان بعد از و تعلق با بد و گوید فعل او می درین مثل فعل خدا باشد و عالم
بیشتر ملائکه که طبع خدا باشند و عظمای ایشان آسمان و احوال است
و خزانة جمیل مجبور و محفوظ و گوید معنی آنکه رسول فرمود خلق الله الارواح
قبل الاجساد باین ارواح ملائکه خواهد و گوید پیشتر است
آسمان و لو اکب و آب فرمیدن و انش و هو این بود که باوریم
از اجزای آدمی یعنی اجزای جسمیه از طبايع حاصل شود و باقیه از عرش
و کرسی و سماوات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیمتر است
فلاسفه و اهل طبايع و دهریان گویند و ما از هر نوعی که اعتقاد این
قوم است ان نوعی باوریم و استغنا و خلاف بطور ما محلی است
اصحاب شافعی فریب و دو انک بر خلاف باشند و مع هذا کتب
از اشاعره با فخر که میگوید هر که قدریک بشر از اشعری هر که دو کافر
باشد بر قول صاحب این سخن بیشتر اصحاب و گردان شافعی
باشند مثل اقلاب و صبیح فلاسفه و سهل معلوک و ابن معبد و
لمصلحی و حوسنی و غیره الی غیره از این در کتاب خود گویند که پروردگار

ع

را در جواب و بد که شافعی پرست راست او نشسته بود و چون
اشعری پرست چپ رسول پرست را گفت که اگر فخر شیخ را می نشانی
فرایده و اگر اصول شیخ را می نشانی پس این قول از من آید که هر که
خلاف شافعی باشد در مذمت باطل بود زیرا که اگر از حقیقت و مالک
و سفیان و اسحاق و احمد بر حق بودند می گفتی که فخر شافعی فرایده خلاف
میان شافعی ابوحنیفه و این جماعت اطهر من است و هر که در
مسئله خلاف کرده باشد با اشعری و اصحابش تا برین قضیه
بر باطل باشد و تنگ نیت که مریت و دو بانست که ما لعنت از خود
کنیم چون ترک کنند هر چه خواهند توان گفت و اینها اعتقاد حکامی
ما ضیت که از میان بظهور میرسد **باب شانزدهم در عقاید**
نصیبی و ایشان از اهل سنت و جماعت باشند و هر که دعوی است
و جماعت کند ایشان را اولیاد و صاحب کرامات و اندالا ابوحنیفه
و اشعری و معتز که انکار کنند و ایشان گفتند فرقه اند **فرقه اول**
دعوی ایجاد کنند و رئیس ایشان حسن بن منصور خلافت
و او صاحب بود و در صحابرت تمام داشت و شاگرد عبد القدر
مال تونی بود و او شاگرد ابوالمعالی کابلی و او شاگرد در رفای
نامه و زرقارک فی بود که ایشان از صحاب امویان بودند

دعوی

و صحاح زنی بود که در زمان مسلمة کذاب دعوی نبوت کردند
سال سیصد و نه از نبوت معلوم حاصد و زینبی چهارم که بد که
صلاح دعوی خدا می کردند و میگویند زنده می بینیم چون خدمت
میکنند و هر خواهم نزد من می آید من میتوانم که حجات همه اینها
بنمایم **فرقه دوم** و جمعی از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی از آنها
باشتم دعوی کرد که صلاح خاست و من شی اویم و زینب این قوم
را حاضر کرده با ایشان مناظره کرد و ایشان منفر شدند که خلق ما
با خودیت صلاح شیخ را هم و ما را لعینت که او مرده زنده می کند و
چون صلاح را حاضر کرده پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلا
میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی پیغمبری بنده خدایم
بخاز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بود و دنیا و دنیا پسند
الو عمو و ابو جعفر بن سهلوی و جماعت فقها را حاضر کرد و ایشان گفتند
تا نزد ما درست نشود بر نخون او حکم کنیم کی انما اهل بصره گفتند
اصحاب او را می شناسیم در بلاد متفرق خلق را با ابوهریرت صلاح
میخوانند و این بصری از اصحاب صلاح بود و آخر آنست که او صاحب
ترک او کرده پیش ابو علی با برون بن عبد العزیز کاتب امپراتوری
کواهی داد که صلاح کاتبی کرده و مجاریق و دران حسن صلاح در سمرقند

۴

سلطان محمود بن محمد بن ناصر صاحب صلاح را دو نام بود یکی حسین
بن منصور و دیگری محمود بن احمد فارسی و خنجر همی صاحب
صلاح و سرای سلطان مدتی نزد صلاح تروید میکرد و او را پیش فرستید
آوردند **روایتی است که می گویند** من حاضر بودم و ابو احمد بن نصر بن ناصر
بود و وزیر احوال سجده و حضرت گفت پدرم مرا پیش صلاح برد و
مرا بسیار خنجر بخشید و این خنجر بود و آنچه و عیال و خنجر
گفت چون صلاح خنجر با من داد گفت ترا بپوش و سلطان او را
نزد من از همه فرزندان عزیز ترست و در دنیا بوی نیست لایق
زن و شوهر و قتی سخن رود که آن یکدیگر بخندان روز روزه داد و در آن
روز بر بزم نشو و در خاکستر و خاک نشین و بان روزی بختی آورد
با من کن و هر چیزی که بوی کوی که من می شنوم و دیگرین گفت روزی
از نام زیری آمدم و خنجر صلاح با من بود صلاح پیش از آن نام فرمود
بود چون به نزد من رسیدیم اورامی دیدیم و او نیز مارامی دیدیم
با من گفت که پدرم را سجده کن گفتم خنجر که در کبریا سجده توان کرد
صلاح بپوشید و گفت یک خدا در آسمان است و یکی زمین و هر آینه
خود خواند و دست در جیب کرد و خنجر بیرون آورد و بر آن نشک
بن داد و گفت زنا را بوی خوش است چنانچه باشد این را در جیب

در روزها

در روزی که مرا بخواند و گفت کوشه بپوش و او را از آنچه در زیر
چند آنکه خواهی برگیر من کوشه بپوش و او را از آنچه در زیر
سکه است و جمله جنین بود و من سهوت ماندم و وزیر صلاح
دی که کرد **و همین روز سمرقند** در سرای یکی از خواص صلاح
شده از خانه او که بی بی بیرون آوردند و بعضی نیز نوشته بود
درها سجده و آسهای اصحاب او اینجا بود و یکی از آنجمله این جنین بود
ش کردی و وزیر از حال اصحاب صلاح ملاحظه کرد و گفت با من دو کار
حاضرند که در خان خلق را با بخوانند و در میان کتاب نامند
یا فتنه که از آنجا بماند و فرستاده بودند و صیغتی که او کرده بود
ایمان که خلق را بگویند با خوانند و سخن گفتن ایشان بر قدر خول
ایشان و خواهانها بر نوشتند بود و چنانکه بغیر از آنکه نوشتند
آنکه بدو نوشته اند و دیگر کسی نداند **بواللہ السلام** که روزی با
بدرکش وزیر بودیم وزیر بخارست و ما در آن سر که صلاح در
جوار آن بود در آمدیم و تارون بن عمر حاضر بود و با پدرم صحبت
میکرد و غلامی دیدم که انشانت بوی کرد تا در آن بخت
و بعد از زمانه که با آنکه نکش متغیر شده بود حال پرسیدیم
غلامی که مرا خواند مگر من است بر صلاح و هر روز طحا پیش می برد

قال

ع ۲

چون مرا خواند گفت بطریق عادت بلین طعم از علاج برودم دیدم که
خانه از سقف تا زمین از بسد خورده چنانچه هیچ چای قهوه طعم نماند
برسیدم و طبع پندارم و اکنون غلام را توبه گرفته است ما
عجب باندیم نگاه وزیر کس فرستاد و غلام را بخواند و حال از وی
برسید غلام قصه بازگفت وزیر اعراض کرده گفت از هر علاج
بترسیدی و بعد از آن در میان کتاب ورقی یافت و در آنجا نوشته
که چون خواهی که چکنی و ستوانی در ایام حج بجای خالی چهار سوی بگذر
در آبی و نوع کن که کس آید و شد کند و آن وقت خانه را طواف کن
و مناسک بجای آتی که رسمت پس می نویسم بر اطعام خود
کن و هر یک را پیراهنی بپوشان و در وقت در هم بسته در هر یک
بره که این عمل قیام مقام حج باشد **اولی** که برودم آن کتاب
میخواند چون برین فصل رسید قاضی ابو عمر از علاج پرسید که این سخن
از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص قاضی گفت با هیچ آدم
این کتاب را در کس پیش نماند خواندیم این در آنجا نیست وزیر
قاضی را گفت که نویسی آنچه یعنی و قاضی با علاج سخن میکرد وزیر
الحاج میموز قاضی نوشت و هر یک که در آن مجلس بود از قصه
و فقها و مفتیان نوشتند و چون علاج را معلوم شد که او را باشد

باعتقاد من اسلامت و مذمب من کسنت نصیف من در سنت
بسیارست چون من مرتبه و مکر از این کلمات میکرد ایشان
می نوشتند پس از آن نوشتند بر دستم در عیاشی بر مذکف که چون
فتوحی مفتیان اینست و بر آنجا در جمله برید بر سر جسم و هر از آنرا بدید
اگر منبر دوست و پوی او را بریده کردنش زده سرش از او را بدید
و جسمه اش بسوزد اینچنانکه فرموده بود کردند و سرش بر سر نتره کرده
مدت بسال در تمام حاکمان گردانیدند تا خلق را معلوم شود که
آن سر زید نیست و از جمله ایات حجابست که سبحان من
الطهر القاسوت پیر سیاه لاهوت الناقبیم بدان
حافظه ظاهر فی صورت الاکل و اشارت حتی لقد صاحب خلق
کل خط السار و الحی حب و او کانی کرده است نام آن بستان
المعرفة و تاسین الازل حکم فرزند قد است و در آنجا گوید که
حدار البصن لبتنا سدا اختصار البصن کرده باشد بدون صنایع و
گوید دل این کونست و چون فانی معرفت در آن فرا نگبرد
زیر که معرفت جوهر باغیت و امثال این بدان بسبب گوید
ششم را پرسیدند که چه فرق است از اینها تا اولیا گفت اینها را
مسلط گردند بر احوال مالک احوال شدند و تصرف در آن میکنند چنانچه

باعتقاد من اسلامت و مذمب من کسنت نصیف من در سنت
بسیارست چون من مرتبه و مکر از این کلمات میکرد ایشان
می نوشتند پس از آن نوشتند بر دستم در عیاشی بر مذکف که چون
فتوحی مفتیان اینست و بر آنجا در جمله برید بر سر جسم و هر از آنرا بدید
اگر منبر دوست و پوی او را بریده کردنش زده سرش از او را بدید
و جسمه اش بسوزد اینچنانکه فرموده بود کردند و سرش بر سر نتره کرده
مدت بسال در تمام حاکمان گردانیدند تا خلق را معلوم شود که
آن سر زید نیست و از جمله ایات حجابست که سبحان من
الطهر القاسوت پیر سیاه لاهوت الناقبیم بدان
حافظه ظاهر فی صورت الاکل و اشارت حتی لقد صاحب خلق
کل خط السار و الحی حب و او کانی کرده است نام آن بستان
المعرفة و تاسین الازل حکم فرزند قد است و در آنجا گوید که
حدار البصن لبتنا سدا اختصار البصن کرده باشد بدون صنایع و
گوید دل این کونست و چون فانی معرفت در آن فرا نگبرد
زیر که معرفت جوهر باغیت و امثال این بدان بسبب گوید
ششم را پرسیدند که چه فرق است از اینها تا اولیا گفت اینها را
مسلط گردند بر احوال مالک احوال شدند و تصرف در آن میکنند چنانچه

میخواهند و احوال را بر اولیا تسلط کردند تا تصرف در ایشان کنند
و گفت علوم من بزرگوار شد از نظر وقت و بار یک شود و بهما
بشری بی شبهه میانی سخن من فهم توانا شد و گفت من تو هم
نه لغت دارم و نه صفت لغت ناموسنت و صوفی لا بهوش
اش از این کفر تا میگویند که بیدار ما منزه عنی لغت من منزه
از نفس خویش نفس من تن نیست **بزرگوار سخن** میگویند بازید
که بود که در اندامی نطق حق برای او ناطق شد و مجربین رند قهرمان
و دیگر که بد خدا را زل موصوفست و را که لذت مال موصوف بودین
سخن تعرض کرد بر قدم علم در آنکه کتاب ایشان از اول تا آخر
زنده و کفرست چنانچه یاد کردیم و گوید هر شبی خدا از آسمان باور
برین آید تا سخن گوید باید بدان و کجای که عاشق او باشند و
نامهای ایشان نویسد تا روزی که روح را بروح و نور را بنور خیر
و بد آنکه در زمین بر این خیرات و برکات کند و بعد از آن بجزو جلال
و عظمت خود و روح و صلاح نامه نوشت یکی از اصحاب خود پند
بسیج که من التماسی فلان بن فلان اولیا پرسید که این خط است
جواب داد که با کف نشد چرا نوشتی چنین که با کف جمع الجمع است
یعنی او و خدا یکی اند گفت این کتاب خداست من دوست

در میان

در میان غار نیتیم اورا گفت مذکبی دیگر است که درین قول تو بنویسند
بشند گفت **بسی شبلدی این عطا بود در سیرت** اگر خواهم که در حق
ایشان یا دینم میسر شود و ملائت خیزد و با **زنده است کتاب اعظم**
و این قوم از کبار اولیای اهل سنت و جماعت اند و العجب که شیعه
شش سنج زنده که بعد از ائمه سیما و اصحاب وی گفته اند که حتی خدا
تعالی کمال ضدی زد ما ایشان کا فرند و ابدار و روح با سینه
و ایمان که یاد کردیم نزد شما اولیا اند و اصحاب بطای امم خلافت
فجرت را اول و گوید من بر آسمان رفتم و یکیک آسمان را گردیدم
در بالای آسمان هیچ ندیدم خمیر بر عرش زدم یکی از ایشان تیر
او نشسته بود گفت بخریب کجانه که بعد روم و با نایم چون
نوبت این سخن گفت بازید که گفت بنهر از تو کجی است که
گفته بخریب زیارت او آید و گوید ای **لیک** هم اهل فلان
عند اولی العظمون عند الله قد مر لعیب ایشان عبود
انکه بنشینند و بقدر نزد خدا بزرگ اند و ازین آن بنیاد که در عوالم
کند و گوید **سخن در کار ایشان** بود از هر این خدا او را سپید
کهنه را خواند و خرافات این قوم بسیار است و در ذکر آن فایده
کرامات این مصلحت جلا زرق و سحر و محرقه چنانکه نذر است عظیم

۴۴

فرق دوم از صوفیان که خود را مشاق خوانند گویند اینها بغیر حق
مشغول بشدند و خلق را بکجا بخواهند و بکجا لطف پس ایشانرا باز
میدارند از آن مشغول شوند بخت و هر چه خلق را از حق باز دارد بطل
بود پس التفات بقول اینها و رسل نماید کرد و بکجا لطف مشغول نماید
که آن بجا صلاحت و **غرض اول** در کتاب میزان گوید که با یکی از شیوخ
صوفیه مشورت کردم که خواهی بفرمان مواظبت نماید هر از آن منع
کرد گفت علاقی دنیا و جاه علم خود از دل بیرون کن و در زمان فارغ
نشین و آنچه را کن بر ادای فریضه و انزیت را بر زبان جمع کن و
میگویند که اندک اندک و این حکایت قوی است که خود را مشاق خوانند
و گویند نبوت کس نیست و خود را اهل خیاقت دانند و اعناق ایشان
که بهترین خلق خدا است مانند از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط
کنند و گویند علاقی جمعی از خود بیرون کردیم تا بنظر رسیدیم **گویند**
مثال این چنانست که در حکایتی معروف آمد است که اتفاقاً در این
در روم با یکدیگر دعوی کرده هر قوم گفتند نقش ما بهتر است و سلطان
فرمود تا حاضر را بر زمین کشیدند و هر یک بطرف مشغول شدند
و از کار دیگری خبر نداشتند اهل چمن نقش می و مسلم کاری کردند
غایت خوبی که کس از آن ندیده بود و اهل روم طرف خود را صیقلی

چون اینها بعد از فراغ چون برده در میان گرفتند نقش اهل چمن
از خسته بود اسط لطف صیقل عکس بهتر نمود و کار و در میان سینه
توافق و بسبب آنکه هر چه در مقابل آینه بر آویختن آن در زرات
خوشتر نماید و مخصوصاً در نشان زمین حکایت است که هر که در عکس
کرد عکس کرد و ریاضت مشغول شود صفای اندرون حاصل شود
مستحق علوم عینی که نشسته در این تقویت باشد **گویند** که کس حاصل
کرده باشد فاضلتر بود از آنکه نبوت او عطای نبی باشد و در نشان این
گویند نبی که با او نشان که خاصه کمان دارند کسی را با ایشان فرستند
که از خاصه این خاص فاضلتر بود از این جنبه خود را از اینها و رسل فاضلتر
دانند و گویند اینها خود را بکلمه در ریاضت و علاقی دعوی و صیقل
مشغول کرده اند اما از خلق و امور دنیوی اعراض کرده ایم **گویند نیز**
از خدا در شخصی حلول کند و گویند سلیمان نبی بر باطن است
و با او بساط او را بهومی برود و خلق تعجب میکردند سلیمان نظر کرد
بر کتبی را و دید که قبل در دست داشت و اصلاح زمین میکرد
التفات سلیمان نمود سلیمان بر او سلام کرد و گفت چرا صیقل
خدا نمی گیری چنانکه همه خلق می نکرند بزرگتر گفت مشغول صحبت
خدا ام ازین باز میدارم و اگر ترا میل این مشغول بودی طلب ملک

مکردی و با این معجزه و نشانی زهی ز فریق که اعتقاد کند که شوق
و محبت بزرگتری بنیز از شوق و محبت پیغمبر خدا باشد و این
سخن فسر بر کند مگر در وی و این طایفه از اهل سنت و عجم
اندوزند یعنی از این کتاب که در دست و در اینجا که یک چندین سال
عالم میکردم و از هر کس مقصد خودی پرسیدم و شفای من
حاصل نمیشد تا یکده هشتم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
چین شخصی را بنجاب دیدم نورانی از سوال کردم که ای صاحب
ریش کسی گرفته بدست من داده گفت این را محکم دارم که حضرت
پس چون از خواب بیدار شدم ریش خود در دست و نهم و این است
درین موضع آورده بشمل تو بقیامت و رای و وجهی دیگر قدر خود میداند
یعنی با هر یکی جزوی از اجزای باقیست اما قدر خود میدانی و
گویند من عرف لغت قدر فرشته چون خود را شنید خلت که
جزوی از بار تعالی و روی حساب کرده است خدا را شنید
فرقه سوم از صوفیان ایشان را از نوبه خوانند و گویند هیچ دوست
یکی نوری و دیگری تاری آنچه نور است مشتمل است باکت صفات
خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مدارا و جد و حالت و آنچه
ناراست مشتمل است بافعال شیطان چونی متن و غیره در حق است

قوم تصنیف

امثال

امثال آن بنا که شیطان با برست فعل و نیز با برست حکایت
شخصی گفت یکی ازین قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خوانند در بلاد
و فریق من بود روزی مرا گفت که دوش لحظه بنجاب رفتی فلان
شخص با بدو دست بریای من نهاد و من خاموش بودم دست
بالا نبرد و روزی بر جامه من بیرون آورد مقصود خود حاصل کرد من او
را از خود منع کردم این شخص او را گفت چون که دوش خاموش
بودی چرا امر و وزیر را رسوا کردی گفت نه بروی تشییع منم
بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو میکنم که چاه غایت است این
قوم گویند که کشت آمد که خدا را از بر بنیشت و از بر دوزخ بر کشند
و این قوم دعوی کنند که صهیب از اربابان بود که گفت فلان
مرد است صهیب اگر از خدا ترسیدی گفته کردی و گویند روز
قبالت از کسی پرسید که خدا را بر چه پرستی کردی گوید از تو
دو رخ گوید ای فرشته گمان من گواه باشد که من این شخص
را از دوزخ امین کردم و بهشت بروی واجب کرد انیدم
و از دیگر پرسیدند که عبادت خدای بر چه کردی گوید خدا یا
من عبادت تو بهر بهشت کردم خدا گوید که ای ملائکه گواه
باشید که بهشت او را واجب کردم و از دوزخش بجز

ع ۹

سخن

کرداندم و از وی گری پسند که از هر چه عبادت حق کردی گوید
عناذیر بر پشت و نه از ترس و نه از خوف عبادت تو کردم بلکه تر از
هر تو پرستیدم خدا گوید ای ملائکه این سخن را هیچ مکان است
بست جز از سجده و جوارش انگاه خدا بروی سجده کند و خود را برو
نماید و از جمله عظمت ایشان آنکه **گویند وقتی را بچند** که سجده
و کس از بهر آن او بر تشویق می فرستد و چون پیش کشیدگی
گفت هر که در سنج او صبر کند در دوستی او صادق است
و یکی گفت خاموشی ای بطل که هر که ضرب الم او در دنیا پرورد
او صادق باشد **را که** خاموشی ای بطلان که صادق باشد
در دوستی او هر که از ضرب او در نیت باشد سخن را بپای
هر دو بر بود و هر که معروف و مشهور است که حضرت رسول الله
که هیچ حلاست و قدرت بود و دعوات فرمودی که اللهم
اننی اسئلك الجنة و اعمدتك من النار و حضرت **رضی**
علی در مناجات گفتی اللهم اصبر فی من الحج و من حولها
العظیم و من عینها اللهم و من احرامها مستقیم و من یا ایها
الرحیم اصبح فی القرآن اسکن الجنان و قد جعلنا الحان ما
و انی الامان الی خدیغیم و این قوم که طاعت نداشتند

باید کرد

باید کرد و نه از بیم و نه از ترس **زهد** را از صفایان ایشان را
گویند ما و صلیم سخن نماز و زهد و حج و احکام دیگر از بهر آن
ما اول بدان مشغول شده تمذیب اخلاق حاصل کند و سخن
و اصل گردند یعنی سخن رسد چون کسی اصلش تکلف از وی
برخواست و هیچ چیز از شرع بر وی بروی واجب نیست و چه
کند که بگوید اگر چه با برادر یا برادر یا دختر یا پسر یا دختر
را و طری کند و جمله محرمات از غم و مال و لواط و مال مردم بر حلال
باشد کسی را بروی اعتراض باشد و اگر او بر حجاج و مدینه ح بود
باشد و گویند اگر کسی از اینان را شهوت غالب شود از وی گری
طلب مجامعت کند که مشغول در امتنع کند از طایفه و اصلا
رفته باشد و منع کفر است و اگر گوئی با زنی که نه از او مسلمان باشد
اجابت کند و او شهوت بر اندامش تخفص در وجه و لایب رسد
اولیای کبار باشند زیرا که راحتی بود اصلی بر سینه است و این
مذمت و اعتقاد جمله عارفان است که در زمان ما اندوخت
اعتقاد دارند بسوال قبر و قیامت و شتر و شتر و گویند عالم قدس
بعوض ما القدر من هذا العقیده **لقد علم** از سخن نظیر اینند
گویند اعتبار نظر و استدلال نباشد و مهارت علوم و در کس

ع

و نظر در کتب علوم کردن حرام باشد معرفت خدا بجا هر عقبت
شیخ حاصل کرد **و کونین** یان نه مخلوقست از مهر که فضل خداست
نه مخلوق نیست **و کونین** سعادت اخروی مجاهده و ریاضت حاصل
و اعتبار بر علوم نیست و کونین اولیا و انبیا بجا بره و ریاضت و زهد
کمال حاصل کردند و این قول بحقیقت بر آنکه بزرگ کسبیت و این قول
بیشتر نباشد و هر چه در عبادت بجا بود نشانه ایشان از آن علم
دین هیچ بهره نباشد و از فرائض بویست و نماز اختصار نمایند و علماء و اولیای
را دشمن دارند **و کونین** قومی هستند از صوفیان که هست ایشان جز
شک نیستند و در پیشگاه و سجاده بنیاد دارند و از حرام احتراز کنند
نه علم باشد و نه ریاضت از بر فقر و کموت در اطراف عالم میگردند
همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم برکتند در هم کشند
و حکایت نشان آن باشد که در خواب مشهور و خفاها الهی میگویند
و سماع و رقص میکنند و صوفی باشند که در شهر نشینند و در مصر
خفاها می کرده اند و در جاهلوت بسیار است و بخل می دهند از سرفند
فقر بر هر کس که بچسبند و چون است تر از ایشان نباشد بجز این
صوفیان اند که دعوی ربوبیت کنند و بعضی دعوی حجرات
کرامات نمایند **و کونین** از اشیاء عجزه نام دی عبدالقاهر کنی است

در ذکر احوال

در ذکر مقامات اسلام و عهد از آن گوید اشعاره و اصحاب است
و اصحاب الرای از اهل سنت و جماعت اند و اصول دین
عدل و تقیه با هیچ نیا میخیزند **و کونین** که در احادیث و فقه و نحو
و لغت و تعالیم و قوانین و سایر جمله از اهل سنت و جماعت
و کونین اهل امور و در و افیض و معتزله و مجاریه و کرامیه و جمله جناب
اهل بدعت را هیچ دلیل نبود جز شبهه مات و مادام که با ما باشند
از ساجد و نعت ایشان ترا میگویم **و کونین** اصحاب در قدرت
خلاف کرده اند قومی گویند جزیه از ایشان است قبول نمی و
اینکه گوشت ایشان نخوریم و از ایشان زن نخواستیم و اگر اهل سنت
یکی از ایشان بگشت بی علم دیت وی هیچ یک نبود و ترسا
باشد **و کونین** این جنسیت را با اهل سنت میسر است باقی اصحاب
شان گویند حکمت آن حکم تر باشد و قلمشان و واجب
و کونین که شافعی قویه کند قویه ایشان قبول نبودند و اوستافیه و
شافعی و غیر این **و کونین** اهل تشافعی و اوستافیه و احمد و مالک و ثوری
و اگر کسی شک کند در فقه معتزله و جمله اهل بدعت اگر اصول ایشان
چایل بود فاسق باشد و اگر با اصول ایشان علم بود و نقص آن نکند
باشد **و کونین** ایشان گویند قدری آنست که گویند فضل از کفر و معاصی جمله

۴۸

فواشش و ظلم تقصا و قدر خدا نباشد بلکه فعل نموده باشد و اهل
عدل گویند که قدر را انکس بود که گوید کفر و معاصی و فواشش
تقصا و قدر خدا نباشد بلکه فعل نموده باشد و اهل عدل گویند که قدر را
انکس بود که گوید کفر و معاصی و فواشش تقصا و قدر بود و خدا
از نیک و نیکو و از بد و بدی که صد سال نماز کرده و زکوة داده
و روزه رفته و حج کرده و جهل و نادانی بجای آورده و باها
ر باطنها سخت و پندرات کرده باشد و اعتقادش آن بود که کفر
و فواشش از فعل خداست و زبارة اوست قضای اوست چون
در بنامش او را بکشند و بگویند جمله اصحاب برانند که حکم او حکم مترسبت
و بروی دیت واجب نیست **مترسبت** گوید پانزده یا بیست
باشد یا بیشتر یا در هر عرض آن بود که چون کسی چشم انصاف
نگذارد معالوم او کرده عقیده این جماعت تا آنچه حد نبویست
باب هفتم در عقوبات تشریحی که در رساله خود یاد کرده اند
در مرتبه صوفیه در رساله چهار صد و بیست و هشت ساله
نویسند و بعضی از سخنان صوفیه ذکر کرده در اینجا گوید که خدا حق صوفیها
برگزید از اولیای خویش و ایشان را فضل نهاد و بر کافران و منافقان
اینها را رسال و الهامی ایشان را معذرت سر خود گردانید و ایشان را

ازین

ازین سبب است برگزید بطالع او از خویش و ایشان را بنامه خلقند و
در عامه احوال خود بگردانید یعنی سخت در سبک و نمد و از که در دست
بشیرت ایشان را صافی کرده بالا برده است و محال باشد
رسانیده و همان اتحاد و حلول که صلاح و سبب می دعوی کرده اند
ایشان نیز میکنند و خرافات بسیار بگویند یکی آنکه گویند صوفیها
زنان از رزق اغلال بیرون آمده اند و بجهان وصال رسیده و
ایشان قایم اند بر حق احکام برایشان بجایست و ایشان را
شده اند و خلق را برایشان علامت و عقاب نیست بر آنچه
ایشان میکنند و هر چه ترک کنند و ایشان را کشف شده و از
اسرار احدیت یعنی همه دانند و ایشان را انکس است از خود
بدر برده است و بشیرت از ایشان بیرون است و بعد از آن
که ایشان را از بشیرت نیست کرده است با فوار صحت است
مانده اند و تصرف که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشان را
میگردانند **ابو بکر** گویند که هر که گوید مؤمنم خدا گویم حقیقت ایشان است
بود با حاطت کج حقیقت ایمان هر که اورا این احاطه نمود و ایشان
باطل باشد و این سخن میخورد است که ایشان گویند که کفایت
فلاں مؤمنست و خداوند ایشان را که از خود شخصی باری در شربت

نماده باشد نشاید گفت که این مؤمن است چه در او بود که در این
باز کرد آمد و بدو رخ بر بند بک جمله انبیا و رسول نزد ایشان
بود که بعد از دروغ بمانند و این از جهت آن یاد کردیم تا معلوم شود
که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و امتداد بگفتند همه مجرب شدند
ابوبکر گوید فرعون دعوی نبی بر کرد و معتر له دعوی باطل گشت
بعنی ایشان گویند رافع علی بود قول واسطی فرطت
و گویند از اسب خواص بدو آنکه بگفتند که دیو در اندرون وی بود
چون با کفار که شمشیر می آمدند شیطان از اندرون او آواز داد که
راکن این را تا بکشیم که کسی می توان مخلوقست درین رساله بگوید
که اول صوفیان ابراهیم بود گویند کسی با بدید و اسم اعظم از
امتخت و از خوانده نصر را در حضور بدو گفت که این اسم اعظم را
بیاورد او در تمام امت و در کبر و العون مصری بر فضل عباس می بود
گوئی و حرف سنا برتری سقیط بر ذری ستر گفت که چون ترا
حاجی بماند که در آن روز که کرده حاجت روا کند و گویند که در حق فرزند بود
درست حضرت امام علی علیه السلام می گفت که بدیتری سقیط گفت حرف
بخوانیم در زیر عرش ملائکه گفتند که این است خدا گفت ای حج و وف کبریت
بی تو که از وی فرستاده است او را با ملائکه می گویند معنون کار در خدا بود

حجت

ادب

او گوید هر که از این افتد که بر نفس فرعونست انما که کرده باشد
و گوید اصل جسد از نهادند است و شایسته بود بعد او و بعد
ابو نوری بود از بر سینه که که عارف که امام است گفت که از این
نویسند و بدو تو خاموش باشی **و گویند** که گفتن این عمل را حاصل
کرده گفت از نشستن پیش خدا از بیان آنکه هیچ شئی از آن
بدانچه خانه خود کرد و **و گویند** در زمان جنب بر سه کس بود که این
چهارم بود جنید در بغداد او باو شب داشتند خلا و در شام و او بود
عثمان در شام بود **و گویند** که از بعد از اتحاد و حلول و حجاب
باو کردیم اعتقاد آنست که پس از اینها و رسول مبین خلقند
و این غلط است زیرا که هیچک از اینها و رسول دعوی اتحاد کرد
و اصل لائیت این طایفه اتحاد و حلول و حرمت و زواریت این
شرح بحقیقت می توان رسید پس شرح رحمت نمودی بود بخی و چون
تجی بود بعثت اینها و رسول عیبت باشد و هر چون حقیقت
خلاف طایفه شرح بود قوالی ملته درست باشد که گویند بپهر
بابائیت **و گویند** که سماع بر عوام حرام است
زنا و حلاج هم او گفت که چون ابراهیم با سمعی گفت که
الحق ارجح علی المنام الحی ان جعل اولی او گفت این جای

۵۰

فرمودند که اگر است که از دست بجا رود و اگر تو بجا بود زفته بود
این خطاب با تو کردندی و گویند شبی گفت که تعالی نظر
کرد این وقت هر که غافل بود و غافل از حق در جاب بود
دو کوشش بر شب بان نمک چشم کردی تا بر خواب بر زبانی
بجواب غیر وقت تا از خدا در جاب باشد و از آن هم غافل و غافل
خدا او را بجا بیدار کرد و فرمودند که اسمعایل را فرمان کن که از آن
این سخن گفته بودی در حق امام کثیری را قضیت که امام
فضلی نهد بر سر او چون از شب بیدار بود بدست اهل سنت
و ایمان بان واجب چند گوید در سه موضع رحمت فرود آید
را که از این سه جای نشینند الا از حق و برین مذکور بود در دو
خوردن **سوم** اگر اندا کرده ایشان در رحمت اولیا باشد قیامت
نکرد با که حرام را حلال ساخت الا که در سماج رحمت فرود آید که
کسی گفته بودی که برخلاف نواصب بودی گفته می فرست
و چون اولیای ایشان بود رحمت سنگ نیست که حق تعالی از
هیچ رسول بقدر سماج نرسد و هیچ رسول سماج نکرد و ایشان
از حق سماج نشدند و این خاصه اهل تصوف است استماع
یکی از ایشان گوید که سماج سه نوع است بوجه بطبع بنویسد و درین

ش

نوع خاص و عام است که از **دوم** مجال بشوند و ایچنان کنند
که از خطاب بخلاب شوند یا رسول و حج و قرب و بعد و مثال
این **سوم** سخن بشوند و آن بجا بشوند و صفتشان بخوان کرد با
احوال لشکر که بجز این نیست باشد جنان چه در شب یا که در صبح
که از صفای توبه بدین بشوند و بجز خط سبیل بن عبد الله است که
سماج عمل است که او را خدا بر کرد و دست کشید اندالا او را
این در سماج بسبب گفته اند و گویند **سوم** در شب است و همش
روزی که چهری بخورد و چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر پنج روز
بخوردی و قوی بودی و او از او اول ماه رمضان بجا زنی و در
بختت و کل بر آوردی و سوراخی که داشتی که بر شیبای
نان برو میدارد و چون روز بعد از خانه بیرون آمدی سبی
تای نان بیرون آوردندی و هیچ طعام و شراب خورد
بودی و خواب کرده و ظهور کرامات علامت خدا کنس
بود که بروی ظاهر شود نزد اهل محیره هر که تصدیق کرد
بود و الهام از جبر رحمت کذاب جایز باشد چگونه کرامات
صدق بود و هر چه بنام کند و فرزند از ظلم و کفر و غیر آن نزد
ایشان جایز بود و بعد از چندین سخن گوید که کرامات صفت بود

۵۱

نقص معنی نصید تو خالی بود و اعجاز این مصنفان که در حق فرقی که
حال ایشان جمیع و فضیلت و حلو و حیرت با آن و مجرات است بر
ایشان دعا و اوراد و ذکر اکرامات نام نهند و آنکه گویند شیخ
شسته که ایشان پنج ذکر اکرامات و مجرات بصیقل معصومان از
ایمیدار و اوراد گویند و اینها مام غیب و اندر ما بیشتر گفتیم
که از جنید پرسیدند که عارف کیست گفت اگر از اندرون تو
دهد و تو خاموش باشی حضرت رسول الله فرماید که شخصی است که با
لظاهر حال الله بنویسند یعنی ما حکم ظاهر میگویند
و خدا ظاهر بر میداند و گویند حضرت خداوندی با او میسر است
کردی و گاه بودی که از شیراز با جسطرفتی و بی سوال آنچه در اندرون
بودی جواب شنیدی و بعد از آنکه مشایخ از تو است رفت بسیار
که در خاطر می آورد و در شیراز از امیر خوارزمشاه آن می شنیدند
منگوش میشد خلعت چه باشد که چون کسی گوید که از رسول الله
بود که خلعت آنا و علیا من نور و احد و او فرمود **سید و یارون**
القرن غیب و اندر افتد باشد و آنکه کسی که رقص کند و گوید در جمیع
فروغی آید و آید باشد و آنکه کسی که باین مقرر بود اهل سنت است
باشد هر که بجزه و غیر معصوم جایز و در و در حق معصومان روا

لعون و بی دین باشد و از شرع و دین با دوری گفتن بی فایده
بر آنکه **مجلس نور علیها** گویند واجب باشد کرامات الکرامات
و کرامات اولیا تحت همچون مجرات اعیان و دین معین سخن
بسیار است **گویند که** گفت اگر کسی در بستانی بود که در آنجا
درختان بسیار بود و بر هر درختی مرغان بسیار نشسته باشند
و همه زبان فصیح گویند که سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر
چنین حال و بر از کسی باشد بدو **نورک انور** **سید** **گویند که** در کتاب
روایت گفته است این که شاید اولیا خدا را در دنیا ببینند و
بقول گویند باشد و دیگر باریه این عجب است که که عاقل است که بگوید
بجز راهی آمدی خدا را دیدی و روح نیکو بدیده خدا میرسی
گفت این سراسرانی العینه و حین در حق محمد گفت آنا من ملک
آید و نیز بحکم من پیش او آید بهتر از اینها و رسول الله عاقل است
نیست **قرن صاف** گفت عین عقیده را که نماز میکرد و ابرو
سایه آکنده بود و سباج کردوی در آمده و می چسبیدند
ابراهم **دین** گویند که قصد زیارت ابوالمخیر تنیانی کردم و چون
رسیدم در نماز شام فاخته غلط خواندم من با خود گفتم در این سخن
خود ضایع کردی درین سفر چون از نماز فارغ شدم بر ای و مشهور

سری

نورک انور

دالیا را که است غدارا
در دنیا بیست و این دلیل
بود بر آنکه

آدم شیری و بدم که قصصین کرو باز کردیم و لغت شیری قصصین
دارد و صورتی تو نام کرد و الوطیر سرون آمد و با یک بروی زد که نترک لغت
همان مرار یک مدار شیر باز کردید و چون خواستیم چون نرووی لغت
گفت شمار است کردن زبان نظر مشغول بودید از آن از شیر
فی ترسید و ما بر است کردن دل مشغول بودیم از آنکه از نامی
ترسد که از لغت از امان معصوم گویند گویند و رافض این جمع
کرده اند و چون در حق کسی گویند که از ایشان بود و آنچه در دست
نمواند خواند گویند که امانت او ایست و حق باشد و گویند **سما**
حور گفت روزی بد را ز کوشی شسته بودم و یک در آن کج
میدانست و او سر در پیش افکنده بود من چوب بر سرش زدم سرش
و گفت اینک سر بر من چند آنکه می خواهم که بر سر خود نیازی و ازین قوم
برخی دعوی کنند که ما غریب میدانیم و هم برین سر بر گوید در معنی و
عنه صاحب الغنی که الکس است که او را اطلاع دهد از صفای
جدیل یا حبیب یا دی و لوزی **در الف لام میسر** که گوید که الف از آن
و نیم آنچه در میان ازل و ابد بود و صمد القفال که هر دو متصل
شود و اینها نیز امثال این تقابیر بسیار است و از اینها می خوا
و رسول الله فرموده که هر که القرآن بر آید فقد كفر و ابونفضل

گویند

گویند در معنی ان قلنا لا اله الا الله السجد و الا ادم غرض آن
بود که ملائکه را معلوم شود که سجود و ایستادن نرو خدا و قبیله را در سجده
اگر واقعی و شکی ندارد و طبعی ظاهر فرمودی که آدم را سجده کنند
این سخن معلوم میشود که اگر امتی که خدا در حق اینها و رسول که در دست
و قبیله نماید که آن چیز نیست نهد و خدا در قرآن می فرماید که
لقد استجابنا لادعایهم و حملناهم فی البئر و البحر و نزلناهم
من الطیبات و میفرماید که لقد استجابنا لهم علی علم
علی العالمین و رسول میفرماید که خدا بر تو خنده خرم است
از عیبی که او را فرزند اید و تشبیه که آب باید و بعضی از اهل
تصوف را پسندند که چه ترقی است میان آدم و ابلیس هر یک
از ایشان ترک امر کردند گفت آدم کمال کرد و آنرا ترک کرد و از او
معصیت را از آنکه ازین جهت گفت اما چیزی نمند و چون است
نظر کنند معلوم شود که هر دو معصوم بودند مگر آنکه آدم را ماسحه
کردید و ابلیس را نه و اعتقاد و جمله مجرب است که هر چه از آدمی
شود و اضافه آن نپذیرند و گفته جمله مکرر و طیب است شخصی
ابو یزید را گفت که فلان را اید هر شب بکند و او باز اید جواب
داد که شیطان ملعون یک ساعت از شرق میزند

عبدالله بن محمد قشیری گوید که و علی الاعراف رجال یقولون
کلنا ربنا محمد مراد اصحاب معرشت یعنی این قوم که نزد ایشان
نموده اند پیش از آنکه در این شهر در آنجا اهل است و در حق اینها
گویند بر آنکه معشره و بعضی قوا را که در حق خدا و اینها و رسول خدای
دارند معجزه ای خبر باشند چنانکه از پیش باور کردیم **و گویند** خیر و شر و کفر و
ایمان و هر فریادی که در عالم واقع شود از حق و غیره و او اهل حق
افزاید فعلی بود و بقضا و قدر حاصل شود و در اوقات مشیت
خدا باشد و بنده هیچ چیز قادر نیست و قدرت بنده را هیچ تاثیر
نیست الا امراتی از ایشان که گویند فعلی بنده و تقدیر خدا و قدر
بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم **در کتابی که از**
مقرآن این را دیدم که گوید اگر کسی خدا را در خواب بیند یا بوزن
و نازه روی و سکه حال چنانکه بنده او را که با او الفعی وارد همچنان
در ظاهر بیند چنانکه در خواب دیده و اگر بیند که در شهری با در حمله
یا در برای یا در میان قوم هر دو داند است دلیل باشد بر آنکه اینها
مظلوم اند و نزد یک باشند که نصرت یا بنده و خصم را معذور کنند
و اگر این را بر ظلم باشند دلیل بود بر آنکه وقت انتقام است
ضعیف و مغلوب شوند و اگر خدا را بصورت بر او در حال

بنی

یکی از ایشان چندان شغفت و فضلی باشد که خدا بر ایشان خواهد
اگر بیند که نماز میکند یا تسبیح میکند یا آن هر وقت و رحمت بود و آنرا
که دیده باشد و اگر در خواب بیند در آن خواب شده است یا صلی کرده باشد
و این کفر و زندقه است اما آنچه در حق اینها و رسول گفته اند اولی حق
آدم علیه السلام گویند که در خواب بود و شکمش در شکم شده و هرگز
آن ندیده بود و ابلیس را یاد و گفت عیسی که آنچه در حق تو گفته است
بالسان و از کجا بر زبان ایستاده است یا کونین یعنی خواب بر سر
ابلیس گفت متبرک که در عالم انسانی تسلیم باشد و بی اذن بر
آید خواب تو آدم شد و گفت شخصی خواب دیدم که در خواب
و چنین گفت و قصه را تا آخر باز آید و گفت من با او عهد کردم که
فرزند می آید که در ولقصابی نباشد نام وی عبد الحارث است که آدم
گفت او شیطان است از او بر چند بابی گویند چون فرزند بود و آمد
نمایش عبادت کرد و این آیه فرو آمد که فلما ایتمنا صالی حملا
شکر کا فیما بیننا تعالی الله عما یشرکون و حمد بن اسباط گوید از
سیری که چون فرزند بود و آمد ابلیس آمد و گفت فرزند را بنده
من نام کن آدم اجابت نکرد نام او صالح کرد و ابلیس از آن خشم
و چون فرزند دیگر آمد ابلیس گفت اگر او را بنده من نام کنی او را

۵۴

نیز یکشم آدم نام او عبد الحارث کرد و این نیز در حق او فرو آمد
هو الذی خلقکم من واحد کلامه ان ایشان را ایشانت کرد که آدم
و حواقیق را از تو بشکر آورد و حال آنکه خدا میفرماید ان الله
اضطط آدم تا آخر خدا و توبه ایشا از ان جزون کشیدم یا در کرد
یا ذکر و پس ایشان را لازم شود که گویند اگر توبه کردی از شرک خدا باور کردی
چنانکه از اکل نمید یا در کرد و اگر کسی این عقاید و اوزان اسلام برده باشد
توبه اگرا در حق کرد و وفا العبد تمسود و روحی بصیحت کرد و حامدی شد
ان علی بن زید از یوسف بن هوران از ابن عباس که او گفت چون
دین فرو آمد رسول گفت کسی که انکار کرد آدم بود خدا از دست
او را از پشت او بردن آورد و جمله بر عرض کرد و شخصی در میان ایشان
بود که نوزاد می درخشید آدم گفت با خدا یا این کیست گفت نوزاد
داوود است که عمر او خیر است جواب آمد که صد و هجده سال گفت خدا یا
عمر او با تو کن خدا گفت از عمر خود بر منی ما بخشش آدم چهل سال از عمر خود
بخشید چون نصد و شصت سال از عمر آدم گذشت ملک الموت
بیتص روح او آمد آدم گفت چهل سال از عمر باقی مانده است عزرائیل
گفت آیه بخورد و او بخشید آدم انکار کرد انکا خدا از او دو بار
دو آدم داد **و هم در تفسیر از سنن ابی یوسف** روایت کنند که محمد بن عمر از ابو بکر

شکران

مثل این نفع کرد پس هر دو دست افروخت و آدم را گفت
راستی ای محمد گفت دست راست اختیار کردم خدا را دوست
باز کرد صورت آدم و در پیش مردی بود و در جل هر یک در پیشانی وی
نوشتند آدم عمر خود را هر سال می در روزیست خود قوی است
تو دانی گفت یارب اینها کن سینه انداخته که اینها از ایشان تو و
ایشان را بر سالت فرستیم و نیز داد او که در میان تو را در پیش
بود بنظر آدم در آمد چون عرافت همه آدم شد گفت با خدا یا
او کوتاه است گفت چنین نوشت گفت از عمر من شصت سال کم
کن و بر عمر او فرمای فرمود که چنین کردم و چون نصد و هجده سال از عمر
آدم گذشت ملک الموت آمد آدم گفت تعجب کن که شصت سال
دیگر از عمر من مانده گفت نه بفرزند خود داد و بخشید آدم انکار
کرد از بهر آن فرزندان او نیز انکا گفتند و از آن وقت بازگوا
وقتی که نهادند رسول علیه السلام بگریست و گفت اما عرضی
الامانة علی السموات والارض والجبال فبین ان یخلفها
واسفص منها و حملها الا ان الله کان ظلوما جهولا وین
حدیثها اگر بعضی العاطف مختلفند اما در معانی متفقند که آدم کرد
بجهد و فاق نمود اما است نگاه داشت و در کار به با نافر نمود و

ایمان

کتاب خدا ملائکه فرود آمدند و در حق شیطان گفتند و اینها
فیکف که در حق آدم صبیح علیه السلام اما چون آغاز کلام باشد
خواهند خوان گفت **اوم** در روز مشاق با خدا
کردند **روایت** که چون خدا اوم را از بهشت بیرون کرد پس از آنکه
بزمینش فرستاد دست راست بر جانب راست او فرود
آورد و در حق انا جان برود آورد مانند در ولوی اینها از گفت
در بهشت بود بر نعمت من و دست چپ بجانب چپ اوم فرود
آورد و در حق بیرون آمدن با او گفت ایشان در روز مشاق
و من پاک ملامد و کونید معنی اصحاب اله الیمین اما الصی الیمین و
اصحاب الشمال اصحاب الشمال نیست و بعد از آن از ایشان
گفت الست بر یکم اصحاب یمن گفتند باعق و کلمی و اصحاب
بشق گفتند بی در عهد و مشاق اختلاف کرد بعضی کون درین
و برخی کونند در آسمان و همچنین روایت کنند از سعید بن جبیر
که از سعید بن جبیر روایت و انی اخذت من ابی اوس بنی اوم بن
طهور کم و در بهشت و انهم علی انفسهم الست بر یکم قالوا
گفت از رسول الله شنیدم که گفت خدا دست راست بهشت
آدم فرود آمد و در حق او را بیرون آورد و گفت اینها را از بهشت

۱۵۰

افریق

افریقم و برای عمل صالح و دیگر دست چپ بهشت است اوم را
در حق بیرون آورد و گفت اینها از بهشت فرود آمدند و برای عمل
مردی گفت یا رسول الله بیس عمل چه فایده دارد و گفت خدا چون
بنده را از بهشت آفرید باید او را بر عمل اهل بهشت و در حق
از اهل روح آفریده بود او را بر عمل اهل روح آفریده بود و او را
اهل روح و آرد این قوم در حکایت اصول نصب فرمود
کردند اول تشبیه که خدا دست راست و دست چپ دارد و
چیز که خدا در یکی فرزند و در اهل تقدیر کند و کفر از قول او را
قدرت بر ایمان ندهد از سخن او بدهد و در حق او را
عذاب فرماید و دیگر آنکه روا باشد که خدا عیب کند و ایمان
بقوی نیست که کفر در ایشان آفریده باشد و کفر خواهد بود
که ایشان را بر عمل کرده باشد و قدرت ایمان ندهد و خواهد
بر کز ایشان ایمان آرد اینها و رسول ما فرماید که هر دو این قوم را
بگویند که آنچه من در ایشان آفریدم کرد اند و عمل کیا که من
در ایشان آفریدم کنند و اگر کنند نمایان را بکشید که اقلوا
المشکین کافه مال زن و فرزند ایشان را بر شما حلال کردم و
قیامت ایشان را جدا کرد و در حق کیم هرگز در حق ایشان و اند که در حق

۵۳

مردی را در راه دیدم که میخواست از راهی که من میرفتم برود و من سر را
بر او برگردانیدم و گفتم ای مرد از راهی که من میرفتم برود و من سر را
الهدی کا یقولون الکفره و کونید فوج علیه السلام فخر خورده بود و دست
عزیزش کشوف شده و جام بدید و بخت بدید و برادر و ساهما بخت کردم
چون آن بدیدم و امین چله نوز و خسیه و حرمت پدر را بویسید و چون
فوج علیه السلام بداد شده از حال خبر یافت برسام دعا و کفر فرستید
حکم بندگان تو باشند سبحان الله امیر المؤمنین از رسول الله نگاه
میکن که گفت فخر حرام است بر جمله اینها و فوج که رسول بود فخر خورده
مست شد بدان صفت که فخرش کشوف شد و خلق هم بدید
فی دیانت قوی اندو این سخن **اصحاب رسالت** در کتاب
الزنبیه نقل کرده است از اصحاب سید و کونید فوج دعوی باطل کردید
و کواهی و اولاد بر ایشان که اولاد اهل منست و خدا یا فوج علیه السلام
غناپ کرد و او را بنده داد و حکم کرد و جیل فوج توبه و استغفار کرد
خدا قبول کرد و چنانچه فوج گفت و آن کاتعظ فی ترس و کلمه
صن المفا اسرین و این همان بود که خدا وعده داد که قومی را هلاک کند
و اهل فوج از با صیان باشند چون فوج در شنی نشسته است و اهل خود را
بگشتی برود و در گفت لیجان الممال منست و ظل و هی آن بود که گفتان

از بهر

از جمله باخان است و او از کافران بود و هلاک شد **در روایت**
روایت کنند که گفت فوج دعا کرد و خدا قوم او را هلاک کرد و نگاه
فوج از آن دعا بشیوه مان شد و با خدا سال که گریست و بعد از آن
ندم و فوج کردند و پیش از آن نامش عیب افتد بود **در روایت**
که نما و میگوید بخدا از فعلی که عاقبت آن ندامت باشد و در شما
فوج خشم گرفت و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود داشت
قومی از صوفیان کونید نام فوج است که بود و برخی کونید و او سرکی
زشت بگرفت و گفت عظیم سگ شترت آن سگ با و از آمد
و گفت عیب تقاض میکنی فوج را معلوم شد که خطا کرده است و تقصیر
آمد و او را فوج گفتند بد که این حکایت بخلاف قرآن است
اگر بنده جاویدان گوید و لقد امرنا ان نوحا الی قومیه و یسیر
میگوید و دلجا و لتنا فی التوریت جمل النابین و لیست بر کفیل
از آنکه دعا کند اسم او فوج بوده است و جای دیگر میگوید اولما اولنا
فوجا الی قومیه سب باطل شد که بعد از طوفان او را فوج گفتند
و دیگر که ندامت از دو حال بیرون نبود یا قوم سگمان بود و فوج
دعای هلاک کرد یا کافر مسلمان بودند این کفر عظیم باشد که
فوج یکی از سلطت دعا کند که عالم را طوفان کرد و چندین هزار



و بناگاه بود گفت خوارم و در فرج گفته بگشت که غلامم و انکه خدا از
 قوم لوط گفت لوانت بی گناه بودی و ادا می کنی **توبه**
 لوط خلاف گفت و او را فرست آن بود **سخن انکه رسول الله** گفت اگر
 بدان خوانند که لوسف را بدان خوانند من اجابت کنم یعنی آنکه
 لوسف را بر نماندند من اجابت کردم و از زمانا اجتناب نمود
 پس یوسف بهتر از رسول الله باشد که از زمانا اجتناب کرد و رسول الله
 گفت من گنیم و خدا بیجا میفرماید آن اگر گنیم خداوند انقباض می کند چون
 شتی که در حق این رسول این اعتقاد دارد و روایت شده است از
 عکرمه که او گفت این بخاکس از رسول الله نقل کرد که ابراهیم سه
 دروغ گفته است اگر خدا بیجا له او را مواته کند اول آنکه بنا بر است
 و چون از ویرسیدند که کرده است گفت است بزرگتر دروغ گفتیم
 کرد و گفت من بیمار خواهم شد رسوم انکه گفت سواره خواهم شد
 و زرش بود بر آنکه پیش هر که رواست که رسول خدا سه دروغ گوید
 از سه هم روا باشد و چون دروغ گوید مخصوص خود قول او همان در است
 پس فرستادن رسول کلیبی است باشد چه قول او برین تقدیر است
 و این یعنی ازین مطالبه و با است **عصم** **ارزش کردن ابوشکر**
 دروغ بر ضد اجابت است چنانکه از پیشین یاد کردیم و چون دروغ

سخن انکه رسول

بر ضد اجابت است بر اینها بطریق اولی پس اعتقادند بر قول خدا است
 و نیز بر قول رسول خدا لی الله عما یقولون انکالیون
 بلکه آنچه گویند ما ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خداست دروغ
 میگویند بلکه قوم زمان ابراهیم زهره را بعضی سجده میکردند و بنا
 مشتری و برخی ماه و زهره آفتاب ابراهیم چون کو ابراهیم
 بر طبق انکا که گفت **ذرا بله** یعنی این زهره است و بعضی
 او تفسیر خلق بود و آنچه خدا را گفت من بهما که چون مرد زهره میگوید
 و خدا گفت ایمان بان نداری گفت بی اها سکون دل میطلابت
 گفت و ابراهیم را این بود که فلان است اما از بهر آن طلبت
 کرد که خدا او را خیر داده بود که من کسی اخیس و دوست خودم
 گرفت که مرده بر دست او زخم کنیم ابراهیم را در خلاصه که کاش
 انکه که خدا دوست خود خواهد او باشد و این معنی از خدا طلب کرد
 تا بداند که خلیل او خواهد بود و آنچه گفت او که تو **قال**
 بلای اجنبی این بر آنکه تو فادری بر اجنبی مونی لیکن خواهم نام
 را سکون حاصل شود که خلیل تو من خواهم بود با دیگری و انکه
 گویند رسول الله گفت که ابراهیم سه دروغ گفت اقبال
 هرگز رسول الله این نگویید و سخنان وی هر سه راست بود اما

عزرا شلم و مرا بقض روح تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم
و درین باب هیچ وجهی بنیاید هست و مرا ازین سخن خبر نداده اند
خسوف است اما تا طایفه زود چشم ملک الموت کور کرد و **گویند**
ایضاً بر احسن بن عمرو روایت کند از جادوین که از او پرسیدند
که رسول گفت پیش خلق آمدی تا موسی چشم او کور کرد و او را بگفت
تو خدا رشت خدا گفت برو و با موسی بگوئی که دست بر پشت بگذاوی
نهد و بعد هر سوی که در زیر دست تو باشد هر سال عزت بهم
و چون ملک الموت بیخاک کند از موسی گفت بعد از آن چه باشد
گفت موت گفت پس آن عمر بخوابم و عزرا بن ابل جبری پیش موسی
داشت و روح او را قبض کرد و از آن وقت باز ملک الموت از
شهر مساری پنهان نزد خلق می آید تا ملک گویند درین خرافات ضیاع
در حق اینها و رسول **که** موسی طبع فرمان حق نشد **و** **که** طایفه زود
چشم ملک الموت کور کرد بنابرین لازم آید که عزرا بن ابل و در عقب
قضای طلبه و ضعیف علی حق و از موسی بستاند و موسی بایک
چشم پانده **که** گفت از آن وقت باز پنهان پیش مردم می رود و
میترسد که دیگری آن پیشش نبرد کور کند لیکن که هر که بقیامت اینها
دارد چنین دروغها بر او پنهان نبرد و از فحاشی و عداوت که از رویا

مغز را

مغز را است روایت کند که چون زینجا ضد یوسف کرد در خانه
یوسف بر عزرا فریاد کرد و فکاد یقوتوب را دید انگشت بدندان گرفته
میگوید یوسف ترا از این پستی شکرند و تو ضد یوسف می کنی **و** **ایضاً**
روایت کند که گفت یوسف قصه فریاد کرد و باز نجا در وضعی
که مردمان با او انقباض می نمودند چنان در میان قدمهای زن
نشست که مرد در حال جماعت با حلال خود می شنید **و** **ایضاً** **روایت**
تفسیر یاد کرده اند و این فواش از نامیلات آیه قرآن است
گفتند و بر اینها و رسول می بندند و گویند نه هب اهل سنت و طاعت
و هر که خلاف این گوید او را را قتی و اهل بدعت گویند و در حق **و** **ایضاً**
عزرا گویند که او در آن اورا یاد کرده بر بند بود و غسل میکرد بروی
عاشق شد و او را از آن صاحب داد و بود و او حمله اندیشیده او را
بغض فرستاد و فرمود که در پیشش ناپوت برود و شرح ایشان چنان بود که
هر که در پیشش ناپوت و گشتندی بنهر میت نتوانستی رفتن با نظر فانی
یا گشته شدی و گشتی با گشتن و چون او را در پیشش ناپوت بجا
رفت و گشته شد و او در آن اورا نخواست و خدا او را ملک
تا او در راه بگفت که او در کوهستان رفته او را یار اندازد و گفت
او با نام جواب دادند و گفت کلام او با را میخوانی و او گفت

عزرا

اولها این چهار گفت چه کار واری داد و گفت مرا حلال کن او را
 گفت از چه داد و گفت زن ترا دیدم و عاشق شدم و ترا خواستم
 تا گشته شدی و زنت را خواستم او را هیچ جواب نداد و
 میگویی تا آنکه که تو به وی قسم بول شدی این قصه در تفسیر
 بل اینک بود و قصه المهر است که برید دلیری این قوم قوت
 و نشان تا بجای است و بی مصلحت خلیفه خدا را که در شان او است
 این آیه که یاد او و انا جعلناک خلیفه فی الارض کوشید برین
 عاشق شد و قصه یکی از امتنان شود که در او را بگفتن داد و زن
 او را خواست و اگر این معنی برست بر این است که او است
 ابو علی سرحانی با ابو سعید ابوالخیر که بر زرق و سال و سرخ در اولیاست
 اطلاق کنی و گوئی زن یکی از مردمان باز مسلمانان دیگر بدین طریق بگفته
 برد و گویند که دوست و خویشی که میباید که در حق او لب این اغشاد
 اهل سنت و جماعت است و در قصه در **سیرت سلیمان** کونند که بگوید
 از جابر عرب بفرزفت و ملک آن جزیره صدول بگفت
 و دخترش را اسیر کرد بعد از مدتی آن دختر را سلیمان فرزند جابر
 که از بهر او تمثالی بر صورت پدر وی بسازند تا بان گشتان شود
 و چون سلیمان دختر را عظیم دوست میداشت و پورا فرمود

دارد و چون سلیمان در حق پادشاه
 گویند اتفاقاً

ناتلس

ملتبه دختر را صورت دادند و دختران نشان با بجای الی شمس میزد
 و بوی برید بگرمی برد و سلیمان میدید و منع میکرد و چون سلیمان
 رفتی دختر سجده آن است کردی و کینه کان وی نیز بان فام نمود
 و چهل روز درین صفت سجده آن است کردند سلیمان ندانست
 قصه در از سبب بود که ملک سلیمان سبب انگشتری بود و هر گاه که
 سلیمان بمبتوی قضی قضی آن انگشتری را بر پیش زنی امده نام مینماید
 لوتقی بمبتوی رفت بطریق محمود انگشتری پیش امده نهاد و در شب
 تاریک بودی که نام او محضر بود آمد و با من گفت انگشتری بی امده
 پنداشت سلیمان انگشتری با او داد و چون سلیمان باز آمد انگشتری
 طلب کرد زن گفت نمودم سلیمان گفت از خدا تبرک من این
 خوشتم با چشمت من زن گفت تو از خدا تبرک منی که بستند
 مطلب زین است سلیمان دیورا دید بر تخت نشسته چون گفت که برو
 ندانست که بر تخت دست چهل روز بجای سلیمان بست بعد از آن
 ایام که در خانه او است بر ستیده بودند و بعد از چهل روز فراق من
 اصغر جزا فرستند و گفتند ای وای خدا سلیمان را بجهنده است که
 حکمهای عجب میسکند خلاف سبب است اصغر گفت من بجز
 نمانده ام و مگر این حکم من نشانش دوید و از این شخص که چون تم

۹۲

شرایع بسیار آرد و در زمان گفتند باین عیب مانده ایم که پیش ازین
که ما را حیض بودی سلمان ما با تو یکی این زمان در حیض ما را نمیکند از
و سخن را چون بر حال معلوم شد دانست که او را خواهند گرفت
اکثرتی را دید با انداخت و خود نیز بریافت و وقت و سلیمان
از سخن که بگفت نزد طاحی رفته خود را با جرت با و داد مقرر آنکه
چون هزار ماهی گرفت دو ماهی او را دهد و سلیمان یک ماهی را
بدو فلس بفرودخت و پیش خود نهاد و هیچ فلسی را در رید بود و
دیگر ماند و سلیمان آن ماهی دیگر را برداشت و گمانه سر زنی برد
بر زن را گفت این ماهی را بر جان کن و عمره چون شکم ما بگفت
گفته تری و سلیمان را خبر کرد و سلیمان آنرا دید و پشیمان گشت
و خدا را حجب ده کرد و انگاه انان خانه بیرون آمد و بر وضی که میگفت
ساخته فرودید که شده و سلیمان را سجده میکرد و بعد از آن سلمان
دیو از آن دست نامحزور را آوردند فرموده است کسی همچو حوض کنند
و سخن را در ای کرده سنگ دیگر بر سر او نهادند و بخت مهر کردند و
بدینا انداختند و گفت این زمان است تا قیامت **بر** که چون یک
تا مل کنی معلوم شود که هیچ خوش از تو خوش نیست که گوئی چون زنا و
شرارت هر منافق و دروغ و قس و قمع در تن مسلمانان و سجده خصم

الطاهر

در خانه رسول مکن و بوی جای او و در طایفان اینها از جمل و عبادت
کنند که در بوی او می چو نه طعمی کنند و اگر این مکن بودی یک دست که
بجای نشو هر ترفی می که دست بر در عالم بافت تشدی لغت و با
من احوال کانقرین و العاقبتین و بر اصل نه حسب الیقین
که شخصی از ان جماعت از روی وجود او بدوست و موجب سلامت باشد
آنکه که بدو تازید و پدید آمده و گفته غزل اینبار و است **روایت**
ابو اسلمه علیه السلام که خدا چون موسی را بر سلامت فرستاد و موسی گفت
خداوند اتو پروردگار بزرگی اگر خواهی هم خلق طاعت تو کنند
اگر خواهی عصیان ورزند و می آمد که ای موسی آنچه من گفته ام
من نپرسند و دیگر باریه موتی آن سخن بگفت و چون عزیز
بعوث شد بعد از آنکه نوبت با سمان رود بودند باز بر و نازل
شد و بعد از آن از حضرت گفته عزیز پر خداست و چون عزیز
بعوث شد و بجای و منزلت خود دید در قدر سوال کرد و چنانکه
موسی کرده بود خطاب آمد که آنچه من گفتم نپرسند عزیز را
نایستاد و با که دیگر پرسید خدا گفت ما عزیز توانی که رفود گفته
بازاری با کلبی اربا و بر گشتی و وزن کنی گفت خطاب اول که
خطاب آمد که چنانکه اینها شوند نتوانی که از فضا و قدر من سوال کنی

روایت

۹۲

و من ترا برین سوال غرائب گفته اند ما مرزا از دیوان اینها سخن گویم و
گویند تا مگر عزیر از چیده اینها سخن گوید و حال آنکه عزیر رسول بود و چون
حکایت از محمد بن زید نقل کردیم و او روایتش نیز سلیح است
سندش و سستی و از عجمه و رجب در خبر این حکایت است
کرد و خلق بسیار از نوشتند ای عجب اگر عاقلی خواهد که کسی را از
ملک خود برگزیند که بر احوال رعیت مطلع باشد البته عقل ملک
اقتضای آن گشت که یک را برگزیند که دانند که در کل احوال آن کند
که رضای ملک در آن باشد و اگر خلاف این برگزیند مردم او را
عاقق و مشرعی با دستهای ندانند باز تعالی عالم است در ازل
بکل شیء و گوید و لقد اخترنا هب علی علیه السلام
انکه یکی را برگزیند و خلیفتمی فرستد که فرمان او برود و ما مشر
دیوان اینها سخن گویند تعالی الله عن احوال الظلمه **و این حدیث**
عجیب که عیسی گفت خدا با او تو کاس موت از کسی برآورد
ازین باز دارد که **عزیر** از مرگ رسیدی و دنیا دوستی
و از آخرت اندیشیدن بودی و حجاب آموختی که نماند که چون
رای آسمان می برزندست بود از زمین او جانم زنی این کجا برکتی است
الزیتیه یا که در بهشت و گویند باین سخن هم فرست چون خداوند از قوم

او را

او برداشت و از میان ایشان بیرون رفت و پنداشت
که خدا قادر نیست و باری تعالی چهل روز او را در گشت که با هیچ
داشت تا آن وقت که توبه کرد پس ماهی بالغ فرمود تا او را به
ساحل انداخت و خرافات چند گویند که سامع از شکر
طول کرد و اما حال رسول قومی گویند از بی بیان است
چهل سال بیرون جا هدیت بود و چون خدا خواست که او را
برسات فرستد راهش نموده چنانکه فرمود و **و حدیث**
صالح که گویند رسول خضر عید را که زید بن حارثه بود
بدید عاشق شد و زید طلاقش داد رسول او را خواست
عالمه ایشان گویند منطلوبست چیزی را که ایهیت طلاق داد
و گویند زید باریب پیش رسول افتد آمدند تا او را طلاق
رسول گفت زن را نکاه بهار و طلاقش بده که این آیه
فرود آمد و **اقی یقول الذین انعم الله علیهم و**
انعمت علیهم امسک علیکم زوجکم و اتقوا الله
و تخفی فی نفسکم ما الله منبئیه و تخشی الناس
و الله اعلم بحقیقته گویند از روی رسول
مخلاف ظاهر بود و بعضی در باطن مخفی است که طلاق

زید را که ایهیت

بنظایر خلاف آن میگویند تا حق تعالی این فرستاده مایلن رسول را
جسلیق نظایر ساعت و بر این تکیه این زندگن حسن بصری که امام
مغز است روایت کند که هیچ ای رسول نباید سخن از این آیه اگر
رسول علیه السلام چیزی از وی بگویند این آیه بودی و ظاهر
نکردی این حکایت بحیث آن آوردن ظاهر کند که رسول را علیه السلام
نظایر خلاف باطل بود و ایشان را که از دو چیز لازم آید ایشان
رسول علیه السلام با نطق و نزد ایشان گفت است و از ظاهر تا که
بر رسول تقدیرند یکی آنست که گویند رسول بعد از پیغمبر تا از پیش
و بعد از محمد ص و الخ هم بخوانند چون بنی جاسد که **اولیهم**
الذات والوری و مناه شیطان بر زبان وی انداخت که گفت
عزایق العلی و آن سخنش بسبب بیعت این تباران محمود و بر کشتن
را بشفاعت امید دارند و گویند چون معلوم شد که کفر گفت
چیزی بر قرآن زیاد کرده اند که از قرآن بود سجده سهو کرد و صحابه
یا وی سجده کردند این زندگن که پیش وضع کرده اند از سینه
باطلت **اول** آنکه تک العزایق العلی که گفت و بیعت میگرد
که توبه از کفر سجده سهو بخیزد **دوم** آنکه رسول علیه السلام فرموده
که هر چیزی که نزد کبر از آن نباشد که نماز کنند و رسول القدر مع جلال

الثالث الاخری

قدمگاه

فت در هر کجا شیطان کفر و فرات وی اندازد امکان
دارد که در وقت وحی نیز کفر و فرات او انداخته شود
فراگیرند و القها کفر در صورت اسهلت چه در نماز و
مناجات است که با خدا که **الصفحه** همان صورت ممکن است
در حالت وحی بطریق اولی پس بنابرین بر زبان نبیند
اعتماد **دوم** آنکه ایشان دعوی نمند که رسول علیه السلام
گفت شیطان از سایه عمر میگزیرد پس رسول از خدا
چندان ترفع و بزرگواری نباشد که عمر از زیر آنکه شیطان
از سایه عمر میگزیرد اگر عمر جنب باشد و در نماز عمر کفر و
قرارت رسول ندارد پس بجای آنکه انداختن بر هیچ عاقل
پوشیده نماند که دعوی بجای شان باطل و محال موقوف
اما عادت این قوم چنانست که هر چیزی که بی نذر از افعال
شبیخ که محال اعتراض باشد زیاد از آن وضع باشد بر رسول
و اینجند معصومین بندهند و احترام از کفر و غیر آن میکنند
اگر کسی بر این اعتراض کند گویند از رسول ای می نیز زیاد از آن
پوجود آمد است لغو و با ندمین المقتضیات افترا و موضوعات
بمترتبه رس نبندند که سب و قتل امیرالمومنین و اولاد او

۹۵

گفت مزاج بسیار سکنه و مزاج کن امامت را نشاید چگونه رسالت
را شایسته **بندگان** قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند مخالفت ایشان
در حق رسول جبار است قومی گویند که بر این با جباریت و واقع شده
قومی گویند جباریت اما واقع شده و قومی گویند جباریت نیست که بجز
و نه صغیر و **قومی گویند** جباریت و اما صغیر و جباریت بر وجهی میکنند زیرا که
پیش ازین یاد کردیم نزد محمد نوحیست بر این با جباریت از جمله که
و قوی حش و سپهر استانی که **تأثیر** بر قصبه یوسف گوید که برادران حضرت
امینا بودند یعنی جباریت را این اعتقاد است که آنچه ایشان با یعقوب
یوسف کرد و طاعت روح و دیانت را و اطاعت با مسلمانان پیش ازین
کردن کلیت که با رسول الله و ایشان را رسول الله سوگند هر دو رخ
خوردند این یعنی فعل کسی بود که آن رسول ایمان ندارد و **گویند** ایسرا علیه السلام
و معلم فرشتگان و در همه آسمانها مقدر شیری باشد که در اینجا سجده
باشد **و در هر صبح و عصر** روایت کنند از این **عجیب که رسول**
گفت خدا ایسرا را فرستاد تا از روی زمین مشتی خاک بگرفت
درین حدیث گویند ایسرا رسول بود و در حدیث دیگر گویند که از خاک
تیمبر کرد و از اجسدی ساخت و چهل سال در مکه و طایف افتاد و بود
از روزهای آخرت یعنی هر روزی هزار سال اینها بود و گویند ملائکه بر

که اعلم ایشان

جیسره

در آن

گفتند و از روی ترسیدند و ایسرا شپش ترسید و گویند ایسرا در آن
رفت و از فرشتش هر آمد و ملائکه را گفت میرسد که این خدای من است
یعنی تجویف است عجب که این قوم چنین تزییات وضع کنند و در حق
و گویند اعتقاد شیطان بود که حدیث است نه خوف و چون ایسرا علم
ملائکه بود ملائکه که ایشان هم اعتقاد داشتند که بشند و چون ملائکه نزد
نوح اصعب بهتر از اینها و در حدیث این اعتقاد داشتند باشند ممکن
که این و رسول نیز این اعتقاد داشتند باشند و هر که از ایمان هر
بود این یعنی به اینها و رسول فرار **گویند** ناروت و ماروت و فرشته
که خدا ایشان را زمین فرستاد و خلق حکم کنند و زنی بود که در میان
وی زهر زد و با میان ایشان آمد بگفت ایشان هر دو فرشته
شدند و خواستند که با او فدا و گفتند ایشان را گفت آن وقت
شمار امطیع بشوم که اسم اعظم همین امروزه ایشان از نور عین
اسم اعظم بود امروزه اینند و آن زن اسم اعظم بخواند و با آسمان
سیوم شدند و آن ستاره روشن زهره را میباید است که تاروت
و ماروت بروفته شدند **گویند** **رؤی** بود که عثمانی از مسلمانان
بستندی و خلق از دست او در رنج بودند خدا او را مسیح کرد و با
هشتاد هزار سال **گویند** **رؤی** **رؤی** هر که از چشم برسد این

ع

که در میان

۹۷

گفتی لعن الله سيدنا ما كان عشارا يعني لعن الله سيدنا ما كان
عشارا من خلق كفتي وكوئيد روز قيامت را بر شکل کوسفیدی بیارند
وگنجهند تا اهل بهشت این شوند **بلکه** بر هیچ غافل نشا و این حکایت
پوشید نیست که فاحشه بنور و ریب با همان رود و عفت و را
با همان بر پر کند و بهشتیان سوگند خور که فلا اقسام بمولایم
و این تقسیم بود بعلیون عظیم و چون این جایز بود مکن بود که هر کجا
از کولکب فاحشه یا عفت با ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ
کرده و منور گردانیده و زینب اسمی بنا ساخته بود پس حال قنبر
و ف و ق نظیر تر از حال زنا و عباد و اولیا باشد از هر کجا که بچکس
نگفت که یکی از اولیا با اصفیایان تا کوی شرفان کواکب فلان
زاید یا فلان و نیست اما هر که تا مل کند و نظر حقیقت کرده اند که این
قبیح و نامشراکه است و بر اینها و رسل میکند جمله موضوعات زنا و غیره
و اعدای این نتوانستند که کجای فحش و عفت کنند تلبس و بکران
موضوعات نهادند و از ابا جابریث و تقاسیر با تخشید و جمال
قبول کردند و انانک عالم بودند و دیدند که این ترنات جمله جفا و فسق
و افساد و آل محمد است از عصیبت و عداوت آل رسول الله
مگردند تا علوم تابع او شده و حال بر اینها میگردم و هر کس فحش

دکتر

این کند او را راضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد ستمی بود و غیور
باشد من الخذلان **بلکه** آنچه مایه و دریم از ترنات و موضوعات ایشان
اندک نیست و از یاد کردن آن جمله ملالت خیزد و دیگر چهار سبب است
که عمامی تکلیف از قریب مردم اندر تا اکنون با و اضعاف این سبب است
ایشان منانه و بهنایند تا حقیقتش معلوم است که میسر شود و از این که
جسط است و قیاس شود میداند و نه بجهت کسی می توانند برسد **سبب اول**
قول انصار علی صلوات الله و آله و انما قد با علی ایشان برانند یعنی
رو دعوی کردن آنجا و پیوسته و جرایب ایشان را حقیقت آن معلوم است
چون کسی دعوی چیزی کند که خود نداند چگونه بگویم کسی دیگر را سازند
چون از صوفیه پرسند گویند لا عیارت عنی یعنی چه نسبت شما بچیز
بهارت در نمی توان آورد و در وجهه راقیه ترخین گویند این سبب
مرکب است **سبب دوم** حال اینهاست که او را تا عیش گویند خدا را حال
چند است مختلف که اگر نه مختلف بودی صفاتش مختلف نبود و بگوید
معقوله آن متباین نبود و این احوال نه موجود است و نه معدوم
ذات خداست و نه غیر ذات **و اندرانی و در اینها جوئی از اشعار**
سوانح ابو ناسم درین سبب و این سخن بجا حاکم است **سبب سوم**
قول بخیاریان و کلابان و اشعار که گویند خالق در موجد فعل شده خدا

ماقص

۹۸

و نه در کسب است و واضح این قول این ریونی بود و این قوم
تبع وی شدند و غرضشان آن بود که اسم خیر از خود بیاورند
و همان اسیر گردان شدند و چون معنی کسب از ایشان پرسیدند
بجز نای نام معقول کنند از هر آنکه چون قدرت بنده را در فعل
تا شریست و خالق بنده خداست بس کسب را هیچ معنی نباشد
و قدرت بنده را و العجب که نزد ایشان قدرت یا فعل بود و چون
فعل بنده خلق خدا باشد لازم آید که بنده را هیچ قدرت نباشد
از هر آنکه او را هیچ فعل نیست و اگر گویند که بنده را قدرت نیست
لازم آید که فعل او بود چه قدرت نزد ایشان مع الفاعل باشد
به طریق که خواهد گفت سخن مستأنص خواهد بود و اسفراق و
اصحی گویند فعل بقدرت خدا و بنده حاصل شود و لازم آید که خدا
شریک بنده بود و در یک فعل و این معنی بدو وجه فاسدست یکی آنکه
صانع را شریک گفته باشد دوم آنکه یک فعل از دو فاعل صادر شود
و این صورت نه بنده **و مستحکم** قول این کلام شاعری که ایشان
بارتعیلی را چسفت اثبات کنند و اگر چه در عبارت نیارند
ان کلاب کونید این صفات از نیست و استعوی گویند قدرت
و گویند این صفات نه ذات باریست و نه جزوی از وی و نه

فصل

بعضی از وی و این نام معقول است و متناقص بر آنکه چون
صفات نه ذات است غریب اثبات کردند و چون غیبه او
اثبات کردند ذات او صورت نه بنده و حالست که چیزی
و و باشد نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع مقالات یک کلام
از اصول فرقی که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم
ایش از بغیر این لقب خوانند یعنی **نواصبت**
نور و هم در مقالات فرقی عدم از اسلام که این را شیخ خوانند
و خصم این را در حدیث به آنکه درین زمان قومی که خود را شیخ خوانند
چهار وقت از اول امتیان دوم نزدیکان پیغمبر اسماعیلیان چهارم
تضمیران و هر یک ازین فرقه چهارگانه مخالف خود را کافر خوانند
و با مقالات این قوم و این قوم که نمانده اند اندکی یا گویند **فرقی**
اول سایه از تضمیر بیان بدانکه محمد باقر است و این
گفته اند علی خداست و او در زمان علی علیه السلام بود حضرت
امیر جمعی از اصحاب سبار اکبر است و او با امام مداین بکبریت
و هم فرمود تا کوی کنند و بر آتشش کردند و ایشان را اسیرانیدند
و چون انجاعت را در پیش انداختند گفتند امیر غمزه است بلکه
زنده است و در برت رعده آواز است و برق نازید

او را در بزرگوها برآمد و دشمنان را خواهر گشت و چون پرسند که بود
این علم یعنی او را بگشت جواب دهند که شیطان بود که خود را
بصورت علی نمود که او چو پسر لخت بر این علم نشاید کرد زیرا که
او در بنی اعلیٰ نرسانیده است و مستحق ثواب باشد بقیل شیطان
و این جماعت یعنی سیاسه الصریح خوانند **فرقه دوم کاهله اند**
بدانکه ایشان گویند صحیح بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرزند زبیر است
علی باطل کردند و علی هم کافر شد که باریت آن چنگ نکرده و بشیرین بود
ازین جماعت بود قی کشتند او را که چلوئی در حق ابوبکر و عمر و عثمان
این شعر خوانند و ماسته التلاته اما نه عمر صلی الله علیه و آله
لا یصحن **فرقه سوم** بدانکه ختم گویند که پان بن جمالی است
گفته که مجبور صورت ایشانست و چهار اعضا هلاک شود و الاروی
او صاحب محاریق و نیز نجاست بود و دعوی کرده که زهره را میخواهم
مرا اجابت میکند و آنچه میکنم باسم اعظم میکنم و آنچه قرآن گفت بدان
الناس مدعی و وعظته للمتقین او را میخواهد و گفت روح خدا
در علی فرو آمد و بعد از علی بجهت شغل کرد و بعد از او بر پسرش بود
انگاه پنهان و او دعوی الوهیت کرد و بدانکه هرگز این اتفاق ندارد
کافرست همه و **قبول** خدا را بصورت اشباب کرد و چون صورت

بود جسم باشد و جسم خدای ایشانست **فرقه چهارم** خداوند است لم
یزان لایزال چون گویند هلاک شود محدث باشد و محدث صانع را
نشاید و ما قوم میان را گوئیم که اگر او خدای بود چرا در قتل خود
و خالد بن عبید الله قیشری او را بگشت و اگر اسم اعظم میداشت
چون غیر از خدا کسی ضرر باورسانید **فرقه پنجم** گویند غیر
سعید الحجابی نبی بود و اسم اعظم میداشت و آن حجره وی بود و
زنده کرد و کوبید چرا چون خالد قیشری او را بگشت بهم اعظم وضع
کرد و مغیره گویند هر روز نورست و تا بی از نور بر سر آرد و او را اعضا
و دلش مشع حکمت و حرف مثال اعضای اوست الف مثال او
قدم اوست و چون خدا خواست که خلق از زمین اسم اعظم بخوانند
و نوح از سر بر خود داشت تا خلق بدیدند تعال الله جمالی
یعقوبون و آنچه ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود که این
راست باشد غیره و حکایتش بیشک کافر باشد **فرقه ششم**
منصوریه بدانکه ایشان گویند منصور عباسی با آسمان بر بند و خدا
بر سر او فرمود الکا که از آسمان زمین آمد و گویند آنچه خدا بگوید
و آن بود که کشف من السما رسا و طایقوا اصحاب
صوفیه منصور عباسی میخواهد **فرقه هفتم** حطالیه و ایشان گویند

ابو الخطاب اسدی بنی بود بعد از آن دعوی خدا یکی در بعضی از
ایشان گویند که امام جعفر صادق علیه السلام آمد بود و ابو الخطاب
از وفاضلتر بود و بهتر بود بعد از آن تا سخن شد ندانست از کوی که
ابو الخطاب فاضلتر بود و بهتر از صادق علیه السلام پس چگونه صادق
خدا بود اگر صادق خدا بود بنا بر اصل ندانست شایع آن باشد که
ابو الخطاب از وفاضلتر و بهتر بود یا مثل او باشد و گویند
خدا در آن گفت که **این الله یا آخرکم مدح العیبه ازین عیبه**
میزاید و گویند **اللهم المیسر والاضراب ولا لایم مراد ابوبکر**
و عمر و عثمان گویند جنت و طاعت عترت و معاویه است
این فرقه دانند که از پیشتر یا کردیم نزد ما کافرند و صادق علیه السلام
ابو الخطاب صحیحش را لعنت کرده **فرقه خراسان را دشمنان گویند**
خدا جبرئیل را بعلی دستار داد و اینها را محجور است از آنکه محمد بعلی
بود چنانکه غراب بخراب پس زمین سباله نمودند و گفتند که آن محمد
بیشتر بعلی من الغراب بالغراب و من سب این قوم آنست که
لعنت کند صاحب الدنیا یعنی جبرئیل که رسالت از علی کرد و گویند
محمد زود صادق علیه السلام ابو الخطاب را لعنت کرد و از پیش
خود براند و هر که امام لعنت کرد او کافر باشد و غراب فرقه اند

از خطابه

از خطابه **فرقه خراسان** ایشان گویند خدا بر نبی غایب
حسن حسین فرود آمد و ایشان که آمد و نمیری گویند خدا در
فرود آمد و او آله است و این کفر و ضلالت باشد **فرقه نهم**
از شیعیان ابو انزلی گویند که یکی از بهشتا مدینه برسد بم
که خدا بر گشت یا گویند گفت کوه و این را یونندی گویند که از ام
برسد بم که فرقی نیست میان خدا و جب که گفت میان
و اجسام خدا بهتی هست و اندمشا بهت است که دلالت میکند
بر وجود صانع جاحظ گویند بهت است که خدا هر چه هست
شریعت میداند شایع است که از منفصل میشود و در زیر زمین
میکند و اگر نه آن شایع بود می آنچه نجات شایع معلوم بود
اشهری گفت استام گویند خدا هفت نیر هست بشیر خرد و
هیچ عالم نبود که معلوم است او صحر موجود باشد و کون خیر و آفرین
مکنت و نظام از او گرفت و گویند بهت است که گفت خدا
نه جسم است مانند جسمها ابو عیسی گویند که هر شایع گفت خدا
حاضر است نه عرش از او زیاد و نه او از عرش جدا است
این فرقه بهت است که که از پیشتر یا کردیم نزد ما کافرند تا حدی که
صحاب نیز میگویند که اگر از ایشان ایمان آرد ایمان است قبول

۷۱

نباشد **مذکور** صحیح است که از هشتم بن حکم گویند و آنچه از هشتم بن حکم نقل کنند سخن خصمست و از اسیب نیست و در هیچ جا کتب وی خوان بابت جمله از موضوعات نوهست و در ضمن نشان آنکه عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند اما آنچه گویند که خدا جسمست لا کالاجسام گویند این سخن از صادق علیه السلام روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قیام است بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطاست و از جهت معنی نیز و هشتم از این نیز توبه کرده و این توبه آن زمان بود که هشتم قصد مدینه کرد و چون نزدیک بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندادم که توبه نکند و چون هشتم را معلوم شد که خطای کرده توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید و این قول از صادق روایت کرده و آنچه از هشتم بن حکم گویند نزد امامیه از راستی است و در کتب مخالفان می یابیم و اگر نیز چنین باشد این بر باجحت نیست چرا این خطای بود که او را اوقتا و بود و او نیز معصوم بود و دلیل توبه وی آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نیز و آنحضرت مبرقت کرد توبه کردی امام عالم او را بخورده و ادای او یعنی بر آب سیه

تبرکات

عیب نباشد چرا شعری اول معتزله بود و بعد از مدت مدیدی که در دور آخر موافق اهل خشونت شد اگر آن بر شیعه عیب باشد این ازو نیز بود زیرا که در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و در هشتم که درست شود و سبب بلایه مخالف امامیان کرده باشد **و در هشتم** **روایت** اند و ایشان گویند بنسب بن عبدالرحمن بن یحیی بن گفت خدا جسمست و صورتش بصورت آدمی ماند و اینچنان است در نخست چه او از تلامذه امام رضا علیه السلام بود و اصول دین از آن حضرت فراگرفت و هیچ خلاف و تشکیک نیست که امام رضا علیه السلام آن بود که خدا هیچ چیز نماند **و در هشتم** **مصدق** اند و ایشان گویند که مفضل معنی گفت خدا نور است که نور نماند و این بسیار است زیرا که ضایف مفضل موجود و هیچ کتاب از نابلیف وی این سخن نشان بابت امام است از صادق علیه السلام روایت کند که ان الله تعالی فی کل کلامت فیه و حق لا باطل فیه و صدق لا کذب فیه و نواصب نتوانستند که نظر بر صادق علیه السلام نینج زانند این دروغ بر مفضل است و صادق علیه السلام از این آن سخن را بد که حق تعالی بر مفضل گشاده زمین و زمان است و

و جنت که باطل در دینست و نه سب کوست و دروغ گوید
و حق تعالی فرمود که القدر نور است موات و الارض یعنی روشن
کنند و آسمان و زمین است اگر چه صادق علیه السلام گفت
فحسبت بس لعن بقرآن زده باشد نه بر صادق علیه السلام
و اگر گویند قول ثویان است که خدا نورست گویند ثویان خدا
را نور میگویند یعنی آنکه جسمست و معنی قول اہم علیه السلام است
که در قرآن است یعنی روشن بشند و حق و سید گفتند و راه
راستست خلق بدلیلها غلبه بر **الکتاب** است پس بدست صدف
و در آن شب بیدارست و خدا سفیر باید که امانزلنا النور فی قلب
ہدی یاد و نور را معنی این است که در وی جسم جدی نورست
یعنی در توراہ راست روشن کرد پس سخن صادق با قول خدا
موافق باشد **فرقه نو از دینم زار آید** زار آید بن اعین گفت خدا
مصداق است یعنی حرف ندارد و این معنی دروغست و مجموع
نواصیب این از اینجا گویند که زار و گفت اصداق شنیدیم
که همه خصمت باشد که از اجوف نباشد و آنچه صمد را وقت
گفت و از احمد چل روایت است که گفت آن صمد باشد که
در و حرف نباشد و صادق علیه السلام را این بیان بقوی بود

باز

اثبات با بر تعلق و از صادق علیه السلام روایت است که **المصود**
والسیرة الخیر یعنی اگر قصد کند در وقت طلب حاجت گویند
حیدر که خدا نور صافست متحرک با جسمی که خواهد بداند که این
حکایت نیز دروغست مانند حکایتهای دیگر و اگر اینجا گویند
این شان را گویند که بیان توان ای دیگر و که در کدام از کتب است
حکایت نیستند و ممکن نبود که بیان توانند کرد و دیگر جسم را گویند که
الربی دعوی کند از شافعی و حنفی یا غیر ایشان از سلف شما که
ایشان بنور عظمت گویند قبول گویند یا نه اگر گویند قبول کنیم پس
سخت جان باشند و اگر گویند قبول کنیم از هر کجاست بحکایت از اهل
سنت و جماعت از ایشان نقل کرده اند و اگر بودی نقل کردند
گویند اینکه خود دعوی کردی اگر سید بر در هیچ کتاب از شیعه نقل
نکرده اند و اگر راست بودی در کتب مسطور بودی **فرقه**
سین و هم استی بن غالب و عبد الله بن سنان محمد بن اسماعیل
و ابو حمزه بن نعل و عمران بن اعین و ابان الغلب گفتند خدا می
لاکالاشیاء است نه جسمست و در صورت هیچ چیز بدو نماز و
بسیج چیز نماز گویند این سخن حقست و نه سب اما سب
و اگر کسی تعبیر این اعتقاد کند آن اعتقاد باطل و فاسد باشد و

۷۴

جزان ضامن کرده باشد **فقره چهارم** **کتاب** و هشتم من هشتم
بن ائمه و ابویس که گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را چشم
پشت کند که او چشم هشتم من است که هشتم من بنی سلام را و ابویس که
و ایشان مخصوص بودند و خطای ایشان برای اهل امامت عیب باشد
چنانکه خطای صحابه برای اهل اسلام عیب نبود و چون رسول از دنیا رفت
عزگفت رسول الله فرموده او را بر آسمان بردند همچون پشه و او را
آید و قومی را دوست و پایا پیرو قومی را کشتند با آنکه خدا بسکونید
کتاب **میت** **میت** **میت** جمله اهل امامت بر آنند که خدا را در دنیا و
در آخرت نتوان دید و ایشان را درین دلبهای فاطمه است از عقل
و قرآن و خبر رسول الله و خصم کوبد قومی از کشته گفتند که خدا حکیم
بماطل کند و ظلم و کفر و فوجش و مسخره فرزند خدا که جمله محبت و
کونند کویم اینهم در روشت و اهل امامت بنی سحر گفته اند و
کتاب اما کسان این تباخی و کس که از اسلام برده باشد روا
ندارد که این بر خدا بندد و بی ابوالقیام در فرودند عیب است
دانست و در اعتقاد جزئی بود و او نه گفته بود و نه عالم با اصول
دین و هر چه شعر گویند از سخن فاسد بر زبان عیب است
هیچ قوم از فرق اسلام نیاید الا که جمعی در میان ایشان اعتقاد

میت

دارند

دارند علی الخصوص اصحاب فنی و ضعیفی که امر فرار علی است از رسول
کلام و فقه که میخوانند بخلغه و منطقات و اصطلاحات آنچنین
عبادت اهل اسلام دنیا در توان یافت و العجب که عیب
از کبار متقدمان صحابش فقیست و فرزندی از مشاخران و
تفسیری کرده اند و در اینجا جزئی گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن
بیتفسر قرآن رواندارد و اصحاب ایشان در متن را از محققان
دانند و سخن ایشان را حقیقی خوانند پس بنابرین لازم آنکه کتب
کس را چه اینان که از مشاخرین فلاسفه اند منبع آن حقایق اند
جمله القاب که اصحابش فنی فرزندی رایان میخوانند **کتاب** **کتاب** **کتاب**
علی الخلیف است اینها هیچ برایشان عیب نیست و جعل
ابوالعباسه جزئی برای اهل امامت عیبست هر که کتب اهل
و نواریچ مطالعه کرده اند دانند که اول کسی که چه اشکار کرد
سعا و یه بن ابی سفیان بود و اسس جز او نهاد و از آنجا
که علی بن سلامی فرماید **التوحید** **و العدل** **و التوکل**
و التمسیر **و التمسیر** **و التمسیر** **و التمسیر** **و التمسیر** **و التمسیر**
سید صیرف و مفضل جعفری و زراره بن اعین و مؤلف الطایفه
که او را کشیدگان اهل شایسته بودند و هشتم من هشتم

۷۴

بن لکم و ابو بصیر و بیان گفتند که الامم الطغیان از استحقاق پند
و شایسته ایشان از رنج و المراسند و مستحق عجز باشند یعنی دروغ
باطل است مثل اول و این اعتقاد و غیره ابو الخطاب است و ما بیان کنیم
که ایشان کافر بودند و صاوق علیه السلام برایشان لعنت کرد و گن
بست که این معنی را در هیچ کتاب از تصانیف علمای امامیه نیابند
فرقه و فرقه و این قوم دعوی کنند که خدا امور عالم را بر عجل
شعوبیست کرده و اما این امر و ناهای اندر در جمیع امور شریعت و قوم دیگر
گفته اند که تقویض احوال و امانت برایشان کرده و رسول و اما این سخن
عبادت اند و ایشان را نامها نهند با سمان خدا امیر و نو و صاحب این
حکایت را بر علماء با مسلمان بنده و نامشان از پیش ما در کرم
چون سدید و صبر و مفصل و غیره هم ایشان را گوئیم که هر که دعوی
کرد بر چیزی و بان حجت و بیان ندارد و اشارت بان نتوان کرد
بگفتن بی از مصنفات این قوم و حال آنکه کتب ایشان در اقطار
نظار است و مخالف موافق می پسندند و مطالع میکنند این شیخ صاحب
باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سایر شریعت است
اگر گویند یعنی امامیه از برای آن درین کتاب بنا و در مذکور شد
بود و ترک آن حجت دفع نشد هیچ کردیم گوئیم اگر کسی گوید که اهل

منهبر و

ندیدند تو همه و هر ی بودند و گفتند که عالم قدس است و اینها دروغ
گوئی و سخند و ترک شنیع را اینها ذکر کرد و در کتب و دیگر جواب
که تو فوراً گوئی آن جواب تو باشد از آن سوال که از ما کردی یعنی بعضی
اعادیت آمده است که خدا بجای تقویض کرد در رسول الله که حکم کند
امور شرعی بجهت خویش هر یک در آن موضع یعنی نباشد از قبل خدا و
حیث موجب علم و عمل نباشد و **بیشتر** **عنوان** گفتند که تقویض
و جملاتی که در این کتاب است که حکم میکند و اگر درین است
عده نیست لازم شود که قیاس و رای و استحسان خود کند بود و اگر
از فرقه است که حکم است که است بد که خدا اخلق در ذوق و احوال و اما
تفویض کن یکی از رسول و امامیه نزد ما کافر بود و ملعون باشد بجهت
غیره و ابو الخطاب احمد بن نظر و عقایدی که ایشان از آنست که در نزد
کفر و زندان و امام از ایشان نیز کرد و از آنجا که انصاف است
نشد و خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت با استحقاق
بود و آن برای علمی بود که از پیش کرده یا خواهد کرد و اگر گفتند
از امامیه که نبوت با استحقاق بود پیش از نبوت که هر که از نبوت فرستند
اورا اوست آن نبوده باشد و آن وقت اهل بیت آن باشند تا
حکیم توان خواند و اگر بخلاف این بود او را حکم است بد که گفتند

۷۵

شد که معنی استحقاق نبوت است که گفته **فرقت نزد همک نیاند**
 و ایشان گویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از حسن و بعد از
 حسین و بعد از محمد خلیف و قومی از ایشان گویند که بعد از
 رسول علی امام باشد و محمد خلیف و حسین را امام ندانند و این قوم
 گویند که ابوسلم نیز کاتب بود و این درست نیست و کسی از یونانی
 مهدی محمد خلیف نخواهد بود و او زنده است و در کوه زفوان است از کوه ^{که}
 و چون در جبال پیدا شود سرخ کند و در جبال آب کشد و جهان بران
 عدل کند و ایشان از مقالات بسیار است و در ذکر آن فایده بود
 قومی از ایشان گویند که محمد خلیف است و مستحق عبادت است و جمله
 فرقه کسانیه نزد امامیه که **فرقه مذمومه** است و این فرقه را بشعیه
 بنامند از بهر آنکه وحی سرخ کرد و خلق بسیار از اعدای اعدای الهی
 محمد از بنی امیه و غیر هم کشتند و آنکه انجیل است ابوسلم و باقی
 نه از فرقه شیعه اند و نه از فرقه سنی زیرا که اعتقاد ابوسلم آن بود
 که امامت میراث است نه منصب چنانکه شیعیان گویند و نه با شیعیان
 چنانکه کسینان گویند و گویند از رسول صاف است از آن عباس بود و
 ابوبکر بر او ظلم کرد و او خروج از بهران کرد که بنی امیه را براندازد و
 امامت به بنی عباس دهد چنانکه کرد و او را اعتقاد آن بودی که

امامت از نظر شیعیان

امامت از نظر شیعیان علی علیه السلام بود بعد از هلاک بنی امیه و بنی
 عدلیت امام نبی صالح و این را بنوعی مدین ندانند تابع ابوسلم
 بود و قومی از عباسیان میگویند که ابو یوسف بن عبد الله بن محمد
 وصیبت کرد و محمد بن عیسی بن عبد الله عباس در آن وقت که
 سلطت کرد و در زمین سرات از ملا و شام و سپه ابویوسف
 کوچک بود از بهر این بر سپه علی وصیبت کرد و او را گفت که
 چون بس زمین بزرگ شود روی بدو کنی صاحب محمد بن عیسی
 خصوصت کرد و صاحب امتین محاسبه و عوی کرد که ابویوسف
 وصیبت بعد از آن کرد و این حکومت نیز شخصی بر او از روی
 ایشان ریح نام و جمعی نیز او را کواهی دادند که ابویوسف وصیبت محمد
 و گفت بن علی کرد و امام است و قومی از ایشان با کشتند و گفتند
 امام عبد الله بن مهاویه است پس عباسیان سده فرقه شدند
 و قومی ایشانند که یاد کردیم دویم **ایشان را از راه امامت ایشان** گویند
 که محمد بن علی وصیبت کرد و بهر خود از ابراهیم و چون ابوسلم خروج
 کرد خلق راه و بخوانند و در روی آن کشند که ابوسلم صاحب
 هجرات و دلایل بود و این قوم را **فرقه مذمومه** گویند و ایشان را گفته
 باشند و نام کسینان از امام بود از حضرت ایشان را از راه

معاویه

خوانند و این مصنف ازین قوم بود و دعوی کرد که روح ابوسلمه نقل بود
کرده است و او عالم است و دعوی او که پیش برده که از بلاد
ماورالنهر است و قومی از ایشان گویند ابوسلمه زنده است و گویند
بچ چیز از نماز و روزه و حج که کوفه و غیر آن واجب نیست و این
دوین دو چیز است **اول** معرفت امام **دوم** نگاه داشتن امامت
قوم **سیم** از عباس که گویند امامت از بنی عباس است از جهت محمد
حنیفه و بعد از علی امام محمد حنیفه بود و هر چه در یونان گویند امامت
بعد از رسول حق عباس بود و اما آنکه گویند حق علی بود که خوانند
و ابوسلمه را معتمد و بزرگ خوانند و ابونصیر سفاح ایشان را امام
کرد که گویند امامت میراث است و بعد از رسول از ابن عباس
بود که عم است و هر که بعد از رسول بفرزند امام و انداخته و
گمراه بود و گفت بعد از عباس امام عبدالله است پس بن علی
بن عبدالعزیز محمد پس ابراهیم و سفاح برادر ابراهیم بود و انکار
امامت محمد بن حنیفه و غیره کرد و این حکایتی طویل است و این قوم
را بجهت آن هرگز خوانند که رئیس و مقدم ایشان ابو بکر
و مشقی بود و اصل فریب این قوم امامت میراث است این
کرده را شیعه عباسیه خوانند و کسی که فرقی میان شیعه علی و

بنی

شیعه عباس ندانند ایشان را بر شیعه علی بنده قومی از آن
گویند مشهور است ابوسلمه ایشان را طلب کرد و گفت
تو کینه بعضی باکشت شد اما بیشتر بران ایستادند ابوسلمه
ایشان را بکشت و این قوم را یونانی خوانند چه اصحاب ایشان
یونانی بودند پس درست شد که این فرقه از شیعه علی بنده
و ایشان کاتبان نزد دیگرند که شیعه زبرکد ایشان و کاتبان
متفقند که از زمان ابونصیر تا آخر دنیا امامت از بنی عباس
و نیز و این قول طلست **بر آنکه فرقه** که ایشان دعوی شیعه
چهار فرقه اند و پیشین استنجا که گفتند **اول** نصیریه و **دوم**
کفر ایشان کردیم **دوم** اسمعید **سوم** زنده چهارم امامت
و چهارمین کاتبی شایکه که با عتقا و آن قوم باشد که از پیشین یاد کردیم و
بدانکه این قوم را در هر موضعی بلقی خوانند و در بار صغمان
نواحی آن خرمیه و در قزوین خزوی کاتبی است و در اذربایجان
قولیه و در ماورالنهر مغانی **زنده** **نهم** **اسمعیله** **ده** و ایشان را
باطنیه از بهر آن خوانند که گویند هر چیزی را از قرآن و حدیث
ظاهر است و باطنیه است ظاهر بمنزله پوست است و باطن
باطنیه بخیر این آیه را دلیل سازند که **باطنیه از همه** و ظاهره

من قبل الخدایاب و کویب دگر موم چو دست و نه موم و نه زنده
و نه مرده و نه قاف و نه عاجز و نه جاهل و نه عالم و نه مستکرم و نه
اندر سوس و نه پنهان و نه کور و نه نشناخته و نه کور و نه حلیصات او حانی
خشن کشند برین طریق که ای که گوید و گویند بیسی بر یوسف نجار است
و آنچه در قرآن میگوید که عیسی را پدر نبوی عیسی از پدر عیسی ندانست که علم از او
فرگشت باشد و او علم از نقصان اموات بود که در زمان او بود و نه از
معلم صاف و نه آنچه گویند که عیسی مرده زنده دیگر یعنی دلما می فرمودند و بعضی میگویند
و خلق را بر آه راست میخواند و امثال این ابطاع جمله شرا میباشند و گویند
هیچ از تکالیف ظاهر خیر است و این نسبت نماز عبادت است مولانا خواند و در کوه
آنکه هر چه از او نمونست تو صفیال بوز یاد بود و در روایت رسان و گویند
بانگ نماز عبادت عبادت از آنکه خلق را بقتل ای ایشان خوانی و
روزی اشارت بد آنکه هر چه او کند تا بموش کشی و عیب قدوات کجی
و هر چینه از جمله فو ازش من زنده قدر از اسحق و صواب وانی و در هیچ حال
منگروی نشوی و جهان طسبح او بشی که اگر فریاد که خود را ملاک کن درک
هلاک کنی و گویند هیچ سحر است از قصد کردن بنزد امامان ایشان هر که را
قدرت بود لازم باشد که برود و او را ببیند و همه عبادت را صلاح
و کویب عبادت عبادت بود از قومی که ایشان را از من باید که دست از ایشان

بمآرشدن

بمآرشدن و برایشان لعنت کردن و در انصاف عبادت بود از قومی که اول
ایشان واجب باشد و گویند آنچه خدا گفت آنی قال لا یسألکم الله
ابو کریم را میخواند و گویند در قرآن هر کجا ذکر فرعون و ثار است
با بر کوه عسرت و جمله حادثات و قرآن امیرین نوع لقب کشند و گویند
یکی از مکران ایشان را بر سالت بختن فرستاد و پیش از اسلام نام وی شد
وین و او مبتدیان جمله امینا و رسل بود و گویند و صنوع عبادت است از اسباب
که ایشان ننهادند و نماز عبادت بود از ناطق فصیح و بانگ نماز و قاف
عبادت بود از داعی که خلق را بدیشان خواند و گویند آنچه خدا گفت
ان الصلوة یبیهی عن الخشایة الذکر بیدین صلوة یبیهی
میخواند که خلق را نهی کند از هر آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل
نمید و در از فاعل جایز بود بد آنکه اول کسی که دعوی باطلت کرد
مرزبان بن عبدالقادر بن همون القدری که او از آهواز در زمان آن
و حمدان فرمطی بن شیبان بود و باطنه گویند امام هفت صلوات
حسن حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و ابوبکر
جعفر و گویند اسمعیل زنده است و آخر زمان باذاید و مهدی او باشد
و این قوم را اعتقاد سوال خبر و قیامت حشر و نشر حساب است
دو نوع نباشد و گویند حال آدمی مثال کجا بود که خشک و زیزیده شود و هرگز

۷۸

ایشان ترا عادت بنزد و این معنی بر کسی ظاهر نیست که بر اعتقاد ایشان
 باشد و گویند صفات با شریعالی و معرفت نشین محکم صادق حاصل شود و
 حال اینها و قرآن و احادیث از هر نظریه طایفه که در خلق نیل از تک
 ایشان سجده و رسول آنجه و قرآن آن عقیق و واردند بدانکه خداوند
 بیسمون الخلق که در این کفر بود و ملازم صادق بود و خدمت اسمعیل
 صادق می نمود و چون اسمعیل را در او را پسری بود و محمد نام و عبد الله
 خدمت او میکرد و چون آنوقت حضور و الوالی صادق را زهر را در عید
 محمد بن اسماعیل را گرفت و بصر رفت و چون محمد وفات یافت او را
 که نیک بود و حاله عبد الله را بگشت و کینه خور را جای او نشاند و چون
 زاید پسری آورد و او را زنده بیاورد و گفت این پس محمد بن اسمعیل
 و چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از کلبه عجم تابع او شدند و
 تپس خلق بسیار که از کشته شد و جماعتی از نسل او ملوک مصر و کذب
 و مغرب شد پس از آن دعوات در عالم برآید هر چند قواد کلمی را از ایشان
 با ابرت شست محمدی بود و کبر قیام و بدین ترتیب تا زمان ستم حسن
 صالح با جازت دی خلق بسیار که راه کرد و بعد از نسل ملوک مصر قطع شد
 و آنجا حسن صالح تا زمان ما همچنان پادشاهی اند و ایشان هم بنشینند فرزند
 زنده او را **صاحبان** که اگر کسی را عمل کفایت است چنانکه بر روی کفر ارض

نرسد

نرسد و اگر عقل کفایت نیست لابد خلق الهامی باید ایشان را گویند که اگر
 عقل نبودی بحق را از مطلق ظاهر نشدی و چون عقل کفایت نیست معرفت
 خدا حاجت با نام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت نبود آن امام
 شما میگویند و دعوی میکنند بگاست شما نمیتوانید دستن الا قبول
 صادق و چون شخصی باید و دعوی کند که من امام شما را معلوم نمودم
 الا که صادق دیگر گوید که این صادق است و قول در صادق دوم
 مثل صادق اول است اما بتسلیل انجامد و این باطل باشد و اگر گویند
 بچرخه و اسم که وی صادق است گویند بچرخه بوقت قبول بود که گمانند
 که صانع حکم است و این حسب فضل است و از تصدیق گذارند
 و شمار معرفت امام حاصل نشود الا بعد از کفایت ایشان را شناسند و تصدیق
 و عدل دانند پس شما بگردند خدا را تا ایندیش تا حقن و خدا امام را
 دوم با صریحه اند و کسب ایشان با صریح و او شاعر بود و در باب
 خلق بسیار دعوت کرد و فرقه بسوم قرامطه اصحاب احمد بن محمد
 این شخص از روی بود یکی از دعای ملاحظه بوی رسیده بود و او را
 از این برآورد و چون آن داعی برضت او دعوی کرد که من داعی
 ایشانم و خلق بسیار که از شدند بدعوت او و وی خروج کرد و
 حاج را کفایت با همای ایشان را بفارست برود و قصد کرد که کعبه را

خراب کند خدای تعالی او را با اعوانش کشت **فرقه چهارم** با کتبه آمد و
با یک ملعون بود از اذربایجان و قوم بسیار داشت بروی جمع شدند
و در زمان تقسیم خروج کرده بعد از مصافح بسیار او را کشته و ملک
کردند فرقه پنجم معتقدند صاحب ابن المقفع و او از اتباع ابوسلم بود و چون
در آن فرقه با کردیم و چون دعوت ظاهر شد در زمان آن
و اصحاب ابن المقفع از ارمیه بودند چنانکه با کردیم و دعوی نبوت کرد
و پس از آن دعوی الوهیت و در قضیه کیش اتباع او بسیار شدند
و در آنجا دعوت ظاهر کرد و چون دعوی شد این بود از خلق در آنجا
و خود را کس نمی نمود و تقاب فرقه ششم و کشت که گشتی نمودند
قوم را اعتقاد آن بود که او را بهر چند بنور می نمودند و چون
الحاج کردند تا خود را به ایشان نماید ملعون در برابر ایشان آنچه چنانچه
بجاست چنانکه عکس شعاع آن در مقابل افتد و دستوری داد که در اینند
قومی که در پیش بودند از عکس شعاع سوخته شدند و قومی که از پس بودند
باز کردند و چون آنحال پیدا کردند شد آلاء تک اللایضاره و
اللطیف الخیر و آن ملعون ما کیشیم و است و از اهل مرو بود و
خیل و محاربت نیک داشتی تا منتم بود و محاربت اهل ایلات کوشش
از ملای فرغانه که راه و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحظه و تبع ایشان

شدند و اکنون

شدند و اکنون از فرقه ملاحظه اند **فرقه نهم** و ایشان در زمان
ماسه فرقه اند ملاک اهل کوفه جمله خروج بودند دعوت کردند که ملاک
علی ایوب و چون با علی آن معامله کردند که در وقت مذکور است با امام
حسن و امام حسین علیه السلام چنان کردند که شندی و آن ملاک
چنانکه در ضمن اهل بیت بودند و شمن بنی امیه هم بودند و در زمان
بنی امیه چند آنکه شمشیر کشیدند که شمشیر کشیدند و آخری
کرد و پیش شمشیر کشید و گفت شما میدانید که امر معروف و نهی
و نظر معاویه از خلق بر او استن فرض عین که از خروج کنیم و برین کاک
در کیم که فریبشیم قومی از شمشیر قبول ایشان فریفته شدند و عرض
آن ملاک این بود که قبا اهل بیت رسول ابراهیم را ندانید پس چنان
نزد بیدار شدند و چندان الحاح کردند که زید فرست کرد و دست برار
سوار و چاره با او سوگند خوردند و چون زید خروج کرد با این دست
بزار کس بدر جامع رسید بجهل زید را که گشتند مکرانگی قزیه چون مانعند
آن حال دید گفت روضه منی یعنی که کله شمشیر و رفا که در القصر
زید را بگرفتند و کشتند و صلح کردند بعد از آن مسوزانند
و خاکستر را جامی بگشیدند و این زمان میوند که زید با امامت **فرقه**
اول از زمینان فارویند و ایشان را سرچوبه نیز خوانند و بدانکه اولی رود

که خیر ایشان بود پس امام محمد باقر علیه السلام چیزی نخواهد داشت و منافق و کوفه را
امام سرجون بخواند و بگوید این نام شیطانیست که در کتب او در رویای او بود
و چنانکه گویند که رسول نفس کرده ای چه هست زبیر و از انصاری خاندانی
روشن بود و بعد از رسول امام علی بود و پس از آن کافر شد و کفری را نصیب
و قومی از جبار و سید کینه رسول چنانچه رسول نفس کرده ای را نصیب
نفس کرده ای است هر نفس رسول بود و بعضی گویند امامت است که
نفس کرده ای را نصیب بود و نفس است و اولی که در اسطی گویند هر که بر علی
کردگار است و هر که با فرزند آن امام حسن و امام حسین علیه السلام بود
و علم از ایشان فراگرفت علم ایشان همچو علم رسول بود و قومی از
ایشان گویند علم شتر گشت میان ایشان و میان عوام و شایه
که در میان عوام قومی باشند که علمشان شتر از اولاد امامان باشد و گویند
امام بعد از رسول علی علیه السلام بود و بعد از آن حسین بود از آن
از بنی فاطمه باشد و عالم و شیخ بود و در خسر و کینه گویند محمد مهدی محمد
بن عبد الله بن حسن بن حسین خواهد بود و او زنده است در قعر
زمان خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن ابوالقاسم بن علی بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود و خداوند طالعان
مختصم و پراکنس کردند و کس نداند که حال او چیست ایشان را گویم

که بفرمایند

اگر چه که سنگ و بیوت او موجب است که منظر باشد نشان
چنانکه موجب است که امامت **فرقه دوم** هر چه **اندو**
ایشان را **فرقه سوم** گویند امامت معصوم درست بود
و او بر کعبه با ماست مخفی بود و در خطابی که موجب کفر باشد گویند
عثمان کافر شد و بدعتها که بنا و جبار و تیره نیز ایشان را کافر خوانند
بجنت نولای شیخین **فرقه چهارم** از **فرقه پنجم** اند **ایشان را** **فرقه ششم**
و این قوم اتباع کثیرین نورالاری اند و گویند علی بعد از رسول فاطمه
خلق بود و امامت از وی بود اما چون او ترک کرد امامت درست
بر شیخین و صحابه جعل بودند و در باب عثمان که کافر و شتک و گویند
اموات را رجعت بود پس از قیامت **بدعت** **فرقه هفتم** از **فرقه هشتم**
بدعت **فرقه نهم** است و در **فرقه دهم** با **فرقه یازدهم** است
و زود ایشان قیاس و رای استخوان لیل شریعت و اکثر مذمت ایشان را
نابریست و جمله ائمه معصومین از زمین العابدین تا مهدی که راه
و گویند هر که امامت زبیر گوید کافر باشد و جهاد واجب ندانند بلکه
خرافات ایشان بسیار است برین اختصار کرده ایم و زیدیان را
گویند عصمت در امامت شرط نیست و ابان که فیما بین هر دو
الله فاسق و فاجر امامت کند **فرقه بیستم** **امامان** **ایشان را** **فرقه بیست و یکم** **لاشی عشریه** خوانند

کتاب
تاریخ
مشهور است

اصول کلام

بنا کند این فرض اسلام که از پیش باور دیم اگر چه
حق باست و دیگران بر باطل و لیل عقل افضای آن کند که حق در حقیقت
مختلف باشد و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دلیل عقلست بنا کرد
گفت بفرقه تاجی بپشتند و دیگر مالک بن نویره اگر ایمان مختلف بودی
نایبستی که بطلان یک بودند و اجماع است محمد است که حق در میان
این است بنا شد لازم آمد که دین محمد باطل باشد و این کفرست بیک
چون درست شد که حق در میان این است و پیشان هفتاد و هفتاد
و نصاری و عجم و فرقه پدید آمدیم و عقل حکم میکند سلطان
این همه احوال لازم بود که حق باطل اما متبذ باشد و مذنب و عقاب
شان حق بود که اگر اعتقاد ایشان حق باشد حق از میان است
پروان بود و این را با نیست هیچ مذنب و عقاب و با نیت در زمان
ما که ظهور آن در کتاب سیر و تواریخ معروف و مشهور نیست چنانکه
مذنب محترمانه و کرامتیه و شهبه و حبه و تجاریه این کلام
اشاعره و غیرهم اگر این اعتقاد است جمله از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گرددندی و چنانکه گفتی که مخالف من کافرست و مالک و ترو و نویدی
که اصحاب سیر و تواریخ گفتندی که وضع این اعتقاد است فلا نیت
پس این جمله حقیقت و باطل باشد از هر که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت

بر عتد و کل بر عتد ضلالت و کل ضلالتة فی النار اما اصحاب مذاهبت
مثل ابو حنیفه و مالک و شافعی و حنبل و سفیان ثوری و داود و ابو حنیفه
را هون شکست که مذنب ایشان از وضع ایشانست نه از قول
بنی امیه و می که خط شریع باشد و دیگر اگر کش کردن ابو حنیفه
مثل ابو یوسف و محمد بن حسن و زفر و لولو و غیر ایشان بجهاد
در مذنب است و خویش تصرف کرده اند و قول در راه و نموده اند
و اصحاب فقهی مثل ابو یوسف و طوطی و ابن شریح و غیر ایشان در کفر
مشابه خلاف کرده اند اگر قول ایشان قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حکم بودی هر چه تبدیل کفر بودی و نیز ما را معلومست که خلاف
سبانه شافعی و ابو حنیفه و دیگر فقها بسیارست و بشاید که در کفر
در یک سله با دو یا سه حکم مختلف کنند و اگر احکام مختلف هر یک در
زمانی بود لازم شود که حکم آخرین با شرح اولین باشد و جمله عقلا دانند
که اگر ابو حنیفه و مالک و شافعی در پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند می از
وی پرسیدندی که سکه پاکست یا پلیده البته گفتی که پلیدست بنا
و این جمله عقلا را معلومست بالضرورة و مع هذا ابو حنیفه کو قبول
در سکه پلیدست و باقی پاکست و چون مرد بپوشد باغی پاک
شود و شافعی کو پلید پلیدست و بپوشد باغی پاک نشود

مالک گوید پاکست و کوشش مباح مگر کزنده و چو که
 گوید رسول الله در کزنان در یک کله این سه حکم متضاد گردانند
 و امثال این مسایل بسیارست بلکه حقیقه را در یک روایات بسیارست
 غیر از جوه اصحایش و شافعی را نیز اقوال بسیارست از یک و دو و سه
 تا است قول و ف از جوه اصحایش و انا عشر و این وجه از رسول الله
 سیک زمان در عاونه حال بود خلاف نیست **اول گفته که در شرح تفسیر**
کرد ابو حنیفه و قبل از وی دیگران کردند ازین جهت محمد بن محمد بن الحسن
 الناس عمال ابو حنیفه فی الفقه و دلیل بر آنکه مشران ابو حنیفه
 قیاس بنویسند اگر ای سببی قاضی کوفه ابو حنیفه را همچو کرد و قوا ازنده
 بود ابو حنیفه فرمودی توانستی داد و اگر قبلا زوی در شرح قیاس کرده
 بود ندی ای سببی او را همچو توانستی کرد **و در روایت که در شرح**
 در شرح قیاس کرده و از قیاس نویسی داد و در کوفه شامی بود نام او
 مسعود الرزاق حدیث درین باب گفتند نزد ابو حنیفه فرستادند
 ابیات اینست **كُنَّا مِنَ الدِّينِ قَبْلَ الْمُؤْمِنِ فِي سَعَةِ**
حَتَّى نَبَا مَا حَمَابٍ مَعَايِيسَ قَالِيَسَ وَمِنْ السُّوْفِ
وَاَقْلِبْ كَمَا سَمِعْتُمْ وَاسْتَمَلُوا نَبَايَسَ النَّجْرَ فَعَوَمَ اِذَا حَقَمُوا
كُلَّهْمَ لِقَابِ بَيْنِ الْهَوَايَا اَيْهَا النَّاسُ تَوَابَا بَدِيْعًا

س

و ما صح الله في لعن الألبس و چون این شعر ابو حنیفه رسید
 رزی چند مبار و فرستاد و سار گوید رزی ابو حنیفه را طلب
 داشت و چون فرستیم جمعی از مردم سخنان خواص عوام و محسوس با زبان
 ابو حنیفه را بر صد نشاندند بار دیگر و ند چون مرادید گفت یا مسعود
 من آی و کما می صحبت بود پیش از فرستیم و مرادید را پس کرد و در تزل
 خود گفتیم که آن تها مرا سودمند اند هم بان هم بجا و چون حال نگویند
 باشد برین مذمت اعتماد نباشد اگر چه بعضی از قول رسول الله
 بان مذمت آنجسته بود و علی الخصوص آنکه میای قیاس و برای و استخوان
 و اجتهاد وضع کنند و از اشرع رسول خوانند و شک نیست که آنها
 را شرح نام کردن در عشت زیرا که شرح آنست که خدا و رسول
 نهاده اند اگر گویند قول شما باطلست و رسول الله فرمود که العلماء
 ورثة الانبیا یعنی عالمان و ورثان انبیا اند و خلاف ایشان
 زحمت فرموده **كُلُّ مَجْتَهِدٍ مُصِيبٌ اَقْتَابٌ قَلْبِ اجْرَانِ اِنْ**
اِحْطَا فَلَاحِزٌ لِعَيْنِ مَجْتَهِدٍ مُصِيبٌ اِكْرَامُ كُنْدَاوَسَات
 و اجزا اگر خط کند یک اجر و چون ایشان استبان گویند لازم
 اید اقتدای ایشان کردن و بر شای ایشان اعتماد نمودن هم
 حدیث اول مراد است و محمل صدق و کذب و چون مسلم در

که صدق است و غلبه نلن خاصیت این مسئله را در اصول این
و خبر آحاد و اهل این حجت نتوان ساخت و دیگر آنکه هیچ فرق نیست
از اسلام و غیر آن چون موسی و نصاری که نفعی صانع و رسل میکنند
که در میان ایشان علم است پس لازم آید که جمله و روشه این باشند و
اقتدا بر ایشان کردن روا باشد ولی کفر است اگر گویند علم است
خود را میخواهد گویند و برست رسول معناد و در فرق اند جمله که در این
شک پیدا شد آنچه که در این میان خود باطل میسر کرده باشند و این
باطل بود اما آنچه که فیم خلافت اجماع است بر آنکه هر دو بر حقیقتی
اورادند که بعضی از احکام میسر قاضی باشد که کتب و همچنین
قاضی مشغوری را رسد که بعضی از احکام دیگر قضا کند که به
مشغوری باشد و در جمله نماز سب اهل سنت و جماعت اعمینی
روا باشد و نزد امامان هر حکمی که خلاف شرح باشد قاضی را
لازمست بمقتضی آن حکم کردن چون تو اندر این که اختلاف است
بودی نقص هیچ یک را نبودی اگر گویند این حدیث درست
نزد اهل قبله و شمار حدیث میکند و این نزد اهل ایمان رواست
بار و حدیث نمکنم اما شما ترک بعضی از حدیث میکنید و در این
و استخرا ایشیح می آید و آنچه درست است آنست که رسول الله گفت

الاختلاف

الاختلاف الى العلماء رحمة و ايمعني خوب است زیرا که چون بین
علماء روید لایکه در آن فایده باشد از دانش وضعی یا شیخی یا این
رضت رحمت ایشان از کلمه اول الف لام انداخته و از دویم
الی ای که گفت اختلاف العلماء و رحمت و بدین طریق این حدیث ظاهر
عقل و قرآن و اجاعت و نشاید که بدان عمل نمایند **باب هشتم**
در روشن شدن حقیقتی بدانکه ما بیان کردیم که حق در میان سب رسالت
و چون مقالات معتاد و دو فرق باطلست و اعتقاد را نشاید
کمال جوان بر افعال اصحاب خدا سب اعتقاد نمیتوان نمود پس لازم آید
که امام جمعی باشند که اقوال ایشان حجت باشد و اقتدا بر ایشان
کردن واجب و اگر این جمع نباشد و این اسلام باطل باشد بر سب
شد که واجبست که این قوم بهترین خلق باشند و طاعتشان
جرتی واجب و چون ما را اطلاع بر شما نیست نتوانیم دانست که
بهترین خلق کدامند الا بقول خدا و رسول و اجماع است و این
دلیلت بر آنکه خیر الخلق رسول است او است و خداست
چند جا این را ستوده اول آنجا که گفت اما و لکم اللهد
الذین آمنوا الذین یقومون الصلوة و یؤتوا الزکوة
و هم یؤتوا و ذکر گفت اما ربنا اللهد لیس هیب عنکم ترک
لید

۸۴

احل البیت یظهرکم تطهیرا خدای پاک ایشان کو ای
و او هر که خدای پاک او را می داند مصوم باشد و قرائت حجت باشد و چون
قول او حجت باشد بهتر است حق بود و اولی و دیگر آنها در شان ایشان
خود آمد و هیچ آیه نیست در قرآن که مدح و ثنا باشد الا که ایشان
بدان اولی تر نماز و دیگران و آنچه خاص در حق ایشانست که از ایشان
در آن پیشی نیست و دلیل بر آنکه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
و آنچه حدیث در مقام یا و کتب حدیث اول از ابو جعفر موسی بن ابراهیم
روایتست که رسول الله گفت اگر خدا را در جهان بهتر از علی وفا کس نیست
و حسین بودی مرا فرمودی تا با او سب با کتب حدیث دوم زمین ارقم
روایت کند که رسول الله گفت کس در وجه زمینان شما سب کند
اگر دست در آن زمین هرگز گمراه نشود و می بر کار زرت از دیگری
اول کتاب خدا که از آسمان زمین آمده است و دریم عزت من و هر چه
از هم جدا نشوند تا بکار حوض کوثر من رسیده من دست خدا را از حق
ایشانند و دست ایشان بر حقند و اگر چنین بودی هرگز رسول الله ایشان را
بقرآن بر لنگروی و کلمتی هرگز دست در آن زمین گمراه نشود و اگر گویند
که ایشان را ندیده بودی و اگر بودی ظاهر گردیدی چنانکه فتمت با
دیگر گویم این قول باطلست زیرا که ایشان را ندیده بودی نه مقداری

بودندی و رسول الله ایشان را برابر قرآن کردی و برابر کردن ایشان را با
قرآن سبب نباشد که قرآن بخت و ایشان بخت و چون این حکم شرعی خود را بر زمین
دو است هر دو را در یک کلمه شد و وجه دیگر آنست که رسول الله
گفت هر که دست در ایشان زد هرگز گمراه نگردد و دست یا که رسول
گوید دست در کسی نهد که او را ندیده بود اما آنچه گویند که اگر ایشان را ندیدی
بودی ظاهرا معروف بودی مانند دیگر فقها گویند این فاسد است از جهت
خلاف حدیث که از اول ملک بنی امیه تا زمان ما جمله ملوک قسطنطنیه آن کردند
علوم اهل بیت را کتبند و در معاویة و یزید از آنکه زود که در جمله دیگر اسلام
و اولاد او لعنت کردند بجمال خود تا آنها نوشتند که هر که شیعه علی بن ابی طالب
یا کسی که فضیلت او گوید بکشند و این زیاد ملعون که دالی من بود و مشا و برادر
علی را در آنجا کشتند و قضاة قضایا بعضی از سر قتل و برخی از هر جا و خلاف
اقوال ایشان فتوی می دادند و آنکه قومی از شیعه مانده بودند در آن وقت
و اما وایت انچه روایت میگردند و بنام ایشان است که در آن وقت کس را دست
در زمین نمی بخشند و بعضی از آن تا غایتی که منکر کل مرتب امام حسین علیه السلام
که با شرافت و خراب کرد تا مردم زیارت نرودند و در آن وقت در آن وقت
از حجت زلزله در جمله روی زمین ظاهر شد و در آن شهری چو و پنج هزار
کس از آن بهلاک شدند و در زمان امون بن امام رضا علیه السلام شریف شدند

ضمای زسان را دستوری دادند برشت من اهل بیت شیعیان
ایشان و هم منادی کردند که اگر کسی فتنه شیعه را عمل کند
اهل بیت از کسی بماند و را بکشد و یا حق الله را آن کرده
اکافرون و معینا هیچ در اکتب نیابی که کتب فو اصداف
باشد مگر کتب امامیه بزوجه شهری از دیار اسلام نباشد که در
اکتاف کتب امامیه نبود اگر گویند مذهب اهل بیت نیست که ما داریم
فقهایی ما از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند گویم این مع
وجه طلست اول آنکه اگر مذهب ایشان مذهب اهل بیت است
چرا ایشان بوجه اوجیفه و احمد و غیرهم استاد میکنند و چه و چه آنکه اگر
ضمای ایشان نقل مسایل از امیرالمؤمنین علی علیه السلام کردند خلاف
آن روایت شده ای مسایل که در آن با امیرالمؤمنین علی خلاف کرده اند
و کتب ایشان مطهر است و چون قبول امیرالمؤمنین را کارکنند
بطریق اولی که قبول میگردند کار خواجه که در باطن مذکور است
مذهب اهل بیت است **حدیث سیوم** جابر بن عبد الله الصائغ
روایت کند که رسول الله در سجد نشسته بود و بعضی از صحابه بزرگواران
میگردند رسول الله گفت حق تعالی را نشانه الوارثت از نور خود را
از زبیده و هزار سال پیش از آسمان زمین از آریا خیزد بر

نسخه

نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه
یعنی آل محمد بهترین خلق اند و خداوند او امام قوم باشد امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت محمد خدایا که ما را بتورا نمود و کرامت
کرد و شرف داد رسول الله گفت بنیادانی که هر که ما را دوست دارد
با ما در برشت باشد نگاه این آیه بخواند که فی شفعه صلیبی
عند ملک مقتدر این حدیث هم دلالت بر آنکه آل محمد
بهترین خلق اند پس لازم است که تحقیق ایشان باشد و هرگز نزد
ایشان نباشد برحق بود و رسکار و مخالف خصم ایشان ضلالت است
و در **حدیث چهارم** روایت است که گفت من اهل بیت
اهل بیتی که مثل سفینه نوح من هر کس که کتب فیهما هیچ سخن مخالف
عرف یعنی مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است هر که در آن است
نجات یافت و هر مخلوق کرد اسلاک شد این هم دلیل قاطع است
با اهل بیت است و شیعیان و اگر چنین بودی کفنی که هر
دست در ایشان زد و اما از آن حق نذر سکار باشد پس این
دلیل قاطع در دست شد که اهل حق از جهل امایان انشی عشره براند
اما آنچه کفتم اجماع و دلالت میکند بر آنکه حق با اهل بیت است و سوست
است که خلاف نیست که عرب از عم بهترند و کاتبی نامی است

۸۶

وطلبت ان ایشان فاضلت و قائل ان طلب خویش و فضیلت عتبت
از رسول است پس می گوید که هر که بر رسول الله نزدیک ترست بترست
از آنکه رسول دورترست و اگر چه رسول الله را هیچ کس بسیار بودند هر یک
بجز نبی مخصوص بودند اما چنانکه با پدر و مادرش پیوسته بود و سر بر
و منبر بود اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند از بهر آنکه برایشان ایمان
آورد اگر کسی را فاروق خوانند از بهر آنکه فرقی کرد میان ایشان و عدا
ایشان و مهاجر آنکه با ایشان هجرت کرد و انصار آنکه این را نصرت
داد و صحابه آنکه مصاحب ایشان بودند و اهل بیت ایشان حج اقام کردند
و حلال آنچنان ایشان سلطان گشتند شریف خرف از ایشان یافت
مطیع بطاعت ایشان سخن نوازیست و عاصی کتاف ایشان ای
عقاب است حوض کوفه بجز آنکه ایشان شیخ عاصیان بعد ایشان حیدر
گردانند که ایشان و فاطمه زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم ایشان
خمره اسد الله عم پدر ایشان ابراهیم و عبد الله و عباس عم ایشان
و حدیچ کبریا جد ایشان ساکنان حرم خانده آن و حمی محیط بیرون
شجره نبوت هر که بر رسول علیه الصلوة والسلام و اهل بیتش کافر شد خون
و مال او با حسرت و فرزندان او بنده کان اتباع رسول علیه السلام
و اهل بیتش هر چه فضیلت و کرامت از برای خلق کنند

و هر که افضیاتی بود بیکت رسول الله و اهل بیت او بود و ایشان
هشتام امام زین العابدین را گفت که چه فضیلت شما را بیکت
امام فرمود که حله خلائق بر سه قسمند قسم اول کافر شد بر چند ماه
و مال ایشان میان چند ایشان گذاشتیم و اگر در روز جزا بهشت قسم
دویم کافر شد و طلب امان کردند جزیه از ایشان بستیم
و بیع و خوارند قسم سیم ایمان آوردند مستلزم احکام ختم نبوت
شدند ایشان موالی ماند و طاعت با ایشان واجبست بیع
فضیلت دیگر دیگران نیکداشتم منصور و ائمه اطهار را بستیم
که شما بجز از دیگران بهترید گفت آنکه ما نخواهیم که از این عزیزتریم و کسی
خواهند که آن ما باشند و هر که خواهد که از ما باشد کافر بود پس
کسی از امت ندارد که بهتر از ایشانست یا مثل ایشان ضالست
میکردند باشند از عجم **پرسند** بدانکه عرب امامت را نشاید که بخند
می و عرب گویند که عجم امامت را نشاید و عرب میگویند که از ایشانست
را سزاوارند و قریش میگویند که امامت بنی ناسبست امامت بنی خزیمه
نمکنند بنی علی میگویند که بنی فاطمه امامت را لایق اند بنی فاطمه خیر
خوردند بنی امیه امامت بنی امیه را میگویند و بنی امیه را میگویند
پس با جماعت امامت بنی امیه درست شد و دور دیگران خلقت

وروا باشد ترک اجتماع کردن از برای خلاف زیرا که از جمله است
 بسته که همه بی غیر صادق بودند همه فراق کسند صدق و آن
 اگر چه بعضی برادر دل خلاف آن باشد و اعتماد بر قول خارج است
 زیرا که انکارشان بعد از اقرار است و چون درست شد که ایمان
 محصا و فائده افتد پیشان در ضمیمه باشد و طاعتشان واجب
 بنص قرآن چنانکه فرمود **بِأَيِّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَتَى اللَّهُ**
كُلَّ شَيْءٍ فَاصْحَابَهُ یعنی ای کسانی که ایمان آورده
 از خدا تبرئید و با صادقان پیشیند ایمان محمد با جماع صادقان
 و در دیگران خلاف است بطاعت ایشان بر همه خلق واجب بود
 و ظاهر است که حق ایشان است و اتباع و شهادت ایشان اهل
 و مخالفت و ضد ایشان اهل ضلالت و بجهت چنانکه در تفسیر است
 که **فَإِنَّ الْعَدْلَ لَلْحَقِّ وَالضَّلَالُ لِلْبَاطِلِ** عقل و قرآن و اجماع چنین
 شد که فرق باجماع اهل امامت اند و مخالفشان کراه و ضلال
باب بیست و یکم در ذکر احوال و احوال بد آنکه فرق نیست جملة از پیشین
 کردیم و درین باب بعضی از اعتقاد از اهل امامت یاد خواهد کرد
 و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم تا هر یک سلسله در باب
 مخالفت خصم نماید و در **بذلک** اهل امامت کونین عالم بخیرست

در هر دو فلاسفه

در هر دو فلاسفه و اصحاب ادوار و طباع که نزد ایشان عالم است
و کونین که لوکب انوارند و سموات اجسام و اشیاء زاحیات
 نطق نیست بخلاف فلاسفه او باب نجوم که کونین همزده و نا
و کونین عالم را حاصلی است مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که کونین
 موثر موجب است **و کونین** موجودات جمله صنایع صانع مختار است
 طبیعه که کونین هر چه زیر فلک قرست از نایب طبیعت **و کونین**
 صنایع عالم موجودات بخلاف ملاحظه که کونین موجودات و
 معدوم و کونین حد اقا درست لذات بخلاف مجر که کونین قادر
 بقدرت است **و کونین** عالم است لذات بخلاف مجر که کونین
 عالم بعلم است **و کونین** زنده است و باقی لذات بخلاف
 مجر که کونین حیثیت کلمات و باقی بقا **و کونین** همیشه باقی باشد
 بخلاف مجر که بعضی از خصوصیات و کرامت آن که کونین هلاک بود
 الا رویش بقا لی القدر عن ذالک **و کونین** سمیع و بصیر است
 نه سمع و بصیرت مجر که کونین سمیع و بصیرت سمع و بصیر
و کونین مستثنی از جمله موجودات است نفع و ضرر لذت و ألم
 و شهوت مرور اینست بخلاف بعضی از اجزای کونین خدا را کول
 و مشروب است نه جسمت و نه عرضی جا و مکان ندارد و بخلاف

۸۸

مشبه و کرامیان که گویند بر عرض نشسته و جیست و
جولج دارد و اعضایش بر حرکت و رویش بصورت
امروزی تعالی الله عما یقولون و گویند بر دست
بارد است حادثه و کاره است بکرام است حادثه که در محل بود
بجلاف مجتهد که گویند میرد کاره است بارد است کرامت قدم
و گویند در ازل عالم بود هر چه بود و خواهد بود بجلاف این یونانی
و جیم که گویند عالم بود بعد محدث و گویند قادر است بر همه
مقدورات بجلاف نظام که گویند بر قیاسی قادر نیست و بجلاف
اشاعره که گویند کفر و ظلم و قیاسی و آفریننده از وی نیک بود
بود پس بر قیاسی و ظلم قادر باشد **و گویند** خدا نه جوهر است بجلاف
فلاسفه و نصاری که گویند جوهر است **و گویند** مقدورات
خدا نامتناهی است بجلاف نظام که گویند مشابیهت و گویند
محال است است بجلاف کرامیان که گویند محال است
و گویند متکامل است و کلام فعل است بجلاف مجتهد که گویند
متکامل است بکلام قدم و گویند نتوان دلیل و نه در دنیا و نه
در عقیق بجلاف مجتهد که گویند خدا را قوا نیست هم در آخرت
اندر دنیا و بجلاف کنند و گویند خدا را هیچ صفت نیست بجز این

سیط

دین

صفحه

صفت که با یاد کردیم بجلاف هزارین عر و ابو حنیفه که گویند خدا را صفتی
است که از انا هست خوانند و از خدا دانند و گویند معرفت
باستیعالی در دنیا کسی بود بجلاف معتزله خدا که گویند معرفت خدا
در دنیا و آخرت کسی بود و گویند معرفت آخرت ضروری بود
بجلاف حافظ و علی اسفغانی که گویند در دنیا و آخرت ضرورت
و گویند معرفت خدا واجب است عقلاً بجلاف مجتهد که گویند واجب
شرعاً **و گویند** معرفت خدا انکار و انکشاف و دلایل حاصل شود
بجلاف ملاحده که گویند بقول مع کما هو حاصل شود و صوفیه
گویند بر این نیست و قول شیخ **و گویند** اول اجبات لفظ و تفکر
بود و دلایل بجلاف معتزله که گویند اول اجبات معرفت باید
و گویند معرفت خدا واجب است بجلاف ابن ربوینی و غما
ابن شرف که گویند لفظ معرفت همجک و **و گویند**
خدا را بر کافر لغت است این موجب است بجلاف مجتهد
که گویند خدا را بر کافر هیچ لغت نیست نه در دنیا و نه در آخرت
و شک منعم و اجبت **و گویند** صانع عالم یکیت قدم نشاء
که با وقت دیدیم و یکا باشد بجلاف صابیه که گویند هفت که گویند ستاره
مترتد و بجلاف نجوم و نصاری و توبان که نجومس گویند صانع

دوست بزوان و اهرمن و زو و ثوبان نور و طاعت و نور و بصیرت
و احدی طاعت از معشیه عالم را و در بدترین صلا و عیشی **و کونیند**
قدیم کیفیت نشاید که در بود و بخلاف مجیزه که کونیند قدیم
و است یکی ذات و نه صفات **و کونیند** خلاق در از قی صفت
فصل است نه صفت ذات بخلاف ابو حنیفه و کرامتیه که کونیند
صفت دانند و خدا در ازل خالق و رازق بود **و کونیند** خدا از طول
و اتجا و شتره است بخلاف صوفیه و مسیله و نصاری که ایشان
و عوی رسول و انجا که استند **و کونیند** روح خلق بقیاست بخلاف
مجیزه که روح چهار نژاد ایشان فانی شود و در قیامت اعاده
و کونیند روح جوهر لطیفست بخلاف مجیزه که نژاد ایشان جسمیت
نم جوهر **و کونیند** روح خلوقست بخلاف احمدی که گوید هر کونیند
روح خلوقست مبدع بود و هر کونیند که یقینست کافر باشد
و کونیند خدا عالم را از تقیست است گردانید با اصل و ماد بخلاف
قومی که کونیند اجسام از هوا فرید و لا هوا قدیمست و بعضی کونیند
از ارباب آفرید و آب قدیمست و کونیند خدا جسم نیست بخلاف
آن قوم که کونیند او را جسمیت و از هر طرف شعاع دارد **و کونیند**
عرض موجود نیست بخلاف دهریان و ابوالقاسم کونیند و هم نژاد

ایشان

ایشان عرض موجود نیست یا جوهر است یا اجسام **و کونیند**
اعراض بدیست و در لغت و در از و مقدور ما باشد و در
متشککست میان خلق و خالق یکی مقدور است نه مقدور خالق
و آن فعل ما بشود و بخلاف مجیزه که کونیند از این سی و هفت و سیح
از ان مقدور در بند نیست **و کونیند** اعراض از جنس اجسامند
نه بعضی از اجسام بخلاف ضارویه و نظایر است و بخاریه **و کونیند** اجسام
و جوهر هر که خلق خدا اند بخلاف نخله بن اشرف که نژاد او از حضرت
زین علیا خلقیست **و کونیند** عدم فنی نیست نه جوهر است
اجسام بخلاف مشهوره و نه از معشیه که نژاد ایشان هر چه در حال
وجود است جسمیت و در حال عدم هم جسم **و کونیند** لا کالایا
یعنی جوهریت که هیچ چیز نامد بخلاف باطنیه که کونیند خدا نشی است
و نه محدود و نه مطلق و نه موهوم اول چیزی کونیند از ان چیز
چیزی با فرید و این هر دو مدبران عالمند یکی را عقل کونیند و دیگری
را نفس باطنیه این اعتقاد دارند و از فلاسفه گرفته اند **و کونیند**
اشیاء را حقیقی نیست بخلاف موقطاید که کونیند هیچ چیز را
حقیقی نیست روا بود که آنرا که بر عینی جوان باشد و کونیند
و اگر او مرد و مرد زن و زن مرد و جواب ایشان آنست که ایشان را

۹۰

جواب زنی و هر چه دارند ستانی و چون فرمایند که کوی بی
بر دیوار میزینم و من از تو هیچ نشنیده ام و این فرمود که تو سبکین
او را سبکیت نه آدمی **و کوی موم** را میخواندند و بگفتند که این
که کوی مومیتان دیدم کوی موم کلام معنیست یعنی عرضت بخلاف
بگفته که نزد ایشان چون نویسنده هم بود و چون خوانند عرض
و کوی بعضی از اعراض جان بود و بعضی نه بخلاف کوی و شعری
و اکثر بعد اویان که کوی موم عرض و در زمان باقی ماند و خلاف که ایست
که کوی موم اعراض باقی بود و در وقت نشود الا وقت هلاکت
جسم **و کوی اعراض** محمد است بخلاف بعضی از و هر چه که کوی موم اعراض
و آسمان قدیمند و برخی کوی موم محمد است اما هرگز نبود که حادث نشود
و کوی خدا کفار عصاة را وعید کرده است بخلاف کرامیان که نزد
ایشان کفار را وعید کرده است نه عصاة را و اگر حیایان اعتقاد
بر عامر ظاهر کنند و خلاف قطعی و سلیمان و قومی از اهل بیت
که کوی موم کفار را وعید کرده است در وقت قی و عصاة را و با
ایمان هیچ کس در زمان غم و در آن سوال نکنند **و کوی شک**
و سوره و خلط و جناب بر خدا و این شد بخلاف کیسایند که
ایشان را بر خدا و اولادند و کوی موم خدا کفر و شرک و فسق و فحاشی

و ظلم و جور و زمانیا فرزند بخلاف مجبیره که کوی موم جمله نهاد
که در عالم است خدا آفریده و با او است او باشد و نخواهد که
او را ثالث مخلوقه گویند و قسمت وزن و فرزند دارد و هم
و جمله این را نامند که کوی موم و قول این را که بول کنند و اینها
این کفر تا بسیار کوی موم جایز نبود و کفر این را در و نوح کنند
و کفار را در برشت بخلاف مجبیره که کوی موم اگر خدا جمله اینها
ملاک را در و نوح کند نیکو بود و عدل است و اگر جمله کفار و مشرکان
و فرعون و مشداد و نمرود را در برشت کند و در جات ایشان
را عالمی از درجات اینها و رسول ملائکه کرد و اندکی باشد و
فضل بود **و کوی هیچکس** عیسان حتی عقوبت نشود
و بخلاف مجبیره که کوی موم اگر خدا یکی را برای و نوح آفرید و او
علمهای نیک کرد و ایدالابا و در و نوح بود و او را عذابها
میکنند نه زیاده از عذاب فرعون و ثامان و اتمین عدل
بود و نیکو باشد **و کوی نشاید** که یکی را بجز دیگری که بخلاف
مجبیره که کوی موم اطفال جمله کفار را در و نوح کند و بگنجد ماور
پدر عذاب نماید و اگر چه مستطی بود که از شکم ماورافشاید
و کوی موم کفار خدا قدرت بر ایمان داده است و اگر قدرت

نماد بودی تکلیف قبح بودی تکلف مجیزه که گویند خدا کافر است
 بر ایمان نموده است و کفر روی آفریده است و از کفر مستورا بهر او این
 نیز خواهد و مؤمن را قدرت بر ایمان داده است ایمان در روی آفریده
 و قدرت کوفته داده و بخیر او هر چه میسر کند خواهد کرد تا قیامت
 جمله خدا و روی آفریده و از وی آن نخواهد و او را برین قدرت داده است
 و هر نفس او که در عالم رود از نفس پاک و برینست مملو و نود با نده سن
 از آن **گویند** تکلف مالا یطاق نوشت بود و خدای نشستی نکند
 تکلف مجیزه که گویند تکلیف عا جز و است مثل اکیله را از مایه که
 با سمان رود و اگر چه مال و پر ندارد و کور را گوید قطره چغندر من و دست
 و یا پیستند او در دنیا انهارد و گوید اگر کفاری که جامه تو تر شود
 ترا ابداً در عقوبت دارم **گویند** دروغ بر خدا جایز نیست تکلف
 عطلوی از آن است که روان اشعری گوید دروغ بر خدا جایز نیست
 و اگر گوید بدین باشد **گویند** اگر چیزی نیا فریدی با چون پافز چلبه
 جاد بودندی نه حیوان یا حیوان بیافریدی نه انسان و با
 انسان بیافریدی و او را تکلیف نکردی نه حکیم بودی تکلف
 مجیزه که گویند اگر علم بیافریدی یا جمله جاه آفریدی نه حیوان یا
 حیوان آفریدی نه انسان با ایشان آفریدی و تکلف نکردی

حکیم بودی

حکیم بودی و این عبت باشد و عبت حکیم بودا باشد **گویند** اگر
 بسیار کند و از بعضی تو بر کند و از بعضی نه از آنچه تو بر کرده باشد
 درست بود و ما و علم که بر آن کنایان نمودند تکلف ابوجهل که گویند
 اگر از هر که گناه تو بر کند و از یکی نه قبول باشد **گویند** اگر کسی عمل
 نیک یا بد کند نیک است و خوب نواب و عبت بود و بعد را
 اگر خدا عفو نکند بان مستوجب عقوبت باشد تکلف
 منقول و اصحاب و عید که گویند یکی بری را باطل کند و بدی
 را و گویند اگر کسی بعد قطرات باران گناه دارد و تو نه ماکر
 بهر در چون مؤمن بود خدا تعالی او را عفو کند بجهت خود و نه عفت
 رسول او و با بنده که مش عقوبت کند و عاقبت ایمان و عمل
 نیک بر پشت رود و او را از بار نماند تکلف ابوجهل که گویند
 غیر هم که گویند اگر کسی گناه بکند و بی تویمه میرد با برادر
 دروغ بود اگر چه مؤمن باشد و عبادت کرده بود و گویند مؤمن
 نوع باشد یکی حکیم و دیگری حقیته مؤمن حکمی است که نظر بر ایمان
 و حکم کنی و این مؤمن است و او جایز باشد و چون مرتد شد
 معلوم کرد که آنچه بر زبان می گفت در اول او نبود و اگر بودی
 ارتداد از و واقع شدی و اگر مؤمن مرتد باشد و قبح ارتداد از

مستند نبود از هر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود علم
و معرفت یقین تمام بود معتبر که علم ضروری و ما و اعم که عقل یافته
باشد مشکوک و شبهه در و راه یثابرت قیاس که از منس حقیقی
محال بود و گویند هر چه اعتراض باشد منقطع بود نه و این خلاف آنچه
جمله که گویند اعتراض ایم باشد **و گویند** عوض نشاید که در دنیا بدو
رسد یا در عبادت خلاف آنکه گویند عوض و ایم بود در دنیا استیفا
کرد **و گویند** اگر کسی بر دیگری ظلم کند عوض بر ظلم باشد و اگر ظلم
آیا کند در دنیا و یا ظلم را عوض کند از دست او بری شود بشرط آنکه
قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود
نه عوض بخلاف آنچه گویند هم استیفا درست بود و هم غنوی
استیفا آن در آخرت باشد و ظلم را عوض بود و ظلم در آخرت
خود استیفا کند و اگر عوض نباشد ظلم عوض طلب عوض برسد
بخلاف آنچه گویند چون عوض نباشد بقدر عوض کما ظلم بود
کردن ظلم نهند و اگر ظلم را کتا باشد بقدر عوض ثواب
از ظلم استیفا شد و بمظلوم و بند و این خلاف عقل و قرآن
و سبقت و گویند ثواب نشاید که در دنیا تکلیف رسد زیرا که
ثواب و ایم بود و دهر در دنیا محالست و دیگر آنکه لازم بود که

بمان

میان انقطاع تکلیف و اتصال ثواب زمان بگذرد در دنیا
و یا دنیا باقی بود و تکلیف بچیز بود **و گویند** روای بود که خدا بعبادت
آنکس کند و اندک اگر عرض در از تر بودی ایمان آوردی بخلاف
که امتیه و بعضی از مشرک که گویند روای باشد که او را بپذیرد **و گویند**
خدا چنانکه لطف با ملایک و انبیا کرد با مؤمن و کافر کرد و حکم را
مختص با لطف بناحت بخلاف آنچه گویند خدا انبیا و ملائکه
رسل را توفیق و هدایت داد که دیگرانرا مثل آن نداد **و گویند** استیفا
یوحی درست شده است مراسم که در قرآن درست شد
حدیث بود که خدا را ایمان خوانند بخلاف آنچه جمع دیگر
چون ابو عیسی و جماعتی غیر آن گویند رواست خدا را مطیع
عاقله و عارف و اشغال آن خوانند **و گویند** رسول باشد
که نبی باشد که نه رسول باشد بخلاف آنچه گویند هر رسول الهی
باشد و هر نبی رسول بود **و گویند** بعد از صفت انسان بعثت انبیا را
واجب باشد بخلاف آنچه گویند بعثت انبیا واجب بود
اشاعره نیز بنده انبیا صد و بیست چهار هزارند و صد و بیست
مرسل و باقی نامرسل بخلاف یهود و نصاری و مجوس که نزد ایشان
چهلین نیست و بعضی از مشائخ آن نیز چنین گویند **و گویند** اول

رسول

۹۲

اشکون اودم بود بخلاف مجوس که گویند که حضرت بود و گویند که خداوند
معصوم بود و بخلاف بعضی که گویند از کبار معصوم است و اصحاب
دکوسه که از انبیا ظاهر است بخلاف کرامتیه که گویند واقع شد
این قوی از انبیا شاعر گوید و قوی شکر و کفر از انبیا جایز است
دکوسه مجرب در دست بنی امام ظاهر شود و بخلاف مجتهد که گویند
بر دست غیر ایشان ظاهر شود و مستثنی از ایشان که مجتهدان
رأی اولیا خوانند **دکوسه** بر رسول که او را بجهت خلافت فرستاده باشد
فاصله باشد از آنکه قوی فرستاده باشد **دکوسه** که رسول ما
خاتم انبیاست و بهترین خلایق است بخلاف قوی که از انبیا
ایشان گویند آدم و ابراهیم فاصله بود تا زمان محمد و فرزندان
که انبیا هم یک اند و هیچ یک را بر دیگری فضل نیست **دکوسه**
انبیا بهتر از ملائکه اند بخلاف معصوم که باو عیب است علی بن ابی طالب
و کجلی از صبیان که گویند ملائکه بهتر از انبیا اند **دکوسه** این دو وجه حال
این باشد بخلاف اشعری که گوید چون انبیا رسالت میکنند
رسول بقیقت و چون ملائکه رسالت از انبیا از انبیا رسالت خوانند **دکوسه**
هر که دعوی الوهیت کند هر چه بر دست او در تقدیر شده و سحر و جادو بود
زیرا که جسمت جسمانی بر آنست **دکوسه** نبی را بر خود دعوی کا

ابراهیم

بنیت

بنیت و حجه او را از دست بخلاف اگر خواج که نزد انبیا
مجرد دعوی کفایت است و حجه حاجت بنیت **دکوسه** مجرب را بدو
توان دانست یکی آنکه در آن زمان باشد و معاينه بر بنده دوم
آنکه بعد از انبیا باشد و این تو اوط معلوم شود و هیچ طریق دیگر
نتوان **دکوسه** انبیا و رسول قطعاً برین اند بخلاف انبیا و رسول
که گویند که یکدیگر را مؤمن خوانند قطعاً **دکوسه** بنی
بنیت مخصوص است بر روح بخلاف نظام و هشتم سن حکم
و این ریوندی و مقسم و قوی از انبیا و چون اعرابی بود
که گویند بنی طلب رجعت یا جمیع بنیه و گویند مؤمن باید
که گویند مؤمن معرفت واجب است حقاً بر خلاف مجبور که گویند
واجب است که گویند مؤمن نیست الله **دکوسه** معرفت واجب است
عقلاً بخلاف مجتهد که گویند واجب است شرعاً و گویند امام باید
که منصوص علیه باشد بخلاف عباسیان مر این ریوندی
که گویند میر است و گویند بعد از رسول از امام بحق علیست
بخلاف نو صیب که گویند ابوبکر است و این ریوندی و انبیا
که گویند عباس است و گویند امام باید که معصوم باشد از کبار و ضعیف
بخلاف نو اصعب که گویند عصمت شرط نیست چون انبیا بر مسلمان

۹۴

باشد اما متشخص درست بود اگر چه در باطن کافر و زندق باشد
امام باید که فاضلترین خلق بود بخلاف نواصب که گویند و فرمودند
که امامت معقول درست است هر چه ندانند ما موم برسند **دو کس**
امام باید که شجاع ترین خلق و رعیت باشد و بجهت احکام دین
عالمتر بخلاف نواصب که گویند اگر بد دل و ضعیف باشد با کثر
احکام شرع جاهل روا بود و گویند اگر دعوی امامت کند و لایم
باشد چنان بود که دعوی نبوت ماکند و نه بی باشد بخلاف
حجتی که گویند دعوی امامت کافر نبود اگر چه امام نباشد
دو کس امام بعد از رسول الله در ائمه است بخلاف مجری و مشور
که گویند چهارده است و زیدیان که گویند هر که عالم و شجاع بود
از نبی فاطمه و خروج کند امام باشد **دو کس** امام اگر متهم و محبوب
نباشد نفی بود و اجماعیت بخلاف اکثر حوارج و معتزله و زیدیه
و مشوره که گفته روا ندارند **دو کس** هر که زمانه از امام حساسی
مینست نظایر یا پوشیده بخلاف نواصب که علو عالم از امام
روا دارند **دو کس** خروج بر امام مثل خروج است بر رسول و
خروج کنند کافر بود بخلاف نواصب که گویند آنها که بر علی
پروان آمدند مؤمن بودند لغت بر ایشان نباید کرد **دو کس**

امام رضا

هر که بر خاندان رسول و یکی از امامان ظلم کرد باید آورد و
ست بخلاف نواصب که گویند ظلمان خدا کیدان رسول
علیه السلام مثل خرید و غیره مؤمن بودند و او را لعنت کند
دو کس هر چه با موم روین مخلوق آزد باید که امام داند و سهو
خطا و نسیان بر او نیست بخلاف نواصب که سهو و خطا
و نسیان بر ایشان روا دارند قلیف که بر لام **دو کس** امیر المؤمنین
علی و فاطمه بعد از رسول الله بهترین خلق اند بخلاف نواصب
که چنین ندانند **دو کس** بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف
که از معشره گویند روز قیامت بسا فرزند و قبل از خیرتر
دو کس بهشت هر کز قانی شود بخلاف حرار که گویند قانی
در روز قیامت دیگر بسا فرزند **دو کس** پیغم اهل بهشت و عذاب
اهل دوزخ با خزند بخلاف ابوالهزیل از معشره که گویند
با خزند **دو کس** بهشت جای سکن دارد و کزوم نباشد بخلاف
قوی که دخول اینها در بهشت روا دارند **دو کس** حساب خلق
روز قیامت خدا بکند بخلاف جنایط از معشره که گویند بی
کند و گویند شفاعت رسول الله روز قیامت و رای کینه
کاران باشد و خلاف معشره که گویند و از برای برودت

نماز برای استقاط کناه و خوارج که گویند شفاعت محلی
 و گویند اقل کسی که پیشتر رود امیرالمومنین علی باشد
 از هر کجای که او است و لو پیش از سلطان شهر برسد
 بعد از رسول پناه و دیگر است محلی که همه اینها در حدیث
 بلندتر از حدیث پناه و رسول باشد و اهل بیت رسول بلندتر از حدیث
 حمد در درجات او باشند و یکس خزان ایشان در آن دنیا
 بنامش لالا که رسول خواهد از زبان وی گویند بهشت دور
 جا نیست که از اعراف گویند که فران عادل و سخی در اینجا
 باشند و گویند اعراف کوی که در صعصعت نزدیک بصره است
 رسول انجا استاده باشد هر که بر پیشان بگذرد او را بقیامت
 که گویند یا کافرنیا که خدا فرمود **و علی الاعراف رجال یؤذون**
کلمة یسماهم و گویند رجال و سفایان عادل و اهل
 سخاوت باشند از کفار و مشرکان و این محالست محمد
 بن سهل قشیری گوید که اصحاب اعراف اهل معرفت باشند
 یعنی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند و گویند عباد
 غیر رسول مگر و یکس حقیقت بخلافی قومی از معرکه و بخاریان
 و خوارج که انگار کنند و کعبی از معتزله گویند رسول ان و
 نشانند

که امیرالمومنین

از فرقی صور در دود و گویند همه خلق را حساب بود الا
 چنانکه در حدیث آمده است که بعضی از نویمان است و بعضی
 بهشت روزه و جمیع از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب نکند
 و گویند نیز ان درراط و حوض کوثر و شفاعت و جمله احوال است
 در قرآن آمده است که تحت و ایمان واجب بود و گویند لطفان
 و کفار و مخالفان چهار مرتبه است باشند با خدام نبوت بخلاف
 که گویند چهار در دو مرتبه باشند و این را با پدران و مادران
 کنند و گویند آدمی و جن روز قیامت مستحق ثواب و عتاب
 باشند الا که او این و رسول که تسبیح است بنامند و گویند
 حرام روزی نبود خدا و سبح روزی خلق کرد و این بخلاف
 مجرّمه گویند حرام روزی بود و کرامیه گویند حرام از جهت
 ملکیت روزی نیست اما از جهت خدار و روزیست و
 گویند آنرا که بکشند اگر بکشند یا روا بودی که در حال کشتی
 بخلاف مجرّمه که گویند اگر بکشند در حال عبودی بر آنکه قریب
 با درویم از اعتقادات امامیه از بهر آن بود که تا هر که درین
 کتب نظر کنند از اعتقاد ایشان با خبر باشد و خلاف
 مخالفان در هر سلسله از بهر آن ذکر کردیم حاجت بان باشد

که صحیح بمقتضای آن فرقه کند چنانکه پیشتر یاد کردیم و رسول خدا ص
 انامیه در کتب مطبوعه و انامیه درین موضع اندکی یاد کردیم
 و درین باب کتب بسیار است و اقوال بسیار است
باب ششم در دوم در حکایت فدک مع حضرت فاطمه زهرا
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدانکه چون خلیفه
 ابن ابی نضر تاد که **ولایت و تقوی** حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 گفت که خدا چنین میفرماید که پس تو در زیر فدک بجز
 فدک نزار و بس فدک را بجز خشم و دامن حدیث ابو سعید
 خدری روایت کند بدانکه حد و فدک اول خبری از حضرت
 دوم دویمه الجندل **سیوم** از حد مدینه **چهارم** سفی الجحرف
 این چهارم بلا و عرب است و از آن رسول بود و آن حضرت بعد از
 نزول آیه ایفا نکرده او سه سال در حال حیات رسول الله صلی الله علیه و آله
 عامل فدک در اینجا بود و نام آن ساطین اینست اول بیت
 دوم چهارم **سیوم** و لا یبارک فی اسم **سیوم** بر حضرت عموافه
 هفتم **سیوم** ام ابراهیم و ابو بکر همه را بدست فرود رفت
 و چون فاطمه با مرد عوی کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله در حال حیات خود
 بین بخشیده است ابو بکر طلب کواه کرد فدک و تصرف فاطمه بود

فدک

سینه

سینه امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین و امام امین و غیره
 حاضر کرد و ایشان کواه می دادند که رسول الله صلی الله علیه و آله در حال حیات خود
 فدک را ایفا نکرده بود و ابو بکر گفت فاطمه کا التعلب است و با و تانیا
 علی شوهر است و کواه می شوهر در حق زن نبی است و بنام حسین
 فرزندان تو آمد و کواه می سر زندان در حق رسول نبی است و امام امین
 یک زنت بقول بیزن فدک بختیم تمامیم و غیر بنده است
 شما دست بنده قبول کنیم بدانکه این حکم از چند وجه باطل است اول
 کواه از فاطمه طلبید و او صاحب بود کواه بر صاحب باشد
 بلکه بر مدعی باشد و ابو بکر کواه از مدعی طلب کرد و
 ظلمت و بیکار شد ابر طهارت اهل بیت کواه می داد و چون
 میفرماید انما یرید الله یتوب عنکم الذین اهل البیت
 و یطهر تطهیرا و چون فاطمه علیه السلام محصور بود
 طلب کواه از معصوم خطاست و اجماع است که حد لقیه
 بن ثابت ذوالشهادتین از معصوم بود رسول الله صلی الله علیه و آله کواه می
 بجای کواه عادل نهاد و فاطمه علیه السلام محصور بود و
 دعوت باطل از معصوم محال است **سیوم** آنکه خدا این فرمود
 که ان الذین یترکون فی الله ما یحیی فی ذلک ان

۹۷

خود را چنانکه بر رسول خدا از فاطمه اقرب بود همان از وی مالک بودن منسوب
انگار که دایه را گویند که در چاک از فاطمه اولی بود و رسول خدا او را نماند
کرد و گفت که از بی حرام نزد و صلال از حرام بنامی و او قبول کرد
از خدمت بد رفتن باشد و در خدا و رسول عاید شده و منکسیت
که این محالست پس هر که اینجین بر فاطمه و ادارد و گوید طلب حرام جا
کردی بنامه کافر باشد و اگر گویند رسول اندازند و تبلیغ رسالت
نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نکرده باشد رسالت را نشاید
چهارم آنکه گواهی در خرف فاطمه رسول کرد و بعد از اینجین معلوم بود
یانه اگر معلوم بود که او را هم دادند و در موضع قبول نشاید که در فعل
عقلان باشد و قضا را نشاید چگونه رسول الله که بد که او فاضلترین
فاضل است و خبر دیگر که المنع مع علی و علی مع المنع و خبر دیگر
و در حدیث دیگر گفت علی با حضرت و حتی با علی و حتی با محمد و
و حتی با اوست و درین موضع نزد ایشان حتی نه با علیست
و با فاطمه است این هر دو حدیث صحیحست پس حکم ایشان باطلست
و خبر دیگر شهادت اقامه جهلست با علی و فاطمه حسن و حسین
و همین قدر ندانستند که ایشان را حاضر کردن تا که او را درین
بلکه کذب قول سوگندست زیرا که رسول خدا و چنانکه با او در یک که

تو او بود در آن

خدا بد و پسر رسالت قبائل آسمان و زمین لوای محمد پیافید و بران
نوشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه
و قومی که این قدر ندانند چگونه خیر الطایف باشند و چون
این حدیث درستست و دلالت بر آنکه حق با ایشان است
و شهادتشان درست و در گردن قول ایشان روا شده چه
خدا ایشان را در قرآن بطریق طهارت ستایش کرد و رسول
گفت ام ایضا از بهترین است و اسماء بنت عمیس که گواهی داده بود
و حال آنکه رسول الله بروی رو در زینت دی دعا کرده است
شهادت کسی که رسول الله که او را هر چه که او از این شهادت چگونه
جایز باشد و قصد فدا کردن میان صحابه مور بود اما از عصبیت
الهیست با فاطمه آنکه شهادت کردند جزا بما کافوا بها چون
و بد آنکه قصد او بکفران بود که دفع فاطمه کند و اهل بیت را از حقوق
خود به طریق که میسر باشد باز دارد **عده سحری** **روایت** کند از ابی
تلیح منعی از احمد بن قاسم از عیسی بن محمد از علی بن خلف العنقا
از امام موسی از شام بن سعد از زینب سلمه از پدرش از عمر که
گفت چون رسول الله وفات یافت من و ابوبکر نزد علی رفتیم
و گفتیم چه میکنیم در آنکه رسول الله علی گفت ما سزاوارتریم بر

رسول الله و تركه اور ابو بكر گفت بخدا كه اين ممكن نيست مگر در دنيا
ما بزرگوار رسول الله گفت بودي كه تركه من ميراث نيست ابو بكر
گفتني كه اين ممكن نيست مگر در دنيا ما بزرگوار بلكه گفتي رسول الله
گفته است كه از اين ميراث بگير تا كه گويند كه اول دعوي كردند
كه رسول الله فاطمه داده است در حال حيات خود و ديگر دعوي
ميراث كردند و اين فاسد است گويم رسول الله گفتي اينها را داده
بود در حال حيات خود و چون اينشان از او كاه خواستند و او
كواهان حاضر كرد و ابو بكر رو عنه نمود انگاه فاطمه گفت كه چون اين است
منبداري تركه بچي ميراث نيست پس ابو بكر بطريق ديگر در دفع او
كوشيد يدا كه **صحيح در روايت بقره** با ما نديد خور از عسر
از عايشه كه امير المؤمنين عبيد و فاطمه و عبيد بن يوسف ابو بكر آمدند
و طلب ميراث كردند از خيبر و زمين فذك ابو بكر گفت من از رسول الله
شنيدم كه از اين ميراث بگيرند و آنچه از ايشان بماند صدقه باشد
و بنويسم گفت ابو بكر گفت كه از اين ميراث بگيرند و تركه اينها
صدقه باشد گويم اين خلاف قرآنست و خلاف اجماعت
و رسول الله گفت است كه ميراث كه از ميراث روايت كند و
آن مخالف قرآن باشد قبول كنيد چون اين حديث مخالف قرآن است

داجم

و اجماع است دليل بر او كه موضوع است و ابو بكر سزا است كه
فذك كه حق فاطمه است بر و نذر او مخالف قرآن **حديث**
مسلمان داود در فضيه نوكر يا ميگويد كه ميراث ميراث من است
و آيات موارثت در قرآن بسيارست چنانكه كرمي صبحي
الله في اولاد كرمي كرمي مثل حظ الاثني عشر و كرمي
للرجال نصيب مما ترك الوالدان والافراحي
مما قل منه ان كثر نصيبا مفر وضا و اذا احضرت القسمة
اولى القرابي الاقرب فالأقرب فالأقرب و ابو بكر
اكر كرمي و **حديث داود** باين علم میخواهد گويم اين باطلست زيرا كه
علم و نوعت كرمي ضروري دويم كرمي و بچي كرمي و ميراث
حاصل شود و اكر كرمي علم لدني عطاي الهديست و آن خبره
ميراث بود و اكر كرمي باين نبوت میخواهد يعني ميراث
نبوت همان رسيد و همچنين از فكر باجمعي گويم اين خبر باطلست
زيرا كه مسلمان در حال حيات و او ذمي بود چنانكه خدا ميفرمايد
و داؤد و سليمان و سليمان في الحرب انفقوا
في دغم القوم و كذا الحكم و شاهد بن قيس مناهي
مسلمانان و نك يده در زمان حضرت رسالت حكماي اجماع

شرح واقع افتد که رسول الله را معلوم نباشد و غیر رسول الله علیه
را معلوم باشد اگر نبوت میراث بودی پس کسی را که در پر و چتر
بودی همه را از آن نصیب بودی صالح و طالحی که در میراث
مال تو هیچ عاقل این معنی اطلاق کند و اقلی **و تقوی روایت کند**
سیمان در دست بود بر اسب نیکو که در عالم بود و او جمع کرده
بود و چون وفات کرد صد اسب از او سیمان رسید و باقی
گفت هیچ از او و معجز میراث نرسید نیکوتر ازین اسبان اگر چه
بطلان ایشان می این حدیث بودی که ثابت شدی اما آنچه گفته که
خلاف سنت احادیث در موازین بسیار است و اکثر شیخانیست
و آنچه گویند رسول الله گفت هر چه از اصحاب فرایض باز ماند از
عصبه باشد و نزد ایشان رسول را صاحب فرض بودند از
دارشان و هم عصبه باشد که دفع میراث ایشان کند بظلم
و تعدی الامایل قاطع زیرا که میراث بلیل قاطع ثابت شده
از قرآن و اخبار و اجماع و این حدیث که ایشان دعوی میکنند
اگر درست بودی از احادیث چرا و دفع بران جایز نبود و
شخصی پس بگم بر آن فاسد باشد و درین معنی شاعر گوید که
فان صدق فی انفسنا و می محمد فقد جعلوا فرائضنا عیال

عجرا

۱۶۱ بر همت خلاف اجماعت بدانکه اتفاق سنت که چون
شخصی وفات یافت مال او از آن ورثه باشد چون وارث
نه کار بودی یا قائل باشد از روزگار آدم علیه السلام تا الیوم
کس گفت که از کافر و مسلمان که چون کسی بمیرد ترکش را و غیر زنده
وی نمیداند و یا فریاد نماند او نه و بر جمله جمله خلافت نسبت
بدا که حکم او خلاف قرآن و سنت و اجماعت و از جمله
کفار و دهریان و مجوس و یهود و نصاری است که گفته که کسی می رود
او را قریب باشند و مال و ترکه وی از رحمت باشد نه از قریب
وی و آنچه گویند رو شهادت عا و حسین از بران که در آن
جز منفعت میکرد و در رسول الله گفته است که او ای که در آن
جز منفعت باشد چون باشد که شوم این نیز باطلست از بران که
در آن حال فقه فاطمه و حسین بر علی بود علیه السلام چگونه منفعت
باشد و چون جز منفعت نباشد همتها دست رو بنزد او اگر چه
فاطمه چون از دنیا رفتی ترکها حسن و حسین بودی پس این جز
منفعت باشد که شوم پس بران لازم است که گواهی برادر در حق
برادر و عم در حق برادر زاده و برادر زاده در حق عم و عم زاده در حق
عم زاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد و دیگری نباشد میراث

او بگوید و حال آنکه گواهی این قوم با جماع در دستت پس قضا
و باطل باشد که گواهی از حسین از بر آن بود و گوید میراث فاطمه
بیشتر است بر سید دیگر آنکه در تواریخ مسطور است که چون
ابوبکر با مارت نشست هر روز ده متقال نقره و دو کوفته
از بیت المال بر میگرفت اگر از آن سبک میراث فاطمه فتنی یعنی
پرسد شرط آنکه دانند که فاطمه پیش از دنیا میرود گواهی علی در
حق فاطمه قبول نباشد لازم آنکه گواهی آنکه هر که روز ده متقال نقره
و دو کوفته برگیرد و در حق اصحاب بیت المال درست کند
فکیف حدیثی که وی روایت میکند **عنه الله مدنی روایت از**
محمد بن احمد بن ابی شیخ از احمد بن محمد بن احمد بن ابی اسحاق
از حسن بن علی بن ابراهیم خود گفت که سیرت مرا چگونه بینی از
هیچ چیز برتر می بینی گفت از کما از چهار چیز برتر می بینی
مکذوم چهارم آنکه فساد را از فاطمه بزرگتر بینی و حال آنکه رسول
الله بدو داده بود و علی و جمله بنو عقیله المطلب گواهی دادند
و تو را شهادت همه کرده بایشان سفاهت نمودی عمر گفت
از چهارم متوسل آن مرد گفت از چهارم بهتر می بینی که از آن
سه دیگر و این شخص از شیعه عمر بود و بظلم او دانی مگر گواهی داد

ابو علی مدنی بن علی بن ابراهیم روایت از محمد بن احمد بن ابی شیخ از احمد بن محمد بن احمد بن ابی اسحاق از حسن بن علی بن ابراهیم

در اورد

در روی فرا بر ابراهیم المتعقی روایت کند **عنه الله مدنی روایت از**
احمد بن محمد بن احمد بن ابی اسحاق از احمد بن محمد بن احمد بن ابی اسحاق

قبل بود که ما بوجف علمه بحیله دار کار و خاص از آن رسول الله
بود و رسول فاطمه داد آن وقت که آیه و است ذوالقربی
حقه فرو داد و چون رسول الله از دنیا می رفت کرد ابوبکر
بظلم از فاطمه بستند و هم او روایت کند از علی بن عقیله از
ابوسعید خدری که او گفت چون آیه مذکور فرو داد رسول الله
گفت ای فاطمه فدک از آن است اگر گویند که چرا ایشان
نزد ابوبکر گواهی ندادند گویند در حدیث اول با او کردیم کلاه
بنوعیه المطلب گواهی دادند و عمر با ایشان سفاهت
کرد اما ابوسعید خدری مگفت که در آن وقت در مدینه بود
باشند و اگر نیز بوده چون او را معلوم شد که روگواهی عقیله
و جمله بنو عقیله المطلب و بنو سبیره و اسما و بیت عصب و ایتم
و این کردند و چون بمیراث دعوی کرد و آیات قرآن و اخبار
و اجماع امت نمودند و دانست که گواهی وی نیز قبول نمی کنند
کرد و گواهی شهادت نکرد فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی او پسید
سود نخواهد داد و ابوبکر فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر هر روز

از این عباس که گفت

دو از ده هزار در هم بجای شصت میداد و در آن زمان مشتاق بود
 و قیمت آن هزار در هم میشد که هزار و هفتصد و بیست
 خرابی باشد و هر روز هزار دنیا بکف دست میبرد
 که قیمتش هزار با نصد دنیا تراجر باشد و دیگر از آن
 زمان رسول الله اندک چیزی میداد چون ابو بکر و عمر
 بکف دست هزار در هم میداد چنانکه بجای شصت و یکصد
 و شصت من کمتر از دسترا با یک نیت و چون عمر را کشته عثمان
 هیچ بدیش آن نداد و گفت شما چه استحقاق بر او ^{رابطه} هفتصد
 دنیا خرابی از نیت المال می ستانید و این قصه در نیت دور
 و در آن سخنان الله در کلام الهی و طوالت است که بجای شصت
 هر روز هر یک هزار و هفتصد دنیا خرابی از نیت المال ^{بجای}
 و فلک بخصب از خاطر باز گیرند و داخل نیت المال کرده عمل
 آن بیشتر آن خود رسا نند اگر بخصب و عداوت آن محمد بود
 چگونه این بیضا بخت رسول رو آورند و ازین عجب ترا که ابو
 عبید بن صالح روایت کند و عقیق از مدبر زید سلم که
 گفت روزی با عمر بنی ستمه بودم که زین اعرابیه درآمد و گفت
 با عمر و دختر خواجهی اسام و پدرش زید حذیبه با رسول الله بود

انگیز

گفت سبب نزدیکیست بس بفرمود تا اورالمحام و او مد و جابه
 چند و سبب از مردی از صحابه با عمر گفت که بسیار مرد و ادای عمر
 گفت و یک پدر او با رسول الله در حدیث بوده است و
 شاید که در موضع دیگر هم بوده باشد و او ازین مال حق باشد
 من دختر وی را نامید باز کرد و نام دیگر واجب بود و حال با
 که در بعضی نامل و اندیشه نماید و ترک صحبت کند و اختیار کرد
 تا یقین زیاد شود که عجزن اعرابیه را که دعوی کند که دختر
 فلانم که در حدیث حاضر بود از وی گواه نخواهد و چندان در نیت
 المال بدو دهند که بروی انگار کند دختر رسول الله مع قدر
 و جلالت و عظمت بکذب کند و باور ندارد و از وی طلب
 شهود کند و سخن شهود حاضر شود قبول نماید هر چه میخواستند
 بگساید نمایند که این معنی ظلم حضرت و بیخیز از همه آنکه هیچ
 است که رسول الله ان اعلیٰ بلای زنی بیرون کرد و اگر عجز کرد
 گفت و دختر آن اعرابیه بود که مدبرش زنده بودی از نیت چیزی
 بوی هر کسی که کف کند و باشد و دخترش رسد و دختر رسول
 را که خدا بخت برکت بدو آورد و کیران باج کرده او را از
 نر که پدر چیزی رسد هر که را اندک ما بچقل باشد و در نیت با

بیت المال

فکر و اندیشه که حتی از باطل بدانند و خداوندشان بشناسند
که گفت فضل الله الظالمین و لیعمل الله ما یشاء ابو پی
روایت کند که ابو بکر و حال نزاع گفت که من بخوابم که از
پت المال چیزی برگیرم پس خطاب مرا کند داشت و من مبلغ
شش هزار و نیا بر هر یکم فلان است بانی که در فلان موضع است
در وجه ان باشد و چون ابو بکر در حالش که فرستاد این
معه را معلوم عمر کرد گفت نیک مروی بود ابو بکر خواست که
مظالمه بچسبند و دست او باشد و چون من دالی و امیر آن است بانی
بگویم چه می ای بچسبند و بگویند و اما شد دالی امیرشش هزار اشغال
فقره از بیت المال که در دست ابو بکر باشد و او در کتبه قبول
کند و بر دیگران نباشد و چه که رسول بفرستد بگوید بیت المال هم
کرده خورد و خوراک و شیعوه را گوید که از آنها بگویند مدام مدتی
عداوت الی محمد و مکاره صریح و مکر که این را نگاه کند و نما
حقی و اند اورا راضی خوانند و چون عثمان با مارت نشست
بر روزی که محلیت از مدینه و رسول وقف مسلمانان
کرده بود و با قسط عسکارت بن حکم داد و پراورد مروان
این مقبول بود که **بسیار فایده کرد** که عثمان قدر که ابو بکر داد

در این

و مروان چهار دانگ آنرا بعبید الملک داد و دو دانگ
را بسلیمان و چون محکمت و اندکت بعین عبداللہ رسید
آنچه مروان بفرزندان داد و بود این ترا عرض داد و فرستاد
با نام محمد باقر و کرد و از اسم الشقی روایت میکند که فدک
در چهل روز دست محمد بن علی بود بعد از ان ابن زین و در این
قیس بن ایمنی که فاضلیان بود بگریز و عمر عبد العزیز آمدند و گفتند
عیش بخان نظر کردی گفت خدا کرد و نفس و ایشان حبه
روزی با وی سخن گفتند و درین معنی مبالغه تمام نمودند که در
دنیا فضیحت و رسوائی نامست و غیر قیامت اندک چیزها
کو شیدند که این عبد العزیز را بگردانیدند و فدک را از محمد
باقر باز ستانیدند اما تا زنده بود و حال آن خود میکرد و
بخندت امام میفرستاد و **بدا کند سخن ابو بکر و او را بلیغترین**
علی و ابی بکر و آن دیگران قبول نکرده حضرت با بکر گفت
که اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند یکی سردی و یکی دعوی کند
که مال من در دست است گواه از کدام طلبی گفت از
مدعی و چون گواه نبود مدعی علیه با سوگند و هم حضرت امیر
گفت پس چرا حکم خلاف حکم مسلمانان کردی ابو بکر گفت

۱۰۰

چگونه خلاف کردم امیرالمؤمنین فرمود که فدک در دست
فاطمه است بچشم همه و اگر درست نمیداری بچشم میراث
و بقول خدا و رسول از آن است قتلها و تو عمر و عوی
سبکیده که از بیت المال است و گواه از فاطمه طلب کنی و
باز گواه او را قبول کنی ابوبکر هیچ جواب نداد و عملش در
در پیش آنکه در وی امیرالمؤمنین فرمود که خبر ده ما را که کردی
کس نزد تو آید و بر فاطمه بغض آید کس گواهی دهد تو با او سخن
بگویی ابوبکر گفت او را حد زخم چنانکه همه گمان را حضرت
امیر فرمودند که اگر چنین کنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت
از هر چه امیر فرمود از هر که خدا بیاک فاطمه گواهی آید است
و بطهارت او قرآن فرستاده و تو قول خدا رو کنی و قول خلق
را قبول کنی ابوبکر هیچ جواب نداد و برخواست و بیچاره رفت
و سه روز بیرون نیامد که گویند که چون فاطمه مظلوم بود و بیچاره
شمار گویند که سخن معاصیه انبیاء کافر است در وقت
چون امارت بر علی سید مرتضی افتاد را بفرزدان فاطمه میگویند
گویم که شک نیست که فدک و جنتش در شمر بعد از وفات فاطمه
از آن امیرالمؤمنین علی و اولاد فاطمه است هر که خبری از او

حدیث و خبر

عصبت کلمه

عصبت برده باشند و بعد از آن قادر کرد و بر استخوان آن که
خواهد با دست انداگر ترک کند هیچ عیب نیست و ترک آن
و صل بنویسد و اگر آن نه منصوص است و معصومیت و مقصود
از بحث فدک اغلب آن بود که بطلان سخن بر عالمیان
ظلم هر کرد و بر آن سوال از امیرالمؤمنین کردند و جواب
فرمود که میخواهم خصم ایشان نزد خدا و منصف صلی الله علیه و آله
فاطمه باشند یعنی اولیای خاصه است ایشان کنند و بعد از آن
حسین و ایل من شیعیانند خصما هم عذر ترک این بود بدانکه
نواصت گویند که آن نه غضب بود آنچه گویند که سخن معاصیه
الانبياء لا یقربن من دروغ است گویم ما از پیش ما کردیم که
این سخن بخلاف قرآن و سنت و اجماع است و اگر هیچ دلیل
بر نومی بر آنکه این سبب موهوعست قول فاطمه گفت است که
در آن وقت که از پیش ابوبکر برخاست که باز کرد و گفت
آنچه است که در حضاں کردی روایت کنند که چون فاطمه
از پیش ابوبکر باز میگردید گفت یا ابیاه گفت گفت ما
عهدت الی من اضرام هم لی و ولدتی و اولادهم علی
بعقابهم فی وصیتک امیر و معیلم الذین ظلموا

۱۰۴

مستقلب تقبلون یعنی ای بدر بدستی که بدیدیم آنچه
 تو گفتی بمن از بیخ رسا بیدن ایشان بمن و فرزندان من
 بازگردان ایشان از وصیت تو برود باشند که بدانند که فی
 کفکله گردند که کدام بازگشت بازگردند که گویند که چون رسول
 بفاطمه گفت بود که ایشان بعد از من بقص عهد و وصیت
 کنند و حق تو باطل سازند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در جمع
 مهاجر و انصار از هر فدک با ایشان مناظره و حضومت
 کرد که گویم از هر دو چیزیکه که محبت بر این ن ثابت کند تا آنکه
 راهی محبت نماید دویم مهاجر و انصار را یقین شود که شیخ
 ظلم میکنند اگر فاطمه را خوش بودی قوی که هیچ برودنی که کت
 دی از رضای بود و آنچه شیخین کردند که اهل آن عصر را معلوم
 نشدی اهل عصر دیگر را هم معلوم نشدند که ظلم خاندان
 بر خاندان نبوت کرده اند چون ایشان را معلوم نبود و بی تا
 ابداله بود چنانکه معلوم نبود ای اگر گویند که چون این پیش
 رو و اوست کرد که سخن معاشر الانبیاء لا تدرست فاطمه را
 شد و بعد از آن طلب کرد از هر آنکه این حدیث باور سید بود
 و چون رسیدیم دانست و دیگر طلب نکرد و گویم شما لایزال

مکر

تمسک بود تو غایت که کند و بی دینستی واضح این حدیث
 بر حسب عاقل پوشیده نیست و نمایند زید که جمله اهل سیرت و اهل
 وارباب احادیث متفقند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و بر این
 که ولی ابوبکر اثبات کرده در فتاویج مسطور است اینجا که گویند
 ای کتاب الله یا بن ابی قحافه ام فی سنته الله ان
 لولت ابابک و لالرت لعل حیت شیا قرابتی میگوید
 فاطمه که در کتاب خلاست ای بسرا لقی نه یا درست بود که
 توان او چنانکه میراث گیری چون از هر دو میراث کبر حضرت
 منکر آوری و در عزت هر چه از اصغر نباشد و در و خ بود که
 سوامدی هم صحت میبود که فاطمه بقول فعل ابوبکر را یعنی بود و این
 این که فاطمه از مهاجرت کرد و با وی سخن گفت تا از دنیا
 مفارقت نمود بن نزح حضرت امیر مومنان و صحبت فرمود
 که او را بشیب رفتن کند چنانکه ابوبکر و عمر را از ان خبر نباشد و
 قبرش در همان گسند تا ایشان ندانند که کجا است و بروی نماز
 کنند و بخاری و مسلم و قسری و صحیح سیر و حدیث و ارباب تاریخ
 متفقند که فاطمه بعد از رسول امده شش ماه زنده بود و دعوی کردن
 که فاطمه را چنانکه در این جمله است و این از دو حال بیرون نیست



آنچه بود که در حق بود و باطل که حق بود چرا فاطمه شکر حق باشد و
 همان بود و چون چنین باشد فاطمه علیه السلام ابو بکر را امام ندانسته
 باشد و این هنگام نزد شهابی سلام از او بنا برفته باشد زیرا که
 ابن عمر گفت که رسول الله علیه السلام فرمود که هر که بمرد و اما زمان
 خود را نداند و نشناخته باشد جا بهل مرده باشد **و اگر کسی که او را سلام**
 مرد لازم بود که ابو بکر امام باشد وجه دوم آنکه اگر ابو بکر در منقذ
 بر حق بود لازم آید که امیر المؤمنین علی عدا اینست کرده باشد که فاطمه
 گفته که فدک حق بیت المالست نه از اجزای امامت است
 کردی و طلب مال دیگران نمودی و چون علی این معنی را بفاطمه
 گفته باشد و وصیت او بجای آورده شش و شش و شش و صحابیان
 نماز کردن بر مردم سازد و رسول الله گفته که نماز کند بر فاطمه
 از اهل بهشت باشد بقول شما علی علیه السلام امامت را نشاید
 اگر گویند چون فدک حق فاطمه بود و چون خصم کردند شما را لازم
 شود که همه صحابه و امام مسلمانان را کنار گرفته باشد و گمراه خوانده و
 ابن معنی هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابه رسول الله گویم قضا
 دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطلست و اگر کسی با دین کند
 افتد باوی نباید گفت و چون شما ازین دو دعوی یکی راست

ازین طریق خلاصی بنویزید که تصحیح هر دعوی از جمله جلال است و
 قول امامیه در خطای ابو بکر مقابل قول ائمه است و خطای
 این بیست نبوت و معدن رسالت و محیط جبرئیل و منزل وحی
 و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول بر آنکه
 اینها عرض آن بقی عصمت اینها و رسالت و ائمه است که افعال
 شیوخ خود را در چشم خلق بهاریند و وضایق اینها را در
 که هر چه شیوخ ایشان گویند صواب است و آنچه خلاف ایشان
 کند ضال و گمراه باشد و لا یجهد الله الامس ظلم و قال
 لا تعلمون و تقول لغو بل الله من العصب **شعر**
 عصب النول وهو حجج بحلاف باقی منزل القرآن انما هم
 و علمو و معاشرت لاکذبی او رهب البیت و علموا
 من علم ما اخذوا فانی و بلهم عرفوا الذی
 جهلت من البرهان ما ظالم في الاثم الا و ذنوب
 تنج عن ذی الظلم و البتقان **با مس و سه و ده**
حد که اهل سنت بر امامان شیخ میزنند که امامان ردون میکنند
 بر آنکه نزد امامان این احادیث درست نیست و ما حدیثی
 از آن یاد کنیم **حدیث اول** یعنی معاشره الانبیاء لا نورث ابو بکر

البرکت از آن

بر سبب و آنرا در باب سبب و دویم یاد کردیم **حدیث دوم**
 اصحابی که با بنو امیه و آنرا در باب چهارم یاد کردیم **حدیث سوم** گویند
 رسول گفت که اقتلوا بالذین من بعدی این که در
 یعنی ائمه را کینه بان دو کس که از پس من باشند ابو بکر و عمر و کینه
 حدیث از سه وجه باطل است **اول** آنکه اتفاق نیست که در روایت
 انصاف گفته است اما این حدیث که امیر یعنی از امام یعنی از ائمه
 امیری ابو بکر گفت رسول فرمود که ائمه من قریشی یعنی ائمه
 از قریش باشند اگر رسول گفته فرمود بود که ائمه او ابو بکر و عمر ابو بکر است
 حدیث کردی نه بان که ائمه من قریشی از امر آنکه انصاف در روایت
 او گفته است که چون امام از قریش باشد و نصب با بکر و قریشی است
 نزاران چه بر سر این سخن بر هیچ جواب نبود و چون گفتی که رسول
 فرمود که ائمه من قریشی است از این چه عذر نمائید و کار
 بدان برسدی که عمر گفت اقتلوا سعدا فان الله سعدا
 سعد را بکشید که خدا سعد را بکشد و سعدی از زکات سالی انصاف بود
 پس درست شد که این حدیث موضوعات اگر درست بودی
 ترک این حدیث نکردی و حدیثی که منکحی که اگر درست
 شود و اورا از آن جزوی رسد از حدیثین جزو **دوم** در تطهیر **حدیث**

این حدیث است که از دو حال بیرون نیست با رسول الله
اقتدا در یک حالت خواست با و طلق نشاید که در یک حالت بود
اجماع نیست که در او نام در یک و یا در یک حال و یک و یا در
و اگر در دوران فرمود هم روان باشد زیرا که ابو بکر خاله و ولید را فرستاد
تا مالک بن نویره و بنو خنیفه را بکشند و مانع زن فرزندان او را نیاوردند
عمر بن خطاب بود و ابو بکر را گفت که زن و فرزندان ایشان
را که ابو بکر بر صحابه نسبت کرده بود باز استند و بمقام خودشان فرستادند
و ابو بکر نسبت غنا بمسئولیت میکرد و بعضی را غضب بر او می نمودند و ابو بکر
دیوان عطیة نما و عمر بن خطاب و ابو بکر خراج بر زمینها بطریق آنها و غیر آنها
ابو بکر در روزی عمر را غضب کرد و عمر در روز شوری که در میان ایشان
و امثال این افعال متضاد بسیارست و اقدار متضاد است در یک
حال صورت نمیدونند و نسبت به رسول اقتدا فرمایند بافعال متضاده
و نیز افعال ایشان میوافق کتاب و سنت بود یا بخلاف اگر موافق
بودند به قرآن سنت متضاد باشد چنانکه افعال ایشان متضاد است
و اگر مخالف بود و انباشد که رسول گفت از ما بپوشی که افعال
مخلاف قرآن است باشد زیرا که لازم شود که رسول خدا خلاف
قرآن و سنت روا داشته باشد چنانکه ایشان **و به سیوم آینه**

صاحب
بکن

نخستین میان اصحاب تواریخ که رسول الله در مرض موت اسامه
بن زید را امیری داد و ابو بکر و عمر و عثمان و فاطمه را امیران فرمودند
در سخت راست او بشنید و زودنش نگاه اسامه یک منزله بدین
بود و رسول الله هر گاه بخود می آمدی گفتی الله و چشم اسامه
من تخلف عن چیست و این حدیث اگر جای دیگر نمی یابی نظر
الغیبه است تا به طلب کن یا از این تاریخ محمد بن جریر در سنه
ابو بکر و عمر بود و ایشان گفتند که تا نبی بر نشود تا از مدینه بیرون
نرویم و چون رسول حلت کرد ابو بکر با بارت نبیست چنانکه
معروفست و خطی نوشتند با شامه بان معنی که از خلفه رسول
الله ابو بکر بن ابی قحطه با ستمین زید بدانکه رسول الله در کتبت
وضع مرا اهل این کار دیدند و با بارت غضب کردند و از امعکوت
مرا از عمر که بنیبت او را و ستوری ده تا پیش من آید و تو عمر فرست
کن چنانکه رسول الله فرموده و اسامه در جواب نوشت که از
اسامه بن زید ابی بکر برای ابی بکر خطی که بمنبر نوشتن کتبت مرا اهل کار
دیدند و غضب کردند اگر تو خلفه رسولی خلیف را چکار که در صحبت
کنند بکه بهوش از اطاعت تو باید کرد و اگر خدای تو را اهل این کار
دیدند و ترا اختیار کردند پس خطبه است با شامه از رسول

۱۰۸

آنچه گفتی که ترا از عمر کنیزیت و دستوری بخوابی که عمر از تو نگذارد ترا که
دستوری داد که در مدینه بپوشی تا تو بخوابی که عمر پیش تو نباشد و این
در راستی عرض است که درین سخن تا مل نهای و جعل از سر مدبر کن
بقین حاصل شود که حدیث اقتدا و موضوع است چه اگر رسول الله
این گفته بودی ابو بکر از زید بن اسامه حضرت خویشی که عمر نزد
وی باشد بگردد و بر او فرمودی که بدانجا که رسول الله گفته بود برود
و آنجا ابو بکر بر صلیت بدی رفتی و اگر اسامه خبری گفتی این صحبت
بر وی حجت ساختی و دستوری خویشی ابو بکر از اسامه لیلیت
بر آنکه این حدیث موضوع است و صلی ندارد و آنکه موضوعات بر
اهل دین شایع نباشد **حدیث چهارم آنکه گویند رسول الله گفت تا صلیت**
شستی در صدری من علم الله و صلیت در صدر ابو بکر یعنی هیچ چیز
خدا در سینه من نهی و الا که من از او سینه ابو بکر ریختم ندانم
این حدیث از دو وجه منقض است **اول آنکه اتفاق است**
که ابو بکر برین گفت اقبالی و است بخیر کم یعنی آقا گویند ما
که از شما بهتر نیستیم این سخن راست گفت یا دروغ اگر دروغ
گفت کسی که بر سینه رسول الله بجز صور صحابه دروغ گوید امانت
را نباشد و اگر راست گفت رسول الله بنعم شما علم در سینه ابو بکر

له

نهاد و ابو بکر گفت من از شما بهتر نیستم پس او قدر علم نمیدانست ترا که
خدا میفرماید که جعل استوی الدین علیکم و ان الذم لا علی احدکم
اگر چه بجا است که شما هم میگردید پیش انبیت که هرگز علم با جعل برابر
نباشد و رسول الله میفرماید که خواب عالم عبادت است پس اگر این سخن
رسول الله گفته بود و ابو بکر گوید که من نه بهترم از شما این جهت
باشد بقدر علم و جاه رسول الله زیرا که چون علم رسول الله همایون
بود و او از دیگران بهتر بود رسول الله را نیز بر دیگران فضل نباشد
بلکه این سخن طعنت بر رسول الله زیرا که آنچه خدا با او داده بود از
علم کسی دیگر و هر که ندان آن باشد و اگر اهل آن بودی قدر
آن علم دانستی و درین معنی است که گوید من منع الجهل علی امتی
و من منع المستوحین فقد ظلم کلمه انعمی ببارتعالی باز کرد
که کسی با نبوت و رسالت فرستاد که علم ضایع کند تعالی الله
ذکر **وجه دوم آنکه اتفاق است** که در فضایل ابو بکر یاد
کرده اند که او در حال نزاع گفت که چند چیز از رسول الله بهتر نیستم
کشت کی بسیدی اول آنکه یعنی کلامه صحت دوم آنکه آب چغندر
دارد و سوم آنکه میراث چند است اگر رسول الله گفته بودی
که آنچه خدا در سینه من نهاد در سینه ابو بکر نهادم اگر ابو بکر رسول

۱۰۹

صادق میدانست درین حدیث سوال ابو بکر چهل بودی زیرا که اگر رسول
دستی ابو بکر داشتی و سوال کردن از کسی که معلوم باشد که نینداند چهل
بوده و اگر ابو بکر را معلوم بود که رسول الله صیدانست و بدو نیاخت
بس حدیثی که روایت گشته که رسول الله هر چه در سینه من است
در سینه ابو بکر نهادم و روغ باشد دیگر آنکه در سینه من نزع نما میخورد
که چرا از رسول الله پیغمبرم که چه را چه میرسد و نیست بر آنکه هر حکم
ابو بکر در امارت خویشین مبارک شد که هر چه بود و نه بر چنین بود
آنکه گویند ابو بکر را شخصت و سه سال بود و حکم در کلاله و اب نداشت
و نداشت و داشت که چرا این رسیدیم پس حکم که در باب کلاله و اب
کرده باشد خفا کرده باشد و العجب که اگر از کودکان چه پیغمبر که میخورد
کلاله صفت در حال گویند و او نداشت این جمله دلیل بود بر آنکه این
حدیث موضوع است چنانکه گفته اند **که در این موضوع روایت کرده اند**
وضع کردند چون معاویه نوشت اجماع بود که هر گاه شیبه باشد یا کعبه
فضل و مدح علی علیه السلام و اهل بیت گویند او را همیشه و عیالش
بدان مقام نمودند انگاه جماعتی را از زمین او نماند و وضع احادیث گشته حدیث
و مستطاب که رسول الله در حق اهل بیت خود گفته بود و مبنای شیخ
ایشان بدل میکردند و میفرمودند و بشهرت می فرستادند و عیال

مفهوم بود یا محکم را از زمین او نماند تا لوح کودکان را بجای قرآن این حدیث
دروغ ثبت میکردند و چون کودکان بزرگ میشدند یک بسک
میکشیدند اجرتی استادی عن ابو هریره بائس با عروصا ص
سعا و به باز بر صحابه که میخواستند و مدت نود و سه سال در ملک
بنی امیه برین طریق روایت موضوعات میکردند و در دنیا را گنبد
میساختمند و اطلاق نمودند و میخواندند تا دور بنی عباس رسید و اصحاب
پیشتر میان موضوعات و غیر موضوعات فترت خوانند که درین
آنگاه اندک پس را عیال در قول منفردان کرده جمله را صحیح فرما گشتند
باشان این حدیثها قومی را در ضلالت افکندند چنانکه وضع آن بر
میکنند بلکه معذور حدیث **پیغمبر اکرم** رسول الله گفت ما نفع ما
مثل مال ابو بکر یعنی هیچ مال را چنان سود نداشت که مال ابو بکر در دست
بمن و او چهل هزار دینار نفع من کرد و آنکه درین سخن یک کلمه راست
و آن دختر دادن است و باقی دروغ زیرا که هر چه چهل هزار دینار
صرف کند وقت و موضع آن بر مردم پوشیده نخواهد بود و رسول
در کعبه بود و با در سینه اگر گویند در کعبه از هجرت این مال صرف کرد
چون حال از دو بیرون نیست بپیش از اسلام با بعد از اسلام چهل از
اسلام خود مجال است که او مال صرف رسول الله کرده باشد و نیز سوال

در آن حين بمقال ابو طالب بود و ابو طالب عالمی با و داشت و از بعد از
اسلام بود و خلاف نیست نزد اهل سیر و قاری که در سینه حضرت محمد صلی الله علیه و آله
رسول خدا که با آن است و او مال بسیار داشت چنانچه گویند که در آن سال
در صلیغ او بود و چون رسول الله را چهل سال تمام شده و حجی با آمد و ابو بکر
در سال ششم از بعثت ایمان آورد و دلیل برین آنست که رسول الله
گفت ملائکه شش سال برین عالمی مقرر است می فرستادند و در آن وقت
سال ششم با رسول الله سبب چو بود گفت شش سال از مردمان جز عیال
با من کسی نماند و پس از اسلام ابو بکر رسول الله هفت سال در مکه بود
و چون که بر کعبه می فرستاد که محتاج مالی باشد و باران نیز بسیارند آنست
اینها که ایمان آورده بودند و حضرت را بر ایشان امیر کرده بجهت فرستادند
و اتفاق اصحاب تو آنست که ابو طالب و حدیقه تا اول سال هجرت
بودند و بعد از آنکه چهل و سه روز و بعد از آنکه سی و سه روز ابو طالب
یافت انگاه رسول الله را از مکه هجرت با بیست کرد و دلیل هجرت
این قول خبر رسولست که گفت در عمر من سالی نماند از آن برین
نگذشت که حدیقه وفات کرد و بعد از آن ابو طالب و بعد از ابو طالب
مراصلت با یکدیگر و چون حدیقه از دنیا بر رفت مال او از رسول الله
بود و فرزندانش محتاج مال ابو بکر نبود و اگر نیز محتاج بود ابو بکر مالی نداشت

صلوات

که حرف نمی کند

که صرف وی کند و نزد اصحاب تو اینجاست مشهورست که ابو طالب
مردی بود عبد الله بن جدعات بود و او منعم بود هر روز طعام بسیار
بخشید و ابو طالب در راهبادی کردن پیام خدا فرستاد وی تا خلق طعام
خوردن آیند و چون مردمان از طعام خوردن فارغ شدند بجای
آید در آن کاسها ماندی ابو طالب از بهر عیال بگذارد بر وی و از این
علی درین معنی معاف است فرمود ای چاک در دهده خود یاد کرد که پدر من
ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از سادات
قریش و کعبه ای ایشان در چنانکه نزد و عبد الله بن جدعان که گویند
با هجرت جهت طعام او مساعی کردی و اجرت او چهار
در حدیقه بود و آنچه درین مصیبتها ماندی تو با این طعمه خود را بخوار
و شاعر در حق این جدعان گویند و ای خاندان بر دلح حکم که تمایل
و اخذ فرموده د امر به نبالی بر دامن البشری شمشهها لیب
الزینب الماشان می و قوی گویند که ابو بکر مصلحتی بود و است و ابو طالب
مساعی کن چنانکه یاد کردیم و چون حال ابو بکر چنین باشد مال از
بجا آورد که چهل هزار دینار خردی صرف رسول الله کند تا اینجاست
عاقل قبول کند پس باطل است و اگر گویند در مدینه صرف کرد
گویم سیر و نوازیخ دانند که ابو بکر و جمله صحابه که بعد از رسیدند

۱۱۱

محتاج معاشرت الضار و بوند باطن مسکن و چون رسول افصح و
غایم جعل شد از ایشان تو اکثر بود و بخت با صاحب بود و بواسط
همه وقت روایت کند از شیوخ خود که رسول الله در اوایل
هجرت طلب طعام کردی ابو بکر و عمر و دیگر مهاجر کشتی که سه
روز است که طعام در شکم ما نرفتند است هر کس که سدر و طعام
نیاید چگونه بهل هزار دنیا را بخری بر کسی حرف تو اندر که باز گویند
اما وقت حد این قوم زیاد از آنست که ترک چنین محال است
خافات کنند و غیر اتفاق نهند مان و اصحاب حدیث است که
چون آنرا با ائمه الذین امنوا از انما جیم الرسول گفت معا بن
بدری بخوایم صدقه فرود آمد جمله مهاجر و انصار شسته بودند
و بچسب رسول سخن گفت تا امیر المؤمنین علی یک دنیا براد و
دوازده درهم بستند و هر یک که با رسول الله سخن گفت درمی
بصدقه داد و چون دوازده بار صدقه داد و سخن گفت ای شفقتم
ان تقدیر ما بین بدری بخوایم صدقات نازل شده آیه اول
منشوخ کرد و آیه اول آنست که از امت جز ای کسی بان کار کرد
چنانکه فرمودند که برین آیه پیش از منشوخ شدن بچسب حرمین
بان کار کرد و بدانکه ابو بکر در آن حال ایجا حاضر بود و اگر بر درمی قادر بود

چو با رسول الله

چو با رسول الله سخن گفت و اگر قادر بود و چهل هزار دنیا را بخری
ان و اصبح این حدیث از کثرت چهل وقت در بابت این معنی
فراموش کرد و لاجرم سخن خود و فضیلت شد **حدیث هشتم**
رسول الله گفت ابو بکر و عمر سیدان کموال بل بختند و هم این
روایت کنند که رسول الله گفت چون اهل بخت بهر شست
امر و باشند چون در بخت امر و باشند و کموال باشند لیکن
که باشند و نیز اگر این دروغ راست باشد لازم آید که ابو بکر و عمر
ستند ان کسلان باشند نه از ان جوانان و پیران هر دو ان
زیرا که اگر امام جمله خلائق بودند سیدان جمله بودند و اگر گویند
که امامان کموال بودند و نه مرتب خود کرده باشند زیرا که اگر از راه
باشند که ایشان نه امامان بودند و اگر گویند امام جمله خلائق بودند
گویند سید و کلام عرب تشریح بود و راست را نسبت
بامامت نیست و اگر ایشان امامان کموال و غیر کموال بودند
ایشان ایما که بودند و چون بر میان جمله باشند نه تنها کموال
بهشت باشند و هر چون ایشان سید جمله خلائق باشند
و رسول گویند سیدان کموال بل الجنة در حق ایشان
کرده باشد و جایز نبود که رسول الله نقصان کند در چیزی که

اشرف منازل ایشان باشد و نیز لازم شود که در حق امان خود
 و صحابه کبار را نماند گفته باشد زیرا که پیشینی که در آن قبول پیشند
 و نباست چنانکه رسول الله فرمود که الدنيا سجن المؤمن
 و الجنة الكافر و این معنی در حق ایشان جایز نبود و بدست
 شد که این حدیث موضوعست **حدیث مشتمل** گویند
 رسول الله گفت دیدم در ساق عرش فرشته که لا اله الا الله
 محمد رسول الله و ابوبکر الصديق و عمر الفاروق و عثمان بن
 ذی النورین سجده کردند در حق ساق عرش پس در حق ساق عرش
 باین مرتبه بر خدای رسول بنده که خدا نام خود و نام پاک مصوم
 خود که از صفای او کبار بنمونه باشد بر ساق عرش نوبت و نام
 کسی بان قرین گرداند که جهل سال است را سجد کرده و
 نیرا که سخن **بسم الله الرحمن الرحیم** یا باری تعالی که فرموده باشد و خدا میگوید که اینها
 در هر ۵۰ سال یکبار است **بسم الله الرحمن الرحیم** فلا یقرنوا المسجد الحرام نام است
 بر ساق عرش نوبت پس اگر کسی را سیصد سال عمر بود
 و وصیت سال است بر شد و صد سال مسلمان بشود و عبادت
 کند یا بگوید نام او بر بالای عرش نوبتند از بهر آنکه اگر موجب این
 منزلت گرفت او و وصیت سال مشرک بوده و ایشان

و در هر ۵۰ سال یکبار است
 بسم الله الرحمن الرحیم
 یا باری تعالی که فرموده باشد
 و خدا میگوید که اینها

هلال

جهل سال و اگر جنبش امان بود او صد سال مؤمن بوده و او
 هشت سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول بنده
 ازین زیاده هم نماند گفت ای ذاکم من الخذلان
حدیث مشتمل رسول الله روزی بر کعبه ایستاد و فرمود
 آمدی خبر عمر کسی از آن خلاصی نیافتی بدانکه اگر وضع این است
 را درین بودی و ایمان رسول و کشتی رواندستی که گویند
 اگر روزی بر عذاب فرآیدی رسول اهل بیت و صحابه
 جمله هلاک شدند ای لا عمر و مشهورست که عمر و چند جا در چند
 مسند خطا کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام با صلاح آورد
 و عمر بارها گفت لولا علی لهدم الکعبة یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک
 شدی و العجب که عمر را این منزلت باشد نزد خدا که رسول
 الله هلاک شود و عمر نجات یابد بایستی که عمر را بر سالت
 فرستادی اما زنی یعنی که این معنی را دارد در قرآن و این
 سخن گفتن با او بیفایده باشد اما آیه قرآن و حدیث
 از بهر آن با و میکنم تا دیگرانرا معلوم شود که وضع این است
 ایمان بخدا و رسول کند نشسته و در قرآن میفرماید که ما کان
 الله لیعذ بهم انت فیهم و ما کان الله معذبتهم

وهم يستغفرونك كفت كه خدا اين ترا عذاب نكن تا تو
در ميان اينان بشني و ايت ترا عتاب نكند ما دام كه استغفار
كند اما سنت رسول ميغزمايد كه الجحيم امان لاهل السما
واهل بعي امان لاهل الارض فاني ذهيب الجحيم و
و ذهيب اهل بعي ذهيب اهل الارض بعينه است
امان اهل سما نماند و اهل ببيت من امان اهل زمين چون
يستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل ببيت من
نمانند اهل زمين نمانند چون اهل ببيت كه امان اهل زمين اند
يا رسول الله هلاك نكند مني عمر چگونه نجات فتي و العقب كه
ايت ترا اهل ببيت بنجبر و فضيلت اينان ايمان شود و افز
با عتق و ايتان ابو بكر از عمر فاضلتر است و عمر و حن و معاوية
لو لا معاليهم ملك عمر حبس چگونه روا باشد كه ابو بكر و معاوية
هر دو هلاك شوند و عمر نجات يافت اما اجماع امت خلاف
رسول است و بهتر همه اينها است و ميغزمايد عيال را كلك طحي و
دماك و مي گوشت تو گوشت منست و حنين تو خون منست و
ميگويد كه فاطمه لطفه مني يعني فاطمه باريك از گشتت و ميگويد
كه امام حسن و امام حسين چو گوشتك ان من لسانك چگونه روا باشد كه

همه لاجين

خير الامنيا و خير الامم و خير الناس و ركنان عرش كه بهترين
خلفه همه هلاك شوند و عمر نجات يابد و دين حديث ايت
قول فرقه ارسوفيان كه در نك ايتان كوند اوليا بهتر از امينا و
رسول اند و عمر را از اوليا و انديس از جنت اورا فضيل نماوند
به انكه ايتا هم كورستند و هم لال و انفض احزان كوند از بهر انكه
ابو بكر زوايتان فاضلتر است از عمر بس چگونه و ولي اصل را
هلاك كنند و مفضلون انجات دهند **حديث مهم** كويد
رسول الله كفت هرگز و حبي تا جز كور و از آمدن من الان بستم
كه از ابو بكر فرستتا و نذر بد آنكه اگر جمله اعداي من خواهند
كه در دن مخلط و ف كوستند چنانكه مني امه كوند هرگز
ايت ترا امير نكرد و اكر اين حديث درست باشد لازم بود
كه رسول الله عليه السلام در قران كرده باشد زيرا كه خدا بفرمود
كه و ان اخذنا الله ميثاق النبيين چگونه روا باشد كه چنانچه
كوشاق رسالت اند و قرار گرفته باشد معزول كند و آنرا كه نيت
از كورفته باشد بر رسالت فرستد و هم اكر روا باشد كه كسي كه
پيشتر عمر سجد ببيت كرده باشد بر رسالت فرستد روا بود اما چنانچه
مستقدم هر يك مدعا صحيح است كرده باشند انجا ايت ترا بر رسالت

فرستاد و میگوید که لازم آمد که رسول بر رسالت خود در شک بود
چو درین آیه که بطهره علی الدین کلمه زبانه که هیچ شک بر او نداشت
که در حق نبی دادا که او را در خاطر جان بود که فرود او می بود پس مردم
مشغول خود باشند و این نشانها را در رسالت و جاهل رسالت
نشاید و خدا میفرماید که **وَلَقَدْ جَاءَنَا نُوحًا مُّسَلِّمًا** علیه السلام
و هر که بفرزند بر رسالت فرستد آنرا که عزرا بگوید که این است به
و نه حکم باشد تعالی گفت **كَلِمَاتٍ لِّتُظَاهَرَهُمْ بِهَا** هرگز این
عشق بود **وَلَقَدْ جَاءَنَا نُوحًا مُّسَلِّمًا** که این رسول فرمود اگر بر این
فرستادند می فرستادند می بد آنکه آنچه در حدیث می گویند
درین حدیث هم لازم میشود و زیاده بر آن که خدا میفرماید
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ یعنی فرستادیم
ترا الا که رحمت عالمیان هستی اگر این حدیث راست است
آید و رحمت زبانه که عزرا جمله عالمیانست چون بر رسالت محمد
رسالت عرفوت شد باشد رسول الله بر رحمت عمر بود بلکه
رحمت او باشد که بوجود وی عزرا از مصلحت محرم کرد و
لازم نبود که عمر رسول الله را دوست نداشته باشد از هر آنکه عمر فری
قاتل بن خطاب گفت که من ترا بر کردوست ندانم گفت از

کاف بود

عطا شد

عطا شد که گفت نه قائل بودی گفت این سراج با نیت حاجی
قائل بر او درش را که در کفر گشت و سخن فرستاد لازم آمد که از
رسول الله هرگز را نمی باشد چه اگر وجود رسالت محروم شده باشد
و شکی بر عمر خواست که از بهر او منقبتی وضع کنند از جهل این
مسئله وضع کردند و میگویند گفته اند که دشمن قائل بر او بودست قائل
حَدِيثٌ يَدْعُوهُ رسول الله گفت که شیطان از سایه بر او که اول خبری
که برایشان لازم آمد که نیت فرستاد از بهر آنکه عمر در اکثر عمر
خودت را سحر کرده بود و خدا میفرماید که **وَرَبِّنَا لَهُمُ الشَّيْطَانُ**
اعمالهم و گفت و برید **الشَّيْطَانُ الضَّلِيلُ**
ضَلَالَةُ الْعَيْدِ و امثال این در قرآن بسیار است و عجیب
این است که شیطان جمله این را از راه افکنی و کفر در نماز
بر زمان رسول الله انداخت و نیز سید و از سایه عمر که رحمت
زیمی و قانت و پیشتر می دیگر که اتفاق معسرین و می سرچشم و صورت
که روزی در جمعه همه بجا که کشتند الا علی و عباس و ابوسفیان این است
و این و باقی اصحاب چون ابوبکر و عمر و غیره همه بهر نیت فرستند
و حق تعالی در قرآن میفرماید که **أَنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا كُفْرًا** یعنی
الجمعان این است که شیطان بعضی را که بعضی از او که کفر

۱۱۵

و مسلمین همه رسیدند کسی که نوزبت رفته شد چنانچه ایشان را
از راه پنهان کرد که سلطان از عمر گرفت مگر آنروز سابقه خود را در پیش
گذاشته بود و ششصد عمر روایت کند که عمر گفت من در روز هجرت
در کوه سیدویدم مانند جوی و عبارت عمر آنست که احدی بی دلیل
از وی **حدیث در از آنکه** رسول الله گفت الحق بیظن علی الناس
عمر یعنی حق بیظن بر زبان عمر و هم اینست که گویند که عمر گفت که من هرگز
در دین چنان سخن نرفتم و هم که در روز حدیث چون رسول الله و اهل
مکه خواست صلح کند عمر شد رسول الله گفت این آنست که ما باطل
که وعده وادی و دین روز قرآن بخواند که رسول الله گفته بود جبریل
و حق آورد لقد صدق الله رسوله **الوفا بالحق** لعل علی
المسجد الحرام و چون رسول سخن عمر بشنید گفت گفت که آنست که در روز
رویم و چون سال در فتح مکه کردید در تقابله حاج با ستاد و گفت عمر گفت
او را بخوانند رسول الله گفت در مسجد الحرام در آن ایام باید عمر چون
آنرا شنید رسول الله بدید در بیافت گفت نیا سیکرم بخدا از چشم
خدا و رسول و در عرض و اصنع این حدیث آن بوده است که ازین
روایت کند نبی رسول الله اثبات کند و همچنین اینست که از او روایت
کنند که عمر روزی بر سر کعبه ایستاد که هرگز نرسد از چهار صد درجه که کند

سخن گوید

آن رسد
گفت

اورا ادب

اورا ادب کم بزرگی بر خاست و این آیت بروی خوانند که و ان
انتم سجدون الی فوج مکان نروج و اینست که احمد بن
قطر را افلیقا و اخذ و اصد شش یعنی اگر زن را خواهی کرد
باید که خواهی بروی او قطاری بدو و او پیشی با زنستان و نویز که
کو اگر زیاد از چهار صد درجه کم کند از ادب کم عمر گفت کلام
انفقه من عمر حنی العجز اول از جمله حکم که این بود و نیز ششصد عمر
روایت کند که روزی عمر سید شست که و کان بنجاک بازی میکردند
عمر گفت ازان وقت باز که از شما مفارقت کرده ام حسین ندیدم
که و کی ازان میان او را بر آنکه رو که ای عمر رسول خدا را دیده و
این سخن میگوید و در رسول الله بهترین چیز است عمر شش خاک
بر گرفت و در دهن خود کرد و گفت همه سال از عمر خانه حنی
که و کان و این از جمله حصصا بود که بر زبان عمر گفت اگر این
حدیث راست بود یعنی قول رسول الله صحه یعنی حق بر زبان عمر
رفتن آنست که عمر باره گفته است که ای کلا علی الملک اللهم
شک نیست که این سخن حقیقت **حدیث سیزدهم** که نبی شش بطان
در زمان عمر خلق البعوضاتش بخوانند اگر این سخن راست است بجهت
آنست که شش بطان بعد از نصب عمر لقب و دیگر احتیاج

۱۱۵

نداشت جرف وی بترانین در عالم نیست و نخواهد بود و گویند
از بهر آن خلق را تعصیان نفرمودی که از عمر میسبید با او که اگر چه
موضوعات رسوا شدند اما این از آنها که از پیش که گشت گشت
ترست بدو وجه **اول** آنکه جن جنالی صد و بیست و چهار هزار پی
و رسول کفر و فسق و جد و چهار کتاب و جمله خلق را بچندا
خواستند و از لطف و عصیان و چو رو ظلم نمی کردند و شیطانی از
بد فرمودند باز ناست و گویند بنام را بقول ایشان که راه کرده اند که
که بعضی را شهادت کردند و دیگر را در درخت بد و بنیاد با شهادت و قول
خدا و امینا و رسول باغ بود و از خدا شهادت بد و از عمر می ترسیدی
پس چنانی این جماعت **وجه دوم** آنکه گشت گشت که در زمان حضرت موسی
ایشان در روی سبیا مشغول بودند چنانکه سبیه و گشته و از هر چه در دنیا
بدست گرفته بودند چون شیطان بر سر هر کس که شهادت می دادند
بگردد و سبیه عمر و است گشته که او شهادت بر سر هر زنی میوردی عیاشی
شد و عمر خورد و با او رفت و کرد و عمر او را حد زد و چون نود و نود
بر روی شهادت بود و موت او را باز باند دیگر نود ناصه تمام شد
درین حکایت سه شاست که در حق عمر می کرده اند اول آنکه
نک گشت که سطلان بد بر نود و یکتر از جانب است چون شیطان

درست

دشت و کردن از عمر ترسید که چگونه جان پاک فزونی گشته است
و ضلال کرد و دوم آنکه ابو شمس را از حد واجب بود و عمر و خدا
و عمر یک حد او تعین کرده و آن یک کس خست و این جمله است زیرا که
حد از بنده حد را بچند اوتد است گشتن روا نمود و سوم آنکه از
مرک بستن از بانه دیگر نزد و این است جمله است عمر زیرا که حد و
تکلیف عمر نیست و چون مرگ که تکلیف اقامت حد است
و وجه دیگر آنکه خدا بیغالی میفرماید که انما یرا للشیطان ان
یوقن بیکم العداة الفیضه فی الخمر و الممیتة و الخمر و ناز
و اما می شیطانت چگونه در زمان عمر و نکرده باشد
حدیث چهارم که می عمرت که بنما و ندرستاد و این است
همه بود که گشتن کردند و عمر در مدینه بود این حدیث
در پنده او از او که با سار الی الجبل الجبل را بر بناه بگوهر بود که
است که قومی از آنکه می بند بر رسول الله آمدند و هوای مدینه
بطبع موافق بود و ندرست ندر رسول الله فرمود تا پس شهادت
بروند و شهادت و موت آن پاشا بنید و چون جهان کردند و شهادت
زایل شد رای را گشتند و شهادت را ناند و قصد که کرد و شهادت
آمد و رسول الله را خبر کرد و آنحضرت جمعی را بر تعقیب آن فرستاد

باز گردانیدند بنا که در کتب نواریج مسطورست و میان شتران
 تا مدینه بگروه راه بود و روز تا جبرئیل نیامد رسول
 معلوم نشد و از مدینه تا نهادند که مقتصد فرسنگ بود و عمر بدیده
 او از کرد و تا ایشان نشینند نزد حججه عمر را این میچ بود و رسول خدا را
 بنود **حدیث** با نزد هم گویند رسول خدا گفت اگر ابو بکر را غضب
 کنید او را قوی با بند و روین و ضعیف و رفق بر آنکه آن هر دو
 روایت منضادند روایت ثانی از هر آن بود و مذکور است
 آن بود که هر که درین قوی و در وقت ضعف باشد افضل از آن خواهد
 که بود که در هر دو قوی باشد اما ضعیف میگوید که از ضعف ضعیف است
 با ضعیف رای وان هر دو در حق ما نقص بود و ناقص است در هر دو
 قوی باشد و بطلان آن حدیث بوجه دیگر آنکه ایشان را روایت کنند
 که عمر گفت کاش من میبودم بر ابو بکر و در کار ما میبودم
 که بر ابو بکر ستم بر من و چون نگاه کردی کاری نکردی الا که ابو بکر
 بر آن سابق بودی چون و شاک نیست که عمر در نفس حمزه قوی
 بود و نه ضعیف پس روانباش که قوی همه وقت قصد آن کند
 که سابق بود و ضعیف نتواند بگوید که تقصیر کند و اگر آنکه اگر آن حکایت
 درست است پس در عمر درست کرده باشند از هر آنکه میگویند عمر گفت

فقدان

فقد آن کرد که سابق هشتم بر ابی که بر او اس فرستند مدح و
 تهنیت هم دین بر آنکه فرستند قول رسول که منبر ما بیکه الحضور
 فی البیت یعنی حضور در دو فرستند و نیز نزد ایشان آنچه
 ابو بکر میکرد و خدا روی می آفرید چون عمر را حسد بودی
 فعلی که ابو بکر میکرد و نگفتند و بر احسب بودی رسول الله
 خدا بد و داده بود بلکه بر جمله بنده کان **حدیث**
عنه گویند رسول خدا گفت عشرين فی الجنة یعنی پان
 ده تن در بهشت اند و اس حدیث از ده وجه باطلست
اول گفته این حدیث معبد بن زید روایت میکند و او
 از ده است و هر که معصوم بود هر دعوی که او کند یا تهمته خواهد بود
دوم گفته مهاجر و انصار خون عثمان صلوات الله علیه
 خوردن او شریک شدند و نشانید که مهاجر و انصار خون عثمان
 حلال اند و قبل از رضاد هند **سوم گفته** ابو بکر در وقت
 که نزد سعید کرد و با عایشه گفت بهلک ابوبکر بنار رسول الله
 معوضا حتی یعنی بدو تو هلاک شد اینک رسول خدا روی از روی
 عایشه این جمله با عمر گفت عمر گفت زنها را این سخن با کسی گوئی که
 شهادت قوی باشد و در حال نزع بر بیان بسیار گویند و معلوم است

از برای اعتبار این کاتب

که اهل بیت را در طایفه نوح صالحان کشف شود و نبوت و بعثت انبیا پیشیند
و گویند که جهلاک شدیم و اگر کس این دعوی مدعی است نذار که
گفته است از بهر این که ازین هم عظیم تر گفته است و در صحیح
آورده است در حدیثی که از آن روایت کرده اند که بعد از نبی
بروایت و قطعی است که کتاب الله تضاعف و العباد علی ذل
و قلم با تفسیر بر لغوی است و نوشته است که چون بران کار کنید هرگز گمراه نشوید
عزیز گفت و مع البرجل فانیه بهر یمن بعد از آن مردی رسول الله
پهلو بود و بگوید لغوی باشد **حکم** که عمر بن خطاب
گذیب سعد کرد و گفت کاشک عمر را ما در نزدی و در میان
فناخت کرده بودی و ایشان گویند اولیا اهل بیت نبی
باشند و در دنیا ایشان را هیچ راحت نبود کسی که رسول الله
گوید او از اهل بیت است باید که حال موت این سخن گوید
نهم آنکه اگر آن حدیث درست بودی عثمان در ولوم لمار
برخی که محبت گرفتند و گفتی که رسول الله گفته است که من از اهل
بیتم و اهل بیتی کاری نکنند که بر خلاف شریعت باشد
ششم آنکه طلحه و زبیر با علی صاف دادند و هر یکی را قصد
آن بود که خیر هم میخواستند لازم آید که ایشان اهل بیت است

داستان

دانش باشد و ز ایشان فرقه باشد میان اهل نبوت و اهل
هفتم آنکه در روز سب جلعون صحف کشیدند زبیر از صحف
پشت آمد و گفت رسول الله فرموده است که در تن از اجابت من در
باشند و صحیفان منم تو با من جنگ خواهی کرد امیر المؤمنین علی گفت
آن ده که ام از گفت ابو بکر عثمان و طلحه و زبیر و سعید و عبد الله
عوف و ابو جهم و جراح علی گفت این نه اندر زبیر گفت و نه
امیر گفت که ام از با زیمان نه شمشیر با بسببم گفت
امیر فرمود آن یک دیگر است آن نوبت امیر را در میان آورد
را بشمارد امیر گفت تو از رسول الله شنیدی که من از اهل نبی
گفت که شنیدم تو از اهل نبی و زنجی **هشتم** آنکه آنوقت که حضرت
بند که با حق کفر رسول الله المنافقین نوحی با رسول خدا را در میان
شون در دینا با نکر و کسی که حدیث هشتم درست است این سوال از
حدیث کردی **نهم** آنکه ابو بکر در وقت ترک گفت کاشکی کجایه
را بنویسند می و این از دو حال بیرون نیست با یکی سوزانند باید که
بجی سوزانند بشاید که بشنی در حالت نزع نماست خود را بر کفایت
حدود کرده باشد و اقامت حدود بر امام ابو جهم و اجابت ابو بکر
نزد ایشان امام بود و از خجسته را بنام حق سوزانند هر که ایضا بنام حق

بسوزا بدیدند از این شستند و نه سزاوارا ما نیست **در حدیث اول**
که در حال نوح کجایک در سینه نبی ساجد بر او ایستاده است که می فریاد
بود می برتر از آنکه امیر بودم و این از دو حال بیرون نیست ابو بکر
خلق بود یا نه اگر برترین خلق بودی خلافت بروی من پسند
نشیدن قول واجب بود و آنکه در حین موت نمازت خورد که
جرا واجب قیامت نمودم اما نمازت را نشاید بود نه از این جهت باطل است
برین جهت درست شد که حدیث شریفه مبره موصوفه است
حدیث ششم رسول اگر گفت در کشتن کویک در بوم از روز که از آن
آورد و هیچ اسمی که در او خواند ان الا غیرت که کویک ان الله رسول
گویند که می خورد و رسول و امپا و اولیا و پیغمبر هیچ بخانه الا از ان عمر
فاصله از اینها در سینه باشد و هر که بهتر باشد درجات او عالیتر
نیز چون حضرت عمر فاروق و خولان پیغمبر بود در کوشته ای عمر
در حق خود خواند و رضوان بیشتر باشد که در حق رسول که در حق
ایشان غیرت بخورد و از خول رسول الله غیرت خورد و در
بطلان این حدیث است باطن نیست **حدیث ششم**
گویند رسول گفت خدا عثمان را در روز داوود است ای در
اگر نوری در دنیا و او نوری در آخرت عثمان را بود و دیگران

یونان

زیرا که خدا استغاثی هر مومنی را در دنیا نوری داده است خدا گفته
ان من کان ميثاقا حيا و جعل انى لم يمشي به فدان
من لم يحجل الله له في را و در باب نوز آخرت گفت که
بوم نوری المومنین و المومنات کسب بوم سمع من ابد به و باها نهم
چون این جمله مومن را بود عثمان از نسیب می خورد بر دیگری و اگر
گویند رسول خواست که اهل را بمان عثمان کند گویند نوز دنیا ابو بکر
بستر بود از عثمان چرا اهل را بمان منزلت ایشان نکرد و عثمان را
بدر نوز از مومن خاص گردانید ان از رسول از نسیب است که
از میان مومنان مشرف کند با اهل را بمان و دیگران را نوز و کفار
گویند ان نوری بود که خدا بجهت ان داده بود و در دنیا و آخرت هم
ابو بکر و عمر را ان نوز بود و با آنکه بود تخصیص عثمان را فایده بود و اگر بود
عثمان فاضله از ابو بکر بود و این خلاف ندرت است
حدیث نوزدهم گویند رسول الله عثمان را گفت که اگر در خدمت
دشمنی بود اجمعی و کومب در و دختر رسول الله زن عثمان بودند
بر آنکه شیعیه در جمعی خلاف کنند قومی گویند دختران ماله بودند
یعنی خواهر خدیجه و این را مادر و پدر نبود مرده بودند و خدیجه
ایش را بزرگ کرده بود و پیرا مادر بخواند و رسول الله را پدر

۱۲۰

و یکی رفیق نام داشت و دیگری ام کلثوم و غیر ازین آنچه گویند
لغضب نواصبت و موضع ایشان **حدیث بیستم** گویند
روزی رسول ابو بکر نزد رسول آمد و زانوهای آنحضرت
برهنه بود و بنوشانید و عمر هم آمد و بنوشانید چون عثمان آمد
پوشانید و چون نشد عایشه گفت این چه حالتی است چنین
آمدند و زانو بنوشانیدی و چون عثمان آمد بنوشانیدی و کوه
گفت من از آنکس شرم میدارم که خدا از آنکس شرم میدارد
و بروایتی ملائکه از شرم میدارند بدانکه این حدیث از سه وجه است
اول نزد ایشان از نفاق تا سر زانو عورت است هر که را از اسلام
بهره باشد روانه دارد که رسول خدا پیش خلق عورت برهنه کند
و حال آنکه هم ایشان روایت کنند که رسول خدا گفت بنوشید و بنوشید
روید یا بچم روید میبازر بر بنید و عورت از ملائکه برهنه شود و بنوشید
بنوشید دوم آنکه لازم آمد که عثمان از ابو بکر و عمر متبر بود زیرا که
در رسول از عثمان شرم دارند و از ابو بکر و عمر نه سیوم نزد عثمان
خانی خیر و شکر و کفر و ایمان و ظلم و عدل خداست و قدرت
را تا بنوشیدت چرا آنروز که سر عثمان را بر صحنه بردند شرم از او
نداشتند چگونه هر که را اجناسند هر چه خواهر گوید **حدیث بیست و یکم**

گویند

گویند رسول خدا بجز این هفت دست کار از همیشه العسر خزانند آن
خطوای تنگ است که هست هیچ هزار سوار نبودند را سب و شتر
و باقی باوه اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند که رسول
معاونت بنواست و میگفت هر که تواند صفحاً را باری دهد گویند که
گفت صد شتر بدیم و شتران حاضر کرد و بعد از رسول ابو بکر را بدید
عثمان صد شتر و دیگر بدید و در روایات زیاد از دو دست بنا بفرمود چون
مسلم دارم که دو دست شتر که عات مایه العتاب تمام صد شتر بنوشید
و این اندک باشد از دست و پنج هزار کس غیر سب و کای گویند که بنوشید
چیز مثل العسر و حمله عثمان و او و قومی گویند بنوشید بجز از دو کوه
نهان شده و چون رسول خدا بنوشانید بشا زانوقت فرض بنوشید
چنانکه خدا گفت لیس علی الضعفاء و الا اصر و علی الذین لا
یحسدون ما ینفقون حج ان الصخره الیه رسول علی
المحسین من قبل الله عقیب حرم و علی الذین لا یتولوا
لتحاملهم قلت لا اجبها احکمکم علیها یتولوا و اعینهم فی
من الذم حج خیر الله یحسد و فیما یفقدون و شاکت که عثمان
در آنوقت توانگرترین صحابه بود و این قوم را جگر سوخت و او با
نزد و چگونه توان گفت که بنوشید العسر عثمان و او **حدیث بیست و دوم**

کونید عثمان روزی زری چند پیش رسول الله بنها و رسول فرمود این عثمان
هر چه که چیزی بر وی نباشد که هم اس از دو حال بود و این است با افعال حضرت
با افعال شکر که افعال حضرت است خلاف نبوت که هر مسلمانی که خبر کند و را
نویز باشد و در بعضی همه همان یکی باشد عثمان را درین منصب نباشد و بگویند که
آن سخن است که شکر میکند بر وجهی نباشد آن که فرمود رسول الله کی برود
دارد و گویند رسول الله را معلوم بود که بعد از آن شکر از عثمان بود و میماند
بس این سخن مستقیم باشد گویند اس باطلست از دو وجه اول آنکه هر چه
رسول الله را معلوم بود که بعد از آن عثمان هیچ شکر نخواهد کرد و این سخن بجا بود
چون نباشد از برای آنکه عقلا دانند که هر که شکر کند یا شکر نباشد بس این عثمان
گفتن بجا بود **دوم آنکه** اتفاق اهل بیت است که عثمان چند
مصحف بسوزانید بعضی گویند بازده و بعضی گویند معصوم و از عذر خود
طلب کرد تا بسوزانند او را و چند اشک است که در دو سخن آن سبک بود
بشکست و بدان هر دو آورند از میان سمانان بر کرد و پی اهل
و جهان بپایه فرستادند و در آنجا هر دو منفقار که رسول الله از مدینه
بر کرده بود و در آن حکم و برادرش عمر و عاص بپایه آوردند و در
معاویه عمار بر سر ابرشته بچند نشاند و روز و شب میرانند و گمانند
که اسبیل باید و چون بنزد عثمان رسید گوشت از لاله نهایی و رفته بود

و از این جهت

و اشال اس بسیار است که در امارت خود کرد و چون بر عزم رسول الله
معلوم بود که عثمان بعد از این شکر خواهد کرد این جوابی و حق باشد که
کردن رسول را و برادرش را از مدینه حفظ باشد عثمان از
اصلاح آوردن مثل این دو انداختن بر رسول الله عادت حاصل این است
سوم آنکه رسول الله گفت عمر جز این نیست است بر آنکه این خصلت
قرائت نیر که خدا در قرآن را سرچ و فرمود نیز خواند و هیچ کس از مدینه
که در قرآن جز نبی سرچ و بجز است و نیز اگر سرچ باشد اهل نبوت را
حال از دو بیرون نبست با محتاج سرچند تا اگر محتاج نبست بر سرچ است
فایده نباشد و اگر محتاج نبست بر سرچ از اینها و رسول در نبست شود از
ایشان در نبست نمود و ایشان در طلب باشند تا سرچ برسد بر
فاصله از اینها و رسول نبست بد که فاضل از این مفضل بود و اگر
کونید نور عکس از نور اینها و رسول بود حاجت نوری نباشد و اگر نبست
بود عکس از اینها و رسول فاضل است و این کفر است **چهارم آنکه**
کونید خدا نظر کرد بر اهل مدینه و گفت هر چه خواهم بکنم که من بشمار
امروزیدم بدانکه این سخن از دو حال بیرون نبست با دستوری داد و این
را در خبر و افعال شکل بود و شرح فایده آن که گوید هر که از شما عمل صالح کند
من از وی در کف و انعم آنچه پیش ازین کرده باشد این معنی را و است

گویند این بخوابد شری که بعد ازین از شما حال شود شمار بران مواخذ
 نکند این که نسبت از بهر آنکه لازم آید که هر چه در قرآن بزیان رسول الله
 تبیان کرد و است از طمعه و جور و فواحش چون زنا و لواط و غیره
 زمره و زوی جمله بر اهل بدر میسر کرده باشد و هر که این عقوبات
 باشد اسلام از دنیا بد طلبید و اگر گویند عرض این اهل فضل نیست
 ایشان بود و بگویند این باطل است و برضاد است که اظهار حق می باشد
 فتنه و غیر کند و اگر اهل فضل در اجابت فتنه و غیر بودی لازم شدی
 که بر این و در حرمت و قبیح جمله میسر کردی تا فضل این انانیت
 ظاهر بودی **حدیث دوم** گویند رسول الله گفت خاموشی
 از شما خواص است این خبر در موضع ازین کتاب یاد کردیم و از
 زیادتی فایده اینجا نیز یاد کنیم بدانکه حال از و بر نوبت است
 منافعی بود و آنرا گویند بنویس حدیث باطل باشد و رسول نسبت
 کرده باشند و اگر گویند بوجوهیست و یک باطل کرده باشند که گفت صحیح
 کالجورم با هم اقتداییم استیم زیرا که رسول الله جایز ندارد اقتدای
 بر اهل مسانی و نیز سر از بر صغایر و کبار او تخصیص بصغایر دلیل
 کرد و چون متنازل کرده باشد و صاحب کبره فاسق بونوشا بیک
 گوید کلاخسب لفاصق فاسق را غیب باشد و انگاه گویند خوشیست

شافعی

شافعی باشد و ایست از این احادیث موضوع بسیار است برین
 اختصار کردیم تا خواننده را ملال نکند و بجز **روایت شافعی** که در ذی
 ابو هریره با نقله جمعی از در خانه عائشه که داشت و عائشه بر عقبه بود
 گفت من هو این کیست گفتند ابو هریره حالت گفت او که باشد که
 بین غطت از در خانه من بگذرد ابو هریره پرسید و سر قبله باز کشید
 گفت ای سستی خاموش باش که سینه حدیث افزای کردم از رسول
 و بریده تو ستم تا چنین شده عایشه چون این را شنید خاموش شد
 هیچ جواب نداد و دانست که کتبه و از آنجا است **باب سوم در حدیث**
بصره از صحیح بنی امیه در حدیث زید احمد لایح الشفوی که یاد
 کرده و از ارباب ضحاک خواند و روایت کند از انس بن مالک از رسول
 گفت که من روزی هفتاد و شش سال هفتاد و شش سال و بعد از آن
 بعد از آن ابد بر شری ششده از مشک افرو که خنواں رحمت خدا
 باشد و قوی باشد از هر چه بود با معاویه و یکه و یکسبک با محمد کوم
 بودی در بی ششده سال گوید در غزای بودم در پیش خداوند و خداوند
 با من مناجات میکرد و من او را سلام میکردم و او مرا گفت ای ابن
 عوفی آنست که در دنیا ترا دشمنان میدادند و در آخرت تو را دوست
 مخلو میکنند در دنیا بر رسول الله و رحمت اعدای خدا و عداوت است

رسول الله لعونى كه هست و صفت مصافنا امير المؤمنين عليه السلام
و شوقى او و عبادت و هرگز نشسته شده است هزاران طرف عبادت
هزاران جانب و بعد از آن چندین هزار شيعه عبادت نه بشنند
و در جمله و با سلام مردم را بسبب اهل بيت رسول الله کرده
آن با سر بر از ماه باقی مانده زمان اوست خدا با خدا ن خیر الاضای
مناجات کند و با معا و شیعی مناجات کند و شوقى او و عبادت
خواهد هر که ایمان بخدا و رسول الله را مثال این تواند گفت بلکه
یا کردن این حدیث ایضا عرض آن بود که در باب سب و کفر و عیب
که بیشتر احادیث دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند این حدیث
از آنهاست و مثال این بسیارست اما ابو سفیان منافق در سال فتح
مکه اتفاق آشکارا کرد و اگر حکایت لا اله الا الله محمد رسول الله
بود که پیش از آن بود و در باب تواریخ روایت کنند که چون عثمان
نشست ابو سفیان او را تنبیه کرد و گفت ای امیر علم امیر مردم که
ملت با با ایمانگاه گفت یا بنوا علیه صومها خصم اهل تنبیه
فوالله لا جنه و لا نار یعنی مال بیت الله بخورد چنانکه است
سب و خور کردن بهشت است و نبرد و زخ و چون از پیش عثمان بیرون
آمد امیر حسین بیکه نشسته گوشه بود گفت گویمتی کونست حسین عی

گفت دست بر اهل

گفت دست بر اهل کبیر و کبیرستان بقیع بر آنحضرت چنان کرد چون او
بکمرستان درآمد آواز بر آورد که ای اشخا انما هی پرشیده آنچه شما از
هر آن جنگ با ما میکردید اکنون در دست ماست و شما را اشخا انما
شدن امام حسین بروی محنت کرد و او را کدشته خود بچشمه آمد و غسل
ابو سفیان ملعون ازین سخن آن بود که رسول الله از هر ملک باورین
جنگ میکردند نه از هر دین و رسالت و روز دیگر ابو سفیان در حدیث
رسول شنیده بود و امیر المؤمنین علی حاضر مؤذن بانگ نماز میگفت
چون باشند ان محمد رسول الله رسید ابو سفیان پرسید و گفت که ای
کسی هست که ازواضرا از ما بد کرد گفتند نه گفت جنگ با محمد را کسی
بشنود که نام خود را بجا نهد دست امیر المؤمنین بانگ برورد و گفت
خسارت با و ترا خدا نام محمد را ایضا نمانده ابو سفیان گفت
جسارت آنکس را با و که کونست ایچا کیم نیست که ازواضرا را بد کرد
پس در دست شد که دی منافق بود و همچنین جمله بنی امیه که عمر عبد المبرین
عرو عاص کوه پیش رسول الله بن عبد العزیز را معا و بد آنچه در حق وی ذکر
کرده اند با بعضی ایچا یا و کیم نشسته بودم آنحضرت گفت سیک
این راهی آید که نه ملت دارد و سنت من ناکا معا و بد باید
و بروایتی گویند از خانه بیرون آمدم و پدرم بکلمه بر خود راست میکرد

۱۲۴

که نزد رسول الله درود چون رسول الله این سخن گفت
ترسیدم که میاید و پدر من باشد نگاه کردم معاویه بیاید
و بروایت دیگر شریک گوید که بعد از آن عمر و عاص را در
حق پدر خود ظن برده بود دست و تنگ نیست که او
پدر خود را بگذرد و چون می شناخته و عمر و عاص در غده
زیاده از معاویه دست **عجای هر دو کس در طایفه** فرمود که رسول الله است
گفت معاویه بر اسلام میزد و زهری روایت کند از سعید
بن مسعود که نصرانی از معاویه پیشش آمده بود که معاویه گفت در حق من
بی ایمان نمانی گفت با کسیت که چشم بر سعید است نزد معاویه است
که بچشم نباید و بر لاله چشم رسیده باشد از آنکه بر شود اگر خواستی بچشم
گفت چهار نفر از صلیب با او در و معاویه در کرون او نشست و چون
مرد صلیب در کرون او بود روایت دیگر گویند او ایست و در آن
جا بنیست وقتی رسول الله علیه السلام گفته بود که بر آن جاه مرد و
نظر در وی کشید که هر که در وی نظر کند او را القوه بیدار آید و از آن
نیاید و معاویه بعد از آنکه محبت نبرد از آن خلق مستان بود و از آنکه
بدرش میرفت و آن جاه در آن راه بود چون با جاسوسان همکاران به
رفت و عرض آنکه امتحان رسول الله کند که آنچه فرموده است راست است یا نه

و بخت در آن

و چون در آن نظر کرد او را القوه بیدار آمد چیزی بر سر او نشست و
بخت داشت از آنجا بگریختن رفت و طبعی نصرانی با او در آن گفت
دوری القوه محراب است معاویه بخورد و صلیب در کرون او افتد و در روز
طیلب لایذ به بدن او رفت چون در پیش او بیرون آمد با قوم
گفت از حضرت عیاشی شنیدم که چون معاویه پدر خود در کرم او و طبعی
کردن باشد و چون نماز پیشش شد روح او را با معاویه برودند و این سخن
را برین نظم و نظر فرماید در جامع حازم که بگوید چندین هزار کس از آن
و عوام میگویند آن بولای رسول الله گفت علیه السلام که روزی
رسول الله علیه السلام اشارت بجای معاویه کرد و باصحاب گفت که چون
این را بر من پیششند سناک بداند از نیک و او را بکشند بعد از آن
گفت ای معاویه اگر با مسلمانان بظلمت جنگ کنی در تابوتی بنیادی
آتش در زخ و هزار سال در ای کتی با حسان یا مشتاقان همه ما شایسته
بما توفی و دنیا و از آنجا حسین علیه السلام روایت است که رسول الله
در صفت موضع لعنت کرد بر اهل سنیان و معاویه و از آن بولای
روایت است که رسول الله گفت معاویه روز قیامت در صندوف
باشد آتشین و ابو سعید حدادی گوید که رسول الله علیه السلام فرمود
که هر که معاویه را ببیند که بر من سخن طبعی میکند باید و بر او شمشیر برسد

له

عبدالمنعم و گفت از رسول الله شنیدم که گفت چون معاویه را
بر روی من نهادند او را بکشند که در آنجا که بود و چشمش میزدیم
زنی از نزد رسول الله آمد گفت با رسول الله یوسفیان و معاویه و غیره
گرفتند از رسول الله گفت روی که باز نماند بزرگ برقت گفتند منم
باز میا حضرت رسول شکر گفت و گفت برو و منتر طلب کن
زن و یکبار بر رفت و طلب کرد و شکرش را بجا گرفته بود و زان پس باز آمد
و نزد رسول الله آمد که یوسفیان و معاویه را پس چون نظر
حضرت رسول الله بر ایشان افتاد فرمود که اللهم العن العن العن العن العن العن
حسن بصری گفت رسول الله فرمود که دشمن ترین خلائق زوفاست
بجدا اینی امید باشد و منو شقیف و منو حیف محمد رسد روایت کند بعضی
اصی بهم که رسول الله گفته بود و منو صبی درست داشت معاویه
بیا حضرت رسول الله گفت وقتی باشد که معاویه بطلب امارت کند
باید که شکم او را بشکافند این جناب است که او نمیدارد بعد از من در کعبه
از رسول الله شنیدم که گفت فرزندان حکم ملعون آید عبد الله عمر گوید
نزد رسول الله شنیده بودم و عمر و عاص رفتند بود که جا میبرد رسول الله
گفت مردی چون در ایام و عاص در آمد بوی می شنید گوید نزد امام حسن
حسین شنیده بودم که ایشان سخن می گفتند مروان حکم حاضر بود و گفت شما این است

معاویه

معاویه امیر حسن گفت بخدا که خدا بر زبان رسول بر تو نازل کرده است
و تو در پشت پر بودی شام بن عمر روایت کند از بعضی که روزی
با امام حسین گفت که اگر نه فاطمه بودی شمارا آنچه بودی امام شکر
و حلق او گرفت و سخت پشتمه و دست در در کش کرد چندان
داد که آنچه در آنجا داد که آتش روی با قوم کرد و گفت با قوم کردند
میداد هم را که در روی زمین دو جوان که فرزندان رسول باشند
و برادر کسی دیگر ریشنا لیک گفتند می آیند که حضرت رسول
بچاکس را از ما دور نماند و گفتند بی گفت بعد ملعون بن ملعون جز این
و پدرش نیست و علامت صدق قول من است که روا از دو شش
راوی گوید دیدم مروان را که شکیب برخواست که برود در از دستش
معاویه را بر ابرام نقری روایت کند از پدرش و او از پیش که ندیدیم
بود و پاره شد و نزدیک بر من رسید از دو شکم فریاد میکرد و اطباء فرمودند
تا پاره از پوست پشت مرغ بر سینه ای شنید و بریز فرود آنگاه بر
کشیدند که دم سباهی اجابت بزرگ بران چسبیده بود و گوشت من
نقد هام و حر المپس ندامت بریزد مسلط کرد ما خدا بش کم نوز
بیزد روایت کند از کجول از امیر المومنین صلوات الله علیه که گفت رسول الله
مرگت تو با کشتن و فاطمه و معاویه و معاویه و معاویه و معاویه و معاویه

ایشان بکنج شفاعت صد هزار کعبه شیشه بدیند امر فرمود که
بارسوا لیتما کتبتین کوا منته فرمود طلوع و زهر که در مدینه پانزدهمین
و عراق با تو مضاف چون یک گفت قاسمین که گنبد فرمود که گفت
با اعیان گفت بارش که از فرمود که اهل نهران و ایشان
اصحاب و اولاد بکشند از زمین بیرون روند چنانکه تیر از میان
یکش که صلاح اهل زمین در است اصنع من ما نذرت که نذر
امیر المومنین عی که روز حرب حمل کشتن گنبدت و چون طلوع
گفت او را بارش پند باز نماندند فرمود که تو کوش خود شنیدی
و چشم خود دیدی دیدن مرا که قتی که حق گد است اما متنا بهت
کردی شهر را در پیش تو ویدی روایت کند از شیوخ خوارزمی
چون مروان بر بنی خند و خطبه کرد و قوم با پست برید خواند بخوارزمی
بنی ابی که گفت چشم تو روشن مبارک برید فاسق و خمار است تو از بوی
پست محو ای و با هم صورت کردند خبر ای شده رسید می آمد خنده
خند تا عایشه گفت با مروان بخدا که سحر طعون در قرآن شمارید
روایت دیگر عبد الرحمن پای مروان گرفت و از منبر فرود گفت
مثل ترا بر من رسول الله رفتن روا بود غلغله در سب اقامه و غمی است
بخوش بدید و خبر با چشم رسید جا در بر کرد و بازن چند از زمین

و قتل او

و چون مروان او را بدید ترسید و گفت بخدا سوگند میدهم ترا می آورم
مؤمنان که فرزند حکوی گفت و اند که فرزند کویم و کوا ای سیدم که کوا
ترا دید ترا گفت کرده با بره از لغت رسولند بر آن سخن گفت
مروم متفرق شدند اما ولید بن زبیر بن عبد الملک شقی بود و نوا
او را امام دانند و او زینب بود و اعتقاد معاویه و ابوسفیان داشت
از حسن بصری روایت کند که گفت اگر معاویه بخدا و رسول الله ای
و کشتی با امیر المومنین علی مضاف نکردی **به آنکه جسد معاویه**
بجز از عرش عتقاد و دارند که عالم قدرت و مشر و نشر و قیامت حساب
و بهشت و دوزخ در دست و ایپنا و رسول اصحاب قرانات مجازی
بودند و ملک است و خلق را از نهر ملک کردان کردن چنانکه ملک
گویند و معاویه چون خلافت کرد زهر با نام حسن در کس فرستاد از
قبضه روم زهر طلبید و گفت قدری زهر بفرست تا بپران می که
دعوی نبوت کرد و خلق با در بر او اکلند فیض جواب داد که در طاعت
روایت قصه کسی کردان که رنجی از او با نرسیده معاویه بار دیگر
بسیار فرستاد و گفت دفع شر ایشان از خلق کردن است
بعد از آن فیض مقداری زهر فرستاد و معاویه بدید ترا که مروان که در مدینه
بود ارسال داشت و او البتة نیز ترک عمر که ما شطه بود و عیالند

بن عمر را شرف داده بود و ارسال طلب کرد و زهر بر او داد تا بوقت فر
 در کار امام حسن علیه السلام کرد و آن ملعونه خدا ورت عالی فرزندش
 می در زید بگفته که امیر عبد الله عمر و ابی جعفر مهران بن مهران
 کشته بود و این حکایت مشهور است بدانکه امیر ابی سیر و نوارنج
 روایت کند که روزی سحر بن طلحه در حضور معاویه بایزید منظره
 میکرد و اهل شام حاضر بودند زید را سحر را گفت ترا آن بگردد که
 حرمت جلد و لا پشت زودند و میرید را گفت آن بهتر که آن فاشم
 جلد به پشت زودند زید یعنی سحر را سحر ندانست و چون خلق پر
 رفتند معاویه از زید پرسید که چه دستی معنی سحر را سحر چه بود
 گفت نه گفت مردم میگویند که معاویه از معاویست نه از ابوشامه
 و او ترا برین سرزنش میکند و دیگر با او ملاحظه کن و این قصه چنین است
 که هند ما در معاویه فاش شده بود و ابوسمیان و قتی بخت شام
 رفته بود چند سال آنجا ماند چون بیکه باز آمد هند را بتن بود
 شکمش بزرگ شده ابوسمیان پرسید که این را گیت گفت از
 عباس است ابوسمیان از خشم لکه چند بروی زد که مکرو لاله لاله
 ساقط شود و هند را بسیار دوست میداشت ترک او نمودن
 کرد بعد از چهار ماه معاویه در وجود او نامیده بن ابوعبید و جلد امیر ابی

منقصر که بر این

متقصده که عبد الشمس او را بخرد و خواست با او لواط کند رام نموده
 بود از فرزندی بر داشت و گفت چون سن پشم مال من جلد ترا با
 امیر رام شد و بعد از آن او را امیه بن شمس خواندند و عرب با
 عادت باشد که اگر کسی از ایشان عصم نبود ترک زمان کند با بینه
 الولد باشد و الا بالعکس چون نسبت بنی امیه را ترش من باشد در
 تاریخ ختیس بن عثمان در جلد پنجم گوید که ابوصعبان بن محرز در جنگ
 فزونی و حکم بن عاص در عروسها سرود گفتی و عثمان و فزونی
 بدین طریق طایفه کردند و خلق بر ایشان حریت کردند و
 بن حبل چون سه چرخان گفت این معنی یا در درین باب خبر بسیار
 بدانکه فضیلت بنی امیه پیش از آنست که یک جلد و دو جلد را هر بود
 استند که سحای یا در عزم عرض آن بود که فضیلت و قنای پیش از معلوم
 شود و کسین بنک بدیشان سرور در المفاصل شد بدیشان
 که ما در کفر و ضلالت اند و اصل خسارت **باب بیستم**
روز که حیدر مسدود کرد اعراب از این عیال بر سید
 روز قامت حساب خلق که خواهد کرد گفت خدا اعراب گفت
 بنجر ارب الکعبه یعنی بجات بنتم بخدای کعبه این عیال گفت
 چگونه بجات یافتی اعراب گفت از بهر آنکه اکرم از قدر خود یعنی

و غیر که است

چون کریم قدرت قدرت یا بر خود کند روز دیگر از این نزد این باب
آمد شخصی خواند که و کنته شفا حضرت من النار فاقه
یعنی شهاب که روی بودید از آن سخن شما را بر ما نیدم امر ای گفت
والله تعالی ما عنهما و هو ان یزید سالیقهما فیها یبع جنبا
که ما از ان بر نماند و نخواهد که ما را در ان اندازد این عجب گفت
خدا و ما من غیر تعریف یعنی این سبب فرزند از عرفه و این قول که
که گویند خدا فریت آدم را از و بیرون آورد یعنی را گفت بویا
یعنی النار فلا ابلی یعنی ایمان در دوزخ بختند و پاک ندارم بلکه
فرقه منوی از باقی بجز و جاهل تر باشند وقتی احمد بن زید را در ان
الرشید در وقت و گفت چنان شکر می با حست مارون فرمود ما
اورا اصل گشته و چون بیای و از ش بر بند بر سید که این چه حالت
صورت فسیه با کفش در گفت مرا ز مارون برید ما سخن اورا
بگویم انگاه آنچه حکم شود چنان کند و چون نبردش بدش بر بند بر سید
که بجز سبب سخن من مساج کردی گفت بقول احمد بن زید را گفت
که چرا بخون من فتوی و آوی احمد گفت و من ایلیس را در خواب
دیدم که بر در غدا و است و ده بود کنته شهاب در خوابی امر که خلق را
کراه کنی کنی گفت کراهی ایشان من حاجت نیست که بشتر سی

درین شهر است و او بدتر از اول است گفتم از حمت چه کنت بود
آنکه میگوید قرآن مخلوق است بشتر شدید را گفت که اگر درین وقت حاضر
شود و ترا گوید خون برت با حمت قبول کنی کنت نه کنت بظاهر
قبول کنی و خواب احمد بن زید من مساج کنی مارون حمل شد
را گفت رو که تو در ان خدا کنی کس را با تو کار نیست احمد بن زید
اهل سنت است بر پیش این قوم که خود را از باب سلف خوانند
این حکایت را از اول در کتب سخیل یا در کده است مشکای را عالم
نظر این بر سید که چرا میگویند عیسی بر خدا است کنت بجهت آنکه
هر که از زندگانی عقیق باشد و این صفت نقص است و جز
روانیت بر سید که عیسی را فرزند بود کنت نه کنت عیسی هم عیسی
بود پس لازم ای که ناقص باشد نظر از منقطع شد یکی از اشیای بود
مرضی عیسی را گفت که شما محمد را در حق کردید که اختلاف در میان شما
افتاد و کجاست فرمود که شما نیز چون ازیم بیرون آمدید سوزید
شما تر بود که با موسی گفتند اجعلنا الیها کما لهم الیه جبری بنی حضرت
کیسه را دید که با نیک اوف و دیگر درخواست که او را بوالی برد آن روز
گفت از خدا ترس کن این از خدا و قدر بود دفع آن توانستم که در جبری روی
اورا بوسید و کنت ترا عمو کردم از بهر آنکه سنت و ایله زیادی نزد

منوکل بود از چاه برسد که اگر بجای نه روی کسی را با زن خود بینی
از آن سخن گوئی یا خاموش باشی عبادت کون ای بسید اجازت
چه اگر گویم راضی شوم دیوتش بشم اگر گویم نه قدری قسم منوکل
بجند بعد از این حسن پیر خود را گفت که اگر چیزی ترا ملامت میکند
برضا تو چه جواب دهی گفت گویم ملامت میکند مرا چیزی که
بران قادرم یا نه اگر قادر هستم ملامت تو چهل بود و اگر گویند قادر
بترک آن گویم پس منسوب شما بل باشد عداقت گفت چیزی
تو خیر ما دوری ابوالقیما همه نزد ما روان اگر شد گفتت با کسی
و شمامه را گفت این گفتت که جنبه تید شامه گفت آنکه ما دور این
گفت مرقد فمیکن صبر تو واجب شامه گفت اگر گوئی خود بنامیم
نزد من خود ترک کرده باشی و اگر گوئی من جنبه میدم ترا قدرت کلده
باشم نید عایشه را چگونگی در حق زیا که فرزند خود را بکش عایشه
گفت او را در فرزند باشد زن گفت اگر نیست نه فرزند خود
چون بود عالیست گفت اعی علی بیخ دور شو از من مروان بن
حکم را غلامی بود که وکیل او بود روزی غلام را گفت نمون من
آنست که تو باشی چنانست میکی غلام گفت غلامی باشد که نظر بود
تو را خبر بدی چشمه پوش بودم و مالک قریاطی نه امر در زحمت

گفت

خود دنیا مجرم

خود دنیا مجرم و در لوف تصرف میکنم از من با تو چنانست میکم تو نیز با
معاور چنانست میکی و معاویه با خدا و رسول چنانست میکند و قبیله کرد
تن از حیره و مشبه با نصر از مسافره کردند که جو اسلامان میگوید
مخبره را گفت این کفر خدا درین آفریده و مراد قدرت ایمان نداده
از من کفر سخن آید نه ایمان محرمه قبول کرد و فرزند گفت پس مشاطه
جهلت خبر منقطع شد انگاه روی بنسبه کرد و گفت من گویم
نمونه تو برین زیاده کردی و میگوئی رایج را بعد و خامس خامس تا عاشر
اگر آن من کفر است آن تو چه خامه محمد زدم روی ظریف بود گفت
چون روزی است نامه بدست من و منم گویم آنچه درین نوشته شده
میدانم اما ای کس است اما من این کتابان چشمه سار خود در کرم باور
من آفریده اند اگر گویند چشمه سار خود کرد گویم خدا بنده جنین
و اعتماد و فضل تو کرده بود اگر سبامری فضل باشد و اگر عقوبت
کنی عدل بود و اگر در تو آفریده و قصاص و قدر کرد تو بترک آن قادر
نبودی و ترا بهمان عتاب خواهد کرد گویم ای اهل عصا بدست
که در دنیا شنیدم قلیل و کثیر اینجا نیست عدلی چیزی را گفت
نهی کرد از زنا گفت خدا باز گفت که آفرید گفت خدا گفت که
خواست که خدا گفت چگونه می کرد دنیا فرید پس عیب کرد

خدا بران واجب کرد چنانچه منقطع شد جبری دعا میکرد که با
 مصلح المعتمدین علیه او را گفت چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه
 خدای آفریننده مدلی گفت با مفسد المصلحین نیز که نزد خدا
 اوست آفریننده چنانچه اندیشه کرد و گفت این لازمست اما سخت
 یکی بجبری گفت نه در اول عقل مقررست که با اولیا جان
 کردن و با اعدای بدی کردن یکو بود و هر که چنین کند حکم باشد و اگر
 بصداین کند عقیده بود گفت بلی بعد از گفت اگر کسی صد سال
 عبادت بشمارد کرده باشد و دیگری صد سال بت برستیده باشد
 نماید که در عبادت کفر نماید و او را بدو روح کند و در کافران
 با فرزند او را ابد در جهنم کند چنانچه گفت روایت عدلی
 گفت پس حال عدو از حال جری بهتر باشد چنانچه منقطع شد عدلی
 جبری را گفت که آن که کید الشیطان کان ضعیفاً این کید ضداست یا
 کید شیطان گفت کید شیطان کشتن بس غمزه است تو فاسد باشد
 یکی از امامت جبری را گفت که مضاف می ویر با علی از جبر است
 که خدا تقدیر کرده که انسان علی باشد یا ان معاویه جبری گفت
 از جبری که قضا کرده بود که انسان معاویه بود اما نتیجه گفت پس
 حال معاویه بهتر از حال علی باشد که قطع قضا کرد چنانچه منقطع شد
 عدلی جبری را گفت که خدا موسی و ثارون را با هم چون فرستاد و

گفت تقوالا

گفت تقوالا قولاً لیساً لعله تبتذرا و منجستی گفت بلی گفت این را
 فرستاد تا خلق خدا را انگیختند با فعل فرعون را اگر کسی خلق خدا
 را این کفر بود چه خدا میگوید لا تدبروا خلق الله و اگر هر که برستاد
 تبتذرا فعل فرعون کند بس بدست تو باطل شد جبری منقطع شد جبری را
 گفت که خدا میگوید الشیطان لعینم الفقر و بازم که بالشیطان
 لعینم مغفوره منم و فضل لعین شیطان شمارا و عده بد بدتر روی
 و فرمایند لغو شش و خدا وعده میدهد با مژزشه فضل گفت پس عدلی گفت
 این هر دو از یک ذرات است با و جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت
 که در سوال گفت تا از خداست و محبت از شیطان گفت
 گفت اگر هر دو خلق خداست فرق هیچ ندارد و در او بنود که اول
 سخن گوید که بنویسند و بیستی جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت که
 قبل از فعل است یا فعل قبل از قدرت گفت فعل عدلی خدا میگوید
 و سجدتون یا الله لو استطعتوا حرجنا معکم لملکون انفسهم
 یعلم انهم الکاذبون که کذب ایشان از دو حال بر لول نیست یا
 بود و رفتن با اگر قدرت بودی نرفتندی و هر دو حال لازمند
 که قدرت قبل از فعل باشد جبری منقطع شد و انی بلی کمال گفت که
 نه امام گفت با کنت که وقت نماز بر روی که در کفر برین چه و

۱۵۱

گفت آنکه کوی برضی و نماز کن گفت اگر گوید که بای ندارم اورا
 کوی دارم گفت با معذرت بود گفت اگر گوید که در سیم نصیام
 زیرا که لغت و لغت و معادرت قیام نیست اورا صادق دارم
 گفت با گفت اگر نماز نشسته کند اورا معذرت دارم گفت نه
 واقی گفت در هر دو حال صادق است چه از یکی معذرت و است و نه
 دیگری نه یکی منقطع شد دیگر واقی گفت توجیه است گفت نه است
 فوات و غیرت که بشن این عود کند واقی گفت که قادر است گفت
 نه گفت پس توبه وی از چه باشد بچی منقطع شد عدل از خبری سپید
 که فرعون با میان قادر بود گفت نه گفت موسی دست که او قادر است
 گفت با گفت فرعون موسی که آنچه گوید او را این بخیزد با آن قادریم
 با موسی چه گفتی گفت موسی گفتی قادر هستی عدلی گفت اگر عدل
 موسی را گفتی که چون من قادر هستم تو چه کار کرده و مرا چه خواهد نمودی
 چه گفتی چه منقطع شد عدلی گفت با خبری همراه بودم تا بعد از آن
 چون پیش در رسیدیم این بیبهات که هست خدا او را قدرت و به
 تواند که این جامه از من بستاند گفت با گفت تو قادر هستی که جامه بستاند
 گفت نه گفت اگر خدا قدرت دهد قادر هستی که با کفم حرفی
 میان تو و در خانه خبری منقطع شد عدلی خبری را گفت اگر خواهی صحف

بسوزانی

بسوزانی چنانکه سخنان بسوزانید درین وقت توانی گفت اگر خدا قدرت
 بران دهد بلعدلی گفت اگر خدا قدرت دهد بقتل این و صلاح جواب
 کردن کعبه این هم یکی گفت بل این همه کعبه ترک آن نخواهم کرد
 اعتقاد این باشد باولی ازین گفتن بی فایده است و خرافات
 ایشان بسیار است که ذکر توان کرد **باب هشتم**
در ذکر خدیجه سید که بان تشیخ میزند بر امامیه گویند اگر امامیه گویند
 اگر کفچه و سحر و یا منی با شفاء با خون حصی یا ناس یا سحر یا سحر در جابه
 افتد آب آن تمام با بکشید و اگر سکه یا نخود که در آن همبر چهل دلو
 بکشند این تشیخ بر امامیه توجیه است که قیاس برای در شریع باطل
 دانند و مسک بنصر و اجماع کنند گویند امثال این تشیخ بر کسی صحیح است
 که قیاس و آبی روا او آرد و العجب که با تشیخ گوید که موسی در جابه
 افتد دست دلو یا بکشید و شایع گوید اگر موسی در جابه افتد
 و مضمحل شود اگر دو قطعه آب در آن باشد پاک بود و اگر یک قطعه
 هر دو آرد و اجزای موش در آن بود پلید بود و اگر دو قطعه آب
 مستعمل که وضو غسل کرده باشد در چیزی جمع شود مباح بود این
 پاک باشد اگر دو قطعه آب در وضو باشد و نجاستی در آن افتد
 و قدرتی از آن بکشند و نجاستی در آن باقی بود آب آن نجس است

۱۲۲

پدید باشد و اگر مانع در آن آمیخته بود مثل پوست است و حر و ماند
 آن چنانکه در وقت باشد و معتبر نشده پاک و پاک کننده بود
 و گویم گویند و افوض مسح سر و پای سعید ندارد و وضو گویند در آن
 آب تمیز بود و گویند آب تمیز است با جمیع اجزای الا که در وقت
 گوید از آب حیضه و درین عیب نیست چه آب حیضه گوید اگر کسی با برقی وضو
 کند و آبی که از آن ابرقی فروریزد و بدل بان آمیخته باشد
 از آنکه پوست رسد پاک بود از هر آنکه آب روانست و زود شستن
 شاد روح و چون در وضو و قله آب بود پاک باشد اگر چه بی حوض
 سار و ج بود و مالک گوید نجاست که در آب افتد و تغییر کند پاک
 و پاک کننده باشد خواه آن آب نیک باشد و خواه بسیار و ساهی
 گوید از آب حیضه که گفت اگر دست در جای که شست بنیت وضو
 آن جمله پدید باشد و اگر بنیت وضو باشد پاک بود و گویند محمد
 بن حسن گفت اگر چنین نیت از غسل کند در جای رود آب ملبه
 پدید شود غسل درست باشد و اگر بار دویم و سوم همچین فرجه
 شود پدید باشد چون بار چهارم در جای رود آب پاک باشد
 غسل درست بود و ابو یوسف گوید اگر چنین در جای رود و با دو
 آب بگیرد و با آب و در آب جمله پدید شود غسل درست باشد

مسئله سوم گویند چیزی که امامیه نماز تمام در آن درست ندارد
 مثل تنه و جزایب و کلاه اگر چه پدید بود نماز در آن درست است
 و گویند آب حیضه گوید استخوانه واجب بود اگر استخوانه گوید پوست
 در پدید شدن و بجا بود از پوست مسک بسته و موزع از همان
 پوست در باکی نیست و حج بر آن موزه کنند و ربی از هر یک از اینها
 نجاست حقیقه باشد مثل بول حیوانی که گوشت آن خوردند
 نمازش درست بود و نزد مالک اگر مسک زنده برود و زنده ماند
 نماز کند نمازش درست بود مسک چهارم نزد امامیه اگر کسی بپوشد
 بست و با پا و شل اعد که در نیت نماز تزد و بوده و وقت بابت
 رواست که نیت قضا و حاجت با عاده و تمیز الاحرام نیت نزد
 ابو حنیفه نیت و نمود غسل واجب نبود شافعی گوید اگر کسی با
 بگیرد که حج کند و حج کرده باشد و احرام گیرد و بنیت است حج از کوه
 اجیر سفید و حج از آنکه از وی گرفته باشد درست بود و مالک گوید
 سخن گفتن در نماز و ابا شد چون تعلق بمصالح نماز دار و مثل
 آنکه امام از ماموم بسد که من سهو کردم یا نه ماموم به امام گوید
 که سهو کردی و او از او استی راهبیه گویند سخن گفتن در نماز
 نماز باطل کند و اگر چه تعلق نماز ندارد مثل آنکه گوید و در مصی

کویکه بگرد که پیش راه تو جاست و انشالله این مسئله صحیح گویند
اما مذهب باب اندک مایه نشان یا شفران آخته و ضرر و آزار
چون آن آب را آب مطلق گویند و اضافه بخیزی کند ابوحنیفه و
اصحابش گویند و ضرر شراب درست است و چون شراب یا بیدار
نشان کرد و شافع گوید اگر شراب آب آخته و ضرر بدان جایز است
و آرد با خاک آئینه باشد هم بدان توان کرد سلیقه گویند اما
مسئله رو آوردن و حلال دانستن گویم مسئله بضع قرآن و اجابت
و اجماع است درست شده است و هر که دعوی کند که رسول
حرام کرد دلیل بروی بود و العجب که نزد ابوحنیفه اگر کسی خلیف
یا دختر یا دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقده طبل
بشد و اگر وطنی کند حد بر وی نباشد و در لواط حد بر وی نباشد
و نزد مالک لواط با غلام خویش جایز است و نزد شافع اگر کسی
دختری بچرام آورده باشد و بزنا کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر
برادر یا دختر خواهر یا خاله یا عمه در ملک وی شوند و ایشانرا
در ملک المین و طلی کند نزد شافع و نزد ابوحنیفه و محمد بن حسن
اگر زن کسی را دوست دارد و شوهر طلاق او ندهد و آن
با او کسی بخواهد و نزد قاضی رود و دعوی کند که زن آنکس است

که بخیزد

که بخیزد و در باب مواضعه گواهی دهند قاضی قبول کند حکم
فرماید که زن اوست و بدین حکم زن زن مدعی باشد ظاهر او باشد
و اگر چه قاضی و گواهان دانند که آن زن نزد زن وی است و بدین
حکم بر شوهر او حل حرام است و این مسئله محمد بن شجاع از شاگردان
محمد بن حسن روایت کنند و در کتاب جیل آورده است که شرح
طحاوی که می مسطور است که نزد ابوحنیفه اگر کسی بضرر فرقه باشد
و نزد قاضی گواهی دهند که آن مرد بر دو زن او بعد از عده شوهر
کند و ازین شوهر چند فرزند بسیار آورد و بعد از آن جدا
شوهر اول از سفر باز آید آن فرزند ازین شخص است که از سفر
آمده و از و میراث گیرند و از بدیهه تحقیق خود میراث بگیرند هم
ابوحنیفه گوید که اگر شخص از جن و دیگر کسی از اندلس در بغداد بهم
دیکر را دختری و دیگری را پسری صغیر باشد و دختر میراث آن شخص
دهد و بعد از آن بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آورد و بر سر
چین باشد و بچه کدام از شوهر خود بدریا شده باشد آن فرزند
که در اندلس بوجود آمده فرزند آنکس بود که در چین است و
جز ابوحنیفه و اصحابش کسی دیگر این گفته مسئله گفته گویند نزد
اما مذهب مسئله طلاق یکبار واقع شود و این را شاکلیت کند

این

گوئیم این نبی ز تشنغ زانست پذیرا که هر که گوید سه طلاق
 یکبار واقع شود خلاف قرآن و حدیثت و جایز نیست
 اما آنکه خلاف قرآن است الطلاق زبان خامس است
 معروف او تریح با حیان و آنکه خلاف سنت است ابو بکر
 مردویه اصعب سینه در کتاب مصنف الغزالیست با ستاد خود
 روایت میکند که عبد الله بن زبیر سه طلاق داد و در
 جنس و عمر با رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
 آن حضرت فرمود که زنی را باز بجانم برد و چون پاک شود اگر خواهد
 طلاقش دهد و اگر نخواهد بکاشمش در آرزو و درین دو میل
 بر آنکه سه طلاق یکبار واقع نشود و اجماع اینست که هر چه
 خلاف قرآن و سنت است باطل بود و العجب که این شیخ از
 شکر دانستن فیه کوید که یک طلاق دور گوید بعد از آن
 هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب شیخ فیه برین فتوی و مندر
 معنی دوران بود که بزین گوید هر گاه من ترا طلاق دهم
 تو پیش از آن بر بنیه طلاق بخشی یا یک طلاق چون این کلمه
 بگفت بعد از آن اگر هزار سال عمر بود و لایزال گوید که زن
 من سه طلاق است چنانچه زنی سه طلاق دادم هر که طلاق

واقف

واقع نشود این مذهب اهل سنت و جماعت است
 و آنکه گوید یکبار واقع نشود مذهب روان فضل است

منت کتاب بعون الله الملك
 الزکات کنی بت مذکره العوام

برور شریف عبد الفطر شریف
 انما و سبحان و عشاء

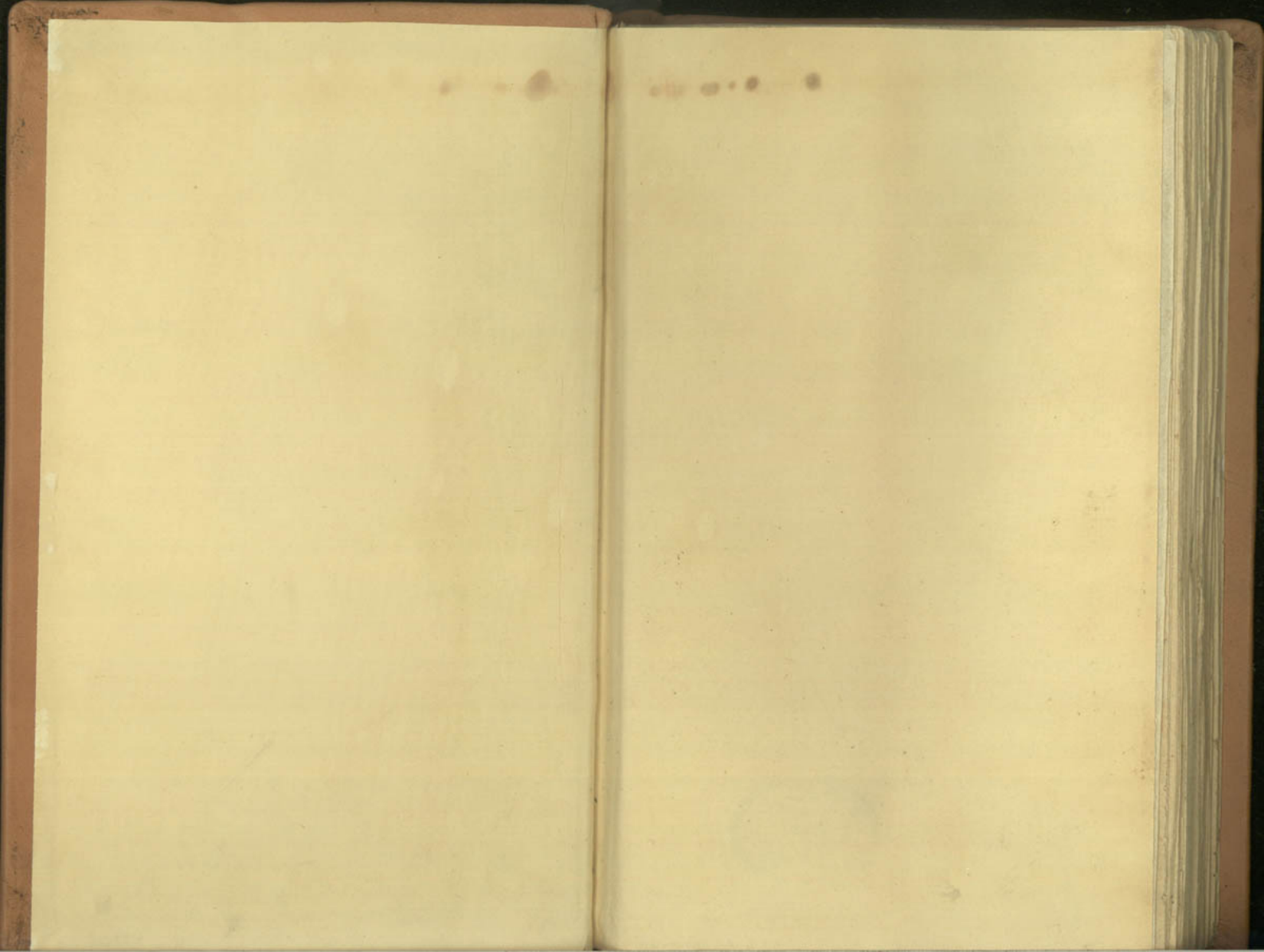
سخط فقه محمد صالح حسینی
 روز یکشنبه وقت دیگر که
 ۲۲۲۲۲۲۲۲
 ۲۲۲۲۲۲۲۲
 ۲۲۲۲۲۲۲۲
 ۲۲۲۲۲۲۲۲
 ۲۲۲۲۲۲۲۲
 ۲۲۲۲۲۲۲۲

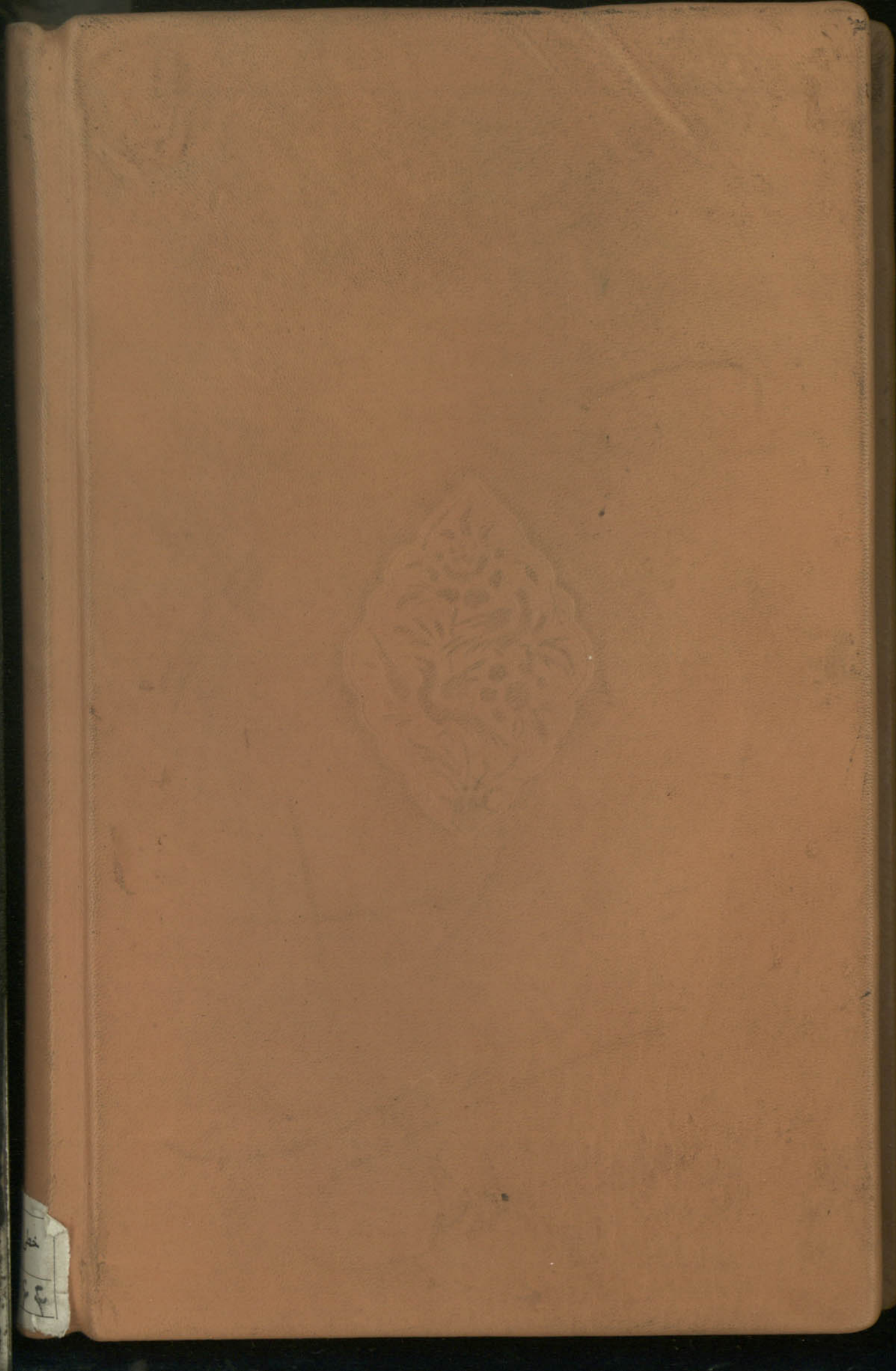


۱۴۵

London 1841







1
2
3